بررسی اندونزی در نقشه تمدن جهان



دکتر پرایوگی آر. ساپوترا
دکتر رینتو ستیاوان
دکتر سید عبدالله

فهرست مطالب

فهرست مطالب ii
پیش‌گفتار xii
خلاصه اجرایی xix
بیانیه موضع xxvii
(بیانیه موضع) xxvii

- ا. پارادایم و یادداشت روش‌شناختی xxxi

۱. انسان به‌عنوان مرکز تحلیل xxxiii
۲. اسلام به عنوان نظام ارزشی اولیه xxxiii
۳. تمایز میان وحی و کنشگران تاریخی xxxiv
۴. رویکرد تاریخی-ساختاری xxxv
۵. اندونزی به عنوان محصول برخوردهای جهانی xxxv
۶. چاک نون به‌عنوان یک هشدار، نه تنها منبع مدرک xxxvi
۷. سید علی خامنه‌ای به‌عنوان بازتاب تجربهٔ ایران xxxvii
۸. رویکرد «راه مردم» xxxviii
۹. سطوح ادعاها و سخت‌گیری علمی xxxviii
۱۰. منابع و سلسله‌مراتب شواهد xl
۱۱. رد نظریه‌های توطئه xl
۱۲. رویکرد به حقایق معاصر xli
۱۳. رویکردی تطبیقی: اندونزی–ایران xli
۱۴. دامنهٔ مطالعه xli
۱۵. اهداف روش‌شناختی xlii

- ب. چارچوب خواندن این گزارش xliii

مقدمه ۱

- ا. اندونزی به‌عنوان کشوری رسمی در ظاهر کامل به نظر می‌رسد ۱
- ب. چاک نون به مثابه زنگ بیدارباش در مورد دولتی که هنوز به وطن مردم تبدیل نشده است ۳
- پ. بحران رهبری و فروپاشی تمدن ۵

- ت. از پادشاهی‌های مجمع‌الجزایر تا جمهوری مدرن..... ٦
- ث. جهانی‌سازی، جنگ مدرن و هوش مصنوعی..... ٩
- ج. پروژهٔ سیاست‌مداران: یک دولت رسمی لزوماً یک دولت مردمی نیست..... ١٠
- چ. خامنه‌ای، بازتاب معنویت و تاب‌آوری ایران ١٣
- ح. ایران اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهان را درک کند. ١٤
- خ. همکاری اندونزی و ایران نمی‌تواند صرفاً متکی به دولت باشد ١٥
- د. نتیجه‌گیری..... ١٦

فصل اول - تصورات غلط جهان درباره اندونزی ١٨
- ا. اندونزی در آمار جهانی ١٨
- ب. اندونزی به عنوان بازار وشریک دیپلماتیک ١٩
- پ. سوءبرداشت از اندونزی به‌عنوان صرفاً بزرگ‌ترین کشور مسلمان جهان ٢١
- ت. استعمار آشکار و پنهان ٢٤
- ث. عمیق‌ترین ساختارهایی که به ندرت مورد بررسی قرار می‌گیرند ٢٦
- ج. بحران رهبری که در آمار منعکس نمی‌شود ٢٨
- چ. جهانی‌سازی و هوش مصنوعی به عنوان میدان نبردی نوین.. ٢٩
- ح. چرا ایران باید نگاهی دقیق‌تر به اندونزی داشته باشد ٣٠
- خ. نتیجه‌گیری ٣٢

فصل دوم - اندونزی هنوز شکلی از دولت را نیافته است..... ٣٣
- ا. دولت صوری و دولت مادی..... ٣٣
- ب. چرا به رسمیت شناختن بین‌المللی کافی نیست..... ٣٤
- پ. مردم به عنوان ساکنان، نه مالکان دولت ٣٥
- ت. از پادشاهی‌های مجمع‌الجزایر تا جمهوری مدرن..... ٣٧
- ث. دولت، جهانی‌سازی، نوسازی، جنگ مدرن و هوش مصنوعی ٣٨
- ج. انسان‌ها، مردم، دولت و ملت به چه چیزی نیاز دارند؟ ٣٩
- چ. ارزش‌ها مقدم بر قانون اساسی هستند ٤١
- ح. پیش از اصلاحات: مجلس مردم (MPR) وجود داشت، اما مردم هنوز به یک ساختار زنده تبدیل نشده بودند..... ٤٣
- خ. پس از متمم چهارم: افزایش نهادها و به‌حاشیه‌راندهشدنِ فزایندهٔ مردم..... ٤٤

- د. دولت، حکومت، دستگاه دولتی و مردم ٤٥
- ذ. رهبری اداری و از دست دادن جهت‌گیری دولت ٤٦
- ر. متمم پنجم مدرسهٔ نگاراوان به مثابه جستجویی برای شکل یک دولت مردمی ٤٧
- ز. درس‌هایی از امام خمینی: تغییر تمدنی نیازمند بنیان قانون اساسی است ٤٩
- ژ. نتیجه‌گیری این فصل ٥٠

فصل سوم - ایران به شکلِ دولت دست یافته است: معنویت، رهبری و تاب‌آوریِ تمدنی ٥٤
- ا. ایران و سلطنت مشروطه ٥٥
- ب. مردم در ساختار مشروطهٔ ایران ٥٦
- پ. انقلاب اسلامی به عنوان تغییری در شکل دولت ٥٧
- ت. خامنه‌ای و معنویت به عنوان بنیاد تاب‌آوری جوانان ٥٩
- ث. خامنئی و نقد امتیازدهی به هژمونی آمریکا ٦٠
- ج. دفاع از مستضعفان فارغ از مذهب ٦١
- چ. امت اسلامی به‌عنوان یک هویت تمدنی واحد ٦٢
- ح. تفاوت بین یک رهبر تمدنی و یک رهبر اداری ٦٣
- خ. اندونزی نیازی به تقلید از ایران ندارد، اما باید از تعهد آن بیاموزد ٦٤
- د. نتیجه‌گیری ٦٦

فصل چهارم - استقلال رسمی و استعمار ساختاری ٦٨
- ا. استقلال اندونزی و استعمارزدایی ساختاری ٦٨
- ب. استعمارگران رفته‌اند، اما ساختارها باقی مانده‌اند ٦٩
- پ. استعمار آشکار و استعمار پنهان ٧٠
- ت. قانون، دیوان‌سالاری و ادارهٔ استعماری ٧٢
- ث. مردم به‌عنوان ابژه‌های تنظیم ٧٤
- ج. بحران رهبری به عنوان میراث ساختاری ٧٥
- چ. چرا شناسایی استعمار ساختاری دشوارتر است ٧٦
- ح. نتیجه‌گیری فصل ٧٧

فصل پنجم - *استعمار دعوت‌شده*: زمانی که استعمار توسط نخبگان داخلی دعوت شد ٨٠
- ا. از استعمار تحمیلی تا استعمار دعوت‌شده ٨٠
- ب. نخبگان داخلی به عنوان دروازه‌بانان قدرت خارجی ٨١

- پ. سرمایه‌گذاری، بدهی، امتیازات و از دست دادن حاکمیت مردم ۸۳
- ت. داده‌ها، فناوری و پلتفرم‌ها به عنوان شکلی نوین از استعماریسم ۸٤
- ث. بحران رهبری داخلی که قدرت خارجی را دعوت می‌کند ۸٦
- ج. چرا «*استعمارِ دعوت‌شده*» خطرناک‌تر از استعمار کلاسیک است ۸۸
- چ. اندونزی به‌عنوان یک ملت رسماً مستقل، در برابر دعوت از استعمار نو آسیب‌پذیر است ۸۹
- ح. نتیجه‌گیری فصل ۹۰

فصل ششم - از شبکهٔ جهانی اولیه تا استعمار دریایی ۹۳
- ا. نوسانتارا در شبکه‌ی اقیانوس هند ۹۳
- ب. جهان‌های عربی، فارسی، هندی و چینی به مثابه شبکه‌های تجارت، دین و فرهنگ ۹٤
- پ. قرن‌های سیزدهم و چهاردهم: نوسانتارا در گزارش‌های مسافران اروپایی ۹۷
- ت. پرتغالی‌ها و سپیده‌دم استعمار دریایی ۹۸
- ث. اسپانیا و مبارزه برای مولوک‌ها ۹۹
- ج. VOC به عنوان یک شرکت استعماری ۱۰۱
- چ. از تجارت ادویه تا سلطه ارضی ۱۰۲
- ح. نتیجه‌گیری فصل ۱۰۳

فصل هفتم - هندِ هلندی و میراث نهادهای استعماری ۱۰٦
- ا. از شرکت هلندی شرق هند تا هند شرقی هلند ۱۰٦
- ب. قانون استعماری و اداره جمعیت ۱۰۷
- پ. مالیات‌ها، زمین و مزارع ۱۰۹
- ت. بوروکراسیِ استعماری ۱۱۱
- ث. میراث دولت اداری در اندونزی مدرن ۱۱۳
- ج. رهبریِ دیوان‌سالارانه و فاصله از مردم ۱۱۵
- چ. از دولتِ تنظیم‌گر به دولتِ سرپرست ۱۱۷
- ح. نتیجه‌گیری فصل ۱۱۹

فصل هشتم - ژاپن: اشغال، بسیج و نظامی‌سازی جامعه ۱۲۱
- ا. اشغال نظامی ژاپن ۱۲۱

- ب. پروپاگاندا و بسیج توده‌ای ۱۲۲
- پ. سازمان‌های مردمی و انضباط فرماندهی ۱۲۳
- ت. نظامی‌سازی اجتماعی..... ۱۲۵
- ث. میراث ژاپن در دیدگاه دولت نسبت به مردمش..... ۱۲۶
- ج. رهبری فرماندهی و خطر مردم به‌عنوان توده‌ای بسیج‌شده... ۱۲۸
- چ. از بسیج تا مشارکت عمومی..... ۱۲۹
- ح. نتیجه‌گیری این فصل..... ۱۳۰

فصل نهم - ایالات متحده، جنگ سرد، سال ۱۹۶۵ و نظم نوین..... ۱۳۲
- ا. اندونزی در دوران جنگ سرد ۱۳۲
- ب. سال ۱۹۶۵ به عنوان یک نقطه عطف ژئوپلیتیکی ۱۳۴
- پ. سال ۱۹۶۵: زخمی قانون اساسی و اجتماعی..... ۱۳۶
- ت. نظم نوین و دولت ثبات ۱۳۸
- ث. سرمایه خارجی و توسعه..... ۱۳۹
- ج. دولت امنیتی و کنترل بر مردم..... ۱۴۱
- چ. ثبات و بهایی که مردم پرداختند..... ۱۴۲
- ح. Arti ایالات متحده: کنشگری مهم، نه تبیینِ یگانه..... ۱۴۴
- خ. نتیجه‌گیری فصل..... ۱۴۵

فصل دهم - بحران سال ۱۹۹۷–۱۹۹۸، نهادهای مالی بین‌المللی و اصلاحات اقتصادی..... ۱۴۸
- ا. بحران ارزی و فروپاشی نظم نوین..... ۱۴۸
- ب. صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بازسازی سیاست‌ها ۱۵۰
- پ. لیبرالیزاسیون، بازسازی و خصوصی‌سازی ۱۵۲
- ت. مردم بار بحران را به دوش می‌کشند، نخبگان اصلاحات را تعیین می‌کنند..... ۱۵۳
- ث. اصلاح رهبری و دموکراسی انتخاباتی..... ۱۵۴
- ج. اصلاح رهبری یا صرفاً اصلاح رویه‌ای؟..... ۱۵۵
- چ. دموکراسی، الیگارش، آریستوکراسی، کنسرن‌ها و بوروکراسی..... ۱۵۷
- ح. چرا جنبش اصلاحات هنوز به اندازه کافی ساختار دولت را دگرگون نکرده است ۱۵۸
- خ. نهادهای مالی بین‌المللی و حدود حاکمیت ۱۵۹
- د. نتیجه‌گیری فصل..... ۱۶۰

فصل یازدهم - چین: اقتصاد، فناوری، صنعت و زنجیره‌های تأمین معاصر ۱۶۳
- ا. چین در اقتصاد معاصر اندونزی ۱۶۳
- ب. فرآوری پایین‌دستی، نیکل و مناطق صنعتی..... ۱۶۵
- پ. تأمین مالی، زیرساخت و لجستیک ۱۶۷
- ت. فناوری و زنجیره‌های تأمین ۱۶۹
- ث. فرصت‌های صنعتی‌سازی و خطر وابستگی‌های جدید..... ۱۷۰
- ج. محیط زیست، نیروی کار و جوامع اطراف مناطق صنعتی.. ۱۷۲
- چ. رهبری اقتصادی ملی در میان راهبردهای دیگر کشورها ... ۱۷۳
- ح. چین به مثابه بارومتر جدیت در توسعه صنعتی ۱۷۵
- خ. استعمار نوین در روابط اندونزی و چین..... ۱۷۵
- د. نتیجه‌گیری این فصل..... ۱۷۹

فصل دوازدهم - روسیه: ارزیابی متناسب بر اساس شواهدی که نقش واقعی آن را نشان می‌دهد ۱۸۲
- ا. اتحاد جماهیر شوروی و اندونزی در دوران سوکارنو ۱۸۲
- ب. همکاری‌های دفاعی و نظامی ۱۸۳
- پ. انرژی و ژئوپلیتیک چندقطبی..... ۱۸٤
- ت. روسیه در تخیل جهان غیرغربی ۱۸٤
- ث. مهم، اما باید در تناسب مورد نظر قرار گیرد ۱۸٤
- ج. درک چندقطبی بدون به خطر انداختن حاکمیت مردم..... ۱۸۵
- چ. نتیجه‌گیری این فصل..... ۱۸۵

فصل سیزدهم - نهادهای مالی، شرکت‌های جهانی، فناوری، داده‌ها، آموزش، شبکه‌های خاورمیانه‌ای، هوش مصنوعی و نخبگان داخلی ۱۸۷
- ا. قدرت جهانی غیردولتی..... ۱۸۷
- ب. شرکت‌های چندملیتی و کنترل منابع..... ۱۸۸
- پ. فناوری، رایانش ابری، پلتفرم‌ها، هوش مصنوعی و داده‌ها. ۱۸۸
- ت .جهانی‌سازی، جنگ بر سر دانش و آمادگی نداشتن دانشگاه‌ها..... ۱۸۹
- ث .آموزش و شکل‌گیری آگاهی ۱۸۹
- ج. شبکه‌های خاورمیانه‌ای، آموزش دینی، تأمین مالی اجتماعی و تأثیر ارزش‌ها ۱۸۹
- چ. اسلام به عنوان وحی، جهان عرب به عنوان یک بازیگر تاریخی..... ۱۹۰

- ح. نخبگان داخلی به‌عنوان واسط منافع..... ۱۹۰
- خ. رهبری نخبه و بحران مسئولیت تمدنی..... ۱۹۰
- د. استعمار نوین جهانی: از دولت‌های استعماری تا یک نظام جهانی..... ۱۹۱
- ذ. چرا ارزش‌ها باید راهنمای فناوری باشند..... ۱۹٤
- ر. نتیجه‌گیری فصل..... ۱۹٥

فصل چهاردهم - چرا جمعیت عظیم مسلمانان اندونزی هنوز به نظام ارزشی اصلی تبدیل نشده است..... ۱۹۷

- ا. اکثریت جمعیتی به معنای اکثریت تمدنی نیست..... ۱۹۷
- ب. اسلام به‌عنوان یک نظام ارزشی اولیه، نه صرفاً یک هویت ۱۹۸
- پ. پیامبر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از نظر فنی به رسمیت شناخته شده است، اما نبوت هنوز به یک بنیاد عمومی تبدیل نشده است. ۱۹۹
- ت. ریاکاری اجتماعی: چهره‌ای نیکو، قلبی ستمگر ۱۹۹
- ث. عدالت، اعتماد، دانش و حفاظت از بشریت..... ۱۹۹
- ج. بحران رهبری جامعه: از جنبه‌های اجتماعی، قانون اساسی و فرهنگی تا عبادت محض..... ۲۰۰
- چ. چرا جامعه مسلمانان بزرگ است اما دولت بازتاب‌دهنده ارزش‌های اسلامی نیست؟..... ۲۰۰
- ح. از نمادهای اسلامی تا چارچوب ارزشی..... ۲۰۱
- خ. دعای چاک نون: باشد که تعالیم پیامبر محمد (ص) در اندونزی به راستی به اجرا درآید..... ۲۰۱

فصل پانزدهم - از چاک نون تا مدرسهٔ نگاراوان: بحران رهبری و جست‌وجوی شکلی از دولت..... ۲۰۳

- ا. چاک نون به عنوان ناظر فرهنگی و تمدنی ۲۰۳
- ب. «هنوز دولت ندارد» به مثابه نقدی بر شکل دولت، نه انکار حقوق بین‌الملل..... ۲۰٤
- پ. بحران رهبری به عنوان علت زوال تمدنی ۲۰٤
- ت. اسلام به‌عنوان نظام ارزش‌های اولیه، فرهنگ به‌عنوان بدنه اجتماعی، اندونزی به‌عنوان چارچوب دولتی ۲۰٥
- ث. از مؤمنان، روستا، ملت، به سوی دولت ۲۰٥
- ج. *اندونزی: بخشی از دهکده من* – درک ملت از طریق فضاهای زندگی مردم..... ۲۰٥
- چ. رهبران تمدن: نه تبار، نه ثروت، نه صرفاً موفقیت انتخاباتی۲۰٦

- ح. از اضطراب فرهنگی تا طراحی قانون اساسی ۲۰۶
- خ. مدرسهٔ نگاراوان به عنوان مرحله‌ای برای اجرای ایده‌ها..... ۲۰۶
- د. مردم به عنوان دارندگان حاکمیت مطلق ۲۰۷
- ذ. مجلس مشورتی مردمی (MPR) به عنوان تریبون حاکمیت مردم..... ۲۰۷
- ر. نمایندگان منطقه‌ای، نمایندگان گروه‌ها، روحانیون، روشنفکران، چهره‌های فرهنگی و میهن‌پرستان..... ۲۰۷
- ز. رئیس‌جمهور به‌عنوان رئیس دولت..... ۲۰۸
- س. پنجمین متمم قانون اساسی به عنوان جستجویی برای دولتی مردمی ۲۰۸

فصل شانزدهم - چرا همکاری تمدنی باید از طریق مسیرهای مردمی انجام شود: مدرسه دولتمردان به عنوان شریک تمدنی، نه ابزار قدرت..... ۲۰۹

- روابط رسمی اندونزی و ایران همچنان مهم است و باید مورد احترام قرار گیرد ۲۰۹
- چرا همکاری تمدنی از طریق دولت‌ها به تنهایی کافی نیست.... ۲۱۰
- دولت، بوروکراسی، مقررات و محدودیت‌های دیپلماسی رسمی ۲۱۰
- مردمی که به طور رسمی نمایندگان زیادی دارند، اما از نظر ماهوی اغلب احساس می‌کنند نماینده‌ای ندارند..... ۲۱۰
- چاک نون و انتقاد از «یتیم کردن مردم»..... ۲۱۱
- احزاب سیاسی، نهادهای عمومی و آموزش شهروندی..... ۲۱۱
- ایجاد اعتماد از طریق اثبات اجتماعی ۲۱۱
- همبستگی با مظلومان به عنوان یک ارزش انسانی ۲۱۲
- مسیر مردمی به عنوان راهی برای انتخاب ارزش‌ها..... ۲۱۲
- مدرسه نگاراوان به عنوان شریک تمدنی، نه ابزار حاکمیت..... ۲۱۲
- همکاری در رهبری ارزش‌ها، نه همکاری در مبارزه بر ای قدرت ۲۱۳
- نه مداخله، نه اپوزیسیون، و نه صادرات سیستم‌های حکومتی... ۲۱٤
- مسیر مردمی به عنوان راهی برای ساختن دانش، نظام ارزش‌ها، کادرها و اثبات اجتماعی ۲۱٤

فصل هفدهم: پیشنهادها و برنامه‌های عملیاتی برای همکاری تمدنی اندونزی و ایران ۲۱۵

- از آسیب‌شناسی تا اثبات ۲۱۶
- ایران به عنوان شریک راهبردی تمدن..... ۲۱۷

- آغاز همکاری از نظام‌های ارزشی، نه از قدرت ۲۱۷
- از ایده تا اکوسیستم تمدن ۲۱۹
- مرکز مطالعات اندونزی-ایران: از تبادل ایده تا تولید دانش ۲۲۰
- مرکز کشورداری مشروطه تطبیقی (Center for Comparative Constitutional Statecraft) ۲۲۱
- رصدخانه مستضعفین اندونزی (Mustad'afin Observatory Indonesia) ۲۲۱
- موسسه بازسازی دولت‌های پسااستعماری (Institute for Post-Colonial State Reconstruction) ۲۲۲
- مدرسه دولتمردی برای جهان اسلام (School of Statesmanship for the Muslim World) ۲۲۳
- برنامه انتقال دانش حکمرانی: یادگیری مشترک، نه یکسان‌سازی ۲۲٤
- فناوری اجتماعی، هوش مصنوعی و پلتفرم دانش دیجیتال ۲۲۵
- عصای موسای زمان حال: استعاره‌ای از رهبری رهایی‌بخش .. ۲۲۵
- معنویت به عنوان پایه و اساس رهبری..... ۲۲٦
- پروژه روستای موسی (Musa Village Project): آزمایشگاه زنده تمدن..... ۲۲۷
- مجمع سالانه تمدن اندونزی-ایران..... ۲۲۸
- اثبات، زبان تمدن است ۲۲۹
- بخش پایانی فصل هفدهم: به سوی همکاری تمدنی برای رهایی انسان ۲۳۰

نتیجه‌گیری: اندونزی که در جستجوی آنیم..... ۲۳۲
اندونزی به عنوان ملتی در جستجوی شکل حکومت خود ۲۳۲
- استقلال واقعی به عنوان حاکمیت مردم..... ۲۳۲
- بحران رهبری و نیاز به دولتمردان ۲۳۳
- چاک نون به عنوان هشدار بیدارباش اندونزی..... ۲۳۳
- امام خمینی و درس‌هایی درباره تغییرات قانون اساسی ۲۳٤
- خامنه‌ای به عنوان آینه مقاومت و همبستگی امت ۲۳۵
- اندونزی و ایران: نه تقلید از یکدیگر، بلکه یادگیری متقابل..... ۲۳۵
- عصای موسی زمان حال: از نماد تا اثبات..... ۲۳٦
- بیداری نظام ارزشی برای اندونزی و جهان اسلام..... ۲۳٦

سخن پایانی (Epilog) ۲۳۷
- تمدن برای شکست دادن ملت‌های دیگر بنا نمی‌شود، بلکه برای تکریم انسان‌هاست ۲۳۷

منابع (Daftar Pustaka) ۲٤۰

پیش‌گفتار

ستایش خداوند متعال را سزا است، که به انسان زندگی، عقل، دانش و فرصت خواندن نشانه‌های زمان، درک سیر تاریخ و بهبود زندگی جمعی ما را عطا فرموده است. بر پیامبر محمد (ص)، خاندانش، یارانش و همه کسانی که در راه پاسداری از اعتماد، عدالت، دانش و خیر عمومی برای بشریت می‌کوشند، برکت و سلامتی باد.

این دست‌نوشته از احساسی از بی‌قراری نسبت به وضعیت اندونزی نشأت می‌گیرد، اما به عنوان مجموعه‌ای از شکایات درباره دولت، احزاب سیاسی، نخبگان یا رویدادهای خاص مطرح نیست. بی‌قرارِی زمینه‌ساز آن بسیار بنیادی‌تر است: آیا مردم اندونزی پس از بیش از هشت دهه استقلال، واقعاً صاحب دولت شده‌اند یا هنوز اغلب به عنوان منبعی دوره‌ای برای مشروعیت‌بخشی به ساختارهای قدرت که به نام آنها عمل می‌کنند، رفتار می‌شوند؟

اندونزی رسماً خود را به عنوان یک دولت تمام‌عیار تثبیت کرده است. اندونزی دارای قلمرو، جمعیت، دولت، رئیس‌جمهور، قانون اساسی، پارلمان، انتخابات سراسری، نیروهای امنیتی، نیروهای مسلح، قوه قضائیه، بوروکراسی، خدمات دیپلماتیک، پرچم و به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی است. شکی نیست که جمهوری اندونزی یک دولت مشروع و مستقل بر اساس حقوق بین‌الملل است. با این حال، استقلال رسمی لزوماً به این معنا نیست که تمام اهداف استقلال محقق شده است.

برقراری یک دولت ملی به طور خودکار مردم را صاحب واقعی ساختار دولت نمی‌کند. برگزاری انتخابات عمومی به خودی خود تضمین نمی‌کند که حاکمیت مردم در سراسر فرآیند قانون‌گذاری، مدیریت اقتصادی، توسعه علمی، تسلط بر فناوری، آموزش و تعیین مسیر آینده ملت منعکس شود.

این متن از دل همین پرسش‌ها پدید آمده است.

مدرسه نگاروان (**Statesman School**) بر این باور است که مشکلات اندونزی را نمی‌توان صرفاً با ارزیابی خوب یا بد بودن یک رهبر به طور کافی توضیح داده نشده است. رهبران از خلأ ظهور نمی‌کنند. رهبران توسط مردم، نظام‌های ارزشی، آموزش، فرهنگ، نظام‌های اجتماعی، ساختارهای اقتصادی، سازوکارهای حکومتی، طراحی قانون اساسی و تجربه تاریخی ملتی که آنها را پدید آورده است، شکل می‌گیرند. بنابراین، بحران رهبری باید در کنار بحران انسانیت، بحران ارزش‌ها و بحران در رابطه بین مردم و دولت درک شود.

امها اینون نجیب (Emha Ainun Nadjib)، یا چاک نون (لقبی محترمانه در فرهنگ جاوه)، مدت‌هاست که در مورد این وضعیت زنگ خطر را به صدا درآورده است. چاک نون به ما یادآوری می‌کند که زوال تمدن می‌تواند ناشی از رهبری‌ای باشد که ارزش‌های خود را از دست داده است، نه تنها در دولت بلکه در زندگی اجتماعی، فرهنگ، آموزش، اقتصاد و حتی دین و اعمال عبادی. هنگامی که رهبری دیگر نتواند به اعتماد، دانش، همدلی و مسئولیت خود در قبال بشریت پایبند باشد، جامعه به تدریج راه خود را گم می‌کند.

چاک نون همچنین به ما یادآوری می‌کند که اندونزی را نمی‌توان تنها از دریچه مراکز قدرت درک کرد. حتی در اثر اولیه خود، «*اندونزی بخشی از دهکده من*» (*Indonesia: Part of My Village**)، او اشاره کرد که اندونزی باید از طریق روستاها، مردم و فضاهای روزمره که در آنجا ارزش‌ها واقعاً به بوته آزمایش گذاشته می‌شوند، درک شود.

دولت صرفاً از طریق مواد قانون اساسی، کاخ، پارلمان، وزارتخانه‌ها یا دادگاه‌ها حضور ندارد. دولت در تجربیات مردم حضور دارد، در حالی که آنها تحصیل می‌کنند، برای امرار معاش تلاش می‌کنند، با قانون سروکار دارند، به دین خود عمل می‌کنند، به فناوری دسترسی پیدا می‌کنند و کرامت خود را حفظ می‌کنند.

این خط فکری یکی از مبانی اخلاقی این متن است.

با این حال، تنها دغدغه اخلاقی برای تغییر مسیر یک ملت کافی نیست. تاریخ نشان می‌دهد که هر تغییر عمده‌ای برای دوام آوردن فراتر از یک نسل، نیازمند نهادینه‌سازی است. در تجربه جمهوری اسلامی ایران،

امام خمینی نه تنها رهبری یک انقلاب را بر عهده داشت، بلکه با قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، پیشگام ایجاد یک چارچوب قانون اساسی جدید نیز بود. از نظر نویسنده، مهم‌ترین درس این تجربه، نه شکل نظام حکومتی ایران، بلکه این درک است که تغییر تمدنی نیازمند بنیانی قانون اساسی است که قادر به پیوند دادن نظام ارزشی با اداره دولت باشد.

از همین منظر بود که «مدرسه نگاروان» مفهوم «اصلاحیه پنجم قانون اساسی جمهوری اندونزی در سال ۱۹۴۵» را مطرح کرد. هدف این مفهوم، تقلید از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران یا تغییر هویت قانون اساسی اندونزی نیست، بلکه تلاشی قانون اساسی برای تضمین این است که آرمان‌های استقلال از طریق شکلی از دولت که واقعاً مردم را صاحب حاکمیت می‌داند، به شکلی مؤثرتر محقق شوند.

با این حال، مدرسه نگاروان این پرسش را با سؤال دیگری دنبال کرد: اگر اندونزی را باید از طریق مردمش درک کرد، چه نوع جهانی مردم اندونزی را شکل داده است؟

این پرسش، این مطالعه را فراتر از چارچوب‌های تنگ تاریخ ملی می‌برد.

اندونزی صرفاً در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ متولد نشد. جمهوری اندونزی در واقع در آن تاریخ اعلام شد، اما مردمی که بعدها به مردم اندونزی تبدیل شدند، طی قرن‌ها در اثر برخورد با تمدن‌های مختلف جهان شکل گرفته بودند. پیش از آنکه استعمار اروپایی به طور مستقیم وارد شود، این مجمع‌الجزایر از قبل به شبکه‌هایی که سراسر دنیای عرب، فارس، هند، چین، شرق آفریقا، جنوب شرق آسیا و مسیرهای اقیانوس هند را در بر می‌گرفت، متصل بود.

همراه با تجارت، دین، زبان، علم، فناوری، فرهنگ، سنت‌های علمی، الگوهای قدرت، ساختارهای اجتماعی و منافع انسانی نیز آمدند. در تاریخ اسلام در اندونزی، شبکه عربی نقشی مهم در دعوت (تبلیغ)، آموزش، تجارت، تبارشناسی علما (دانشمندان دینی) و شکل‌گیری هویت مذهبی ایفا کرد. روابط با ایران و هند نیز تأثیر عمیقی بر فرهنگ، زبان، ادبیات، تصوف و سنت‌های علمی نوسانتارا (**Nusantara**) گذاشت.

با این حال، تاریخ باید صادقانه تفسیر شود. هر شبکه تمدنی می‌تواند دانش و منافع را به ارمغان بیاورد، اما می‌تواند منافع، اقتدار اجتماعی، سلسله‌مراتب فرهنگی و نفوذ دولتی را نیز به همراه داشته باشد. بنابراین، این مقاله تمایز روشنی بین اسلام به عنوان وحی و اعراب به عنوان کنشگران تاریخی قائل می‌شود.

اسلام منبعی از ارزش‌های جهانی است. اما اعراب، نخبگان عرب، کشورهای عربی و برخی شبکه‌های خاورمیانه، همچنان کنشگران تاریخی‌ای هستند که می‌توانند نیکی به ارمغان بیاورند، اما درست مانند سایر ملت‌ها، منافع و محدودیت‌های خود را نیز دارند.

این تمایز نوعی رد اعراب نیست، بلکه تلاشی برای حفظ تقدس اسلام است تا با تمام رفتارهای انسانی که به زبان عربی هستند یا از منطقه عربی سرچشمه می‌گیرند، خلط نشود. زبان قرآن عربی است، اما همه منافع عربی با اراده خداوند یکسان نیست. برعکس، انتقاد از منافع بازیگران عربی نباید به عنوان انتقاد از اسلام تلقی شود.

پس از این شبکه جهانی اولیه، نوسانتارا از قرن شانزدهم به بعد وارد دوره جدیدی شد. پرتغالی‌ها از طریق مسیرهای ادویه وارد شدند. اسپانیا نیز به رقابت بر سر این مجمع‌الجزایر پیوست. شرکت هلندی هند شرقی (VOC) از یک شرکت تجاری به یک قدرت دولتی و نظامی تبدیل شد. هند شرقی هلند یک

حکومت استعماری برقرار کرد که میراثی در زمینه قانون، بوروکراسی، اقتصاد، آموزش و دیدگاه دولت نسبت به مردمش بر جای گذاشت.

اشغال ژاپن الگوهای بسیج اجتماعی و ساختارهای نظامی را دگرگون کرد. پس از استقلال، اندونزی بار دیگر خود را در گرداب پویایی‌های قدرت جهانی از طریق جنگ سرد و ساختارهای قدرت سال ۱۹۶۵ گرفتار دید.

در عصر معاصر، جمهوری خلق چین از طریق تجارت، فناوری، صنعت، امور مالی، زیرساخت، انرژی، مواد معدنی حیاتی و زنجیره‌های تأمین حضور دارد. فدراسیون روسیه باید به همان اندازه که شواهد نشان‌دهنده نقشی ملموس است، به طور متناسب ارزیابی شود.

فراتر از این کشورها، اندونزی همچنین تحت تأثیر نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های جهانی، شرکت‌های مشاوره‌ای، نظام آموزشی، رسانه‌ها، فناوری دیجیتال، داده‌ها، الگوریتم‌ها، هوش مصنوعی، شبکه‌های مذهبی فراملی و نخبگان داخلی قرار دارد که روابط با قدرت‌های جهانی مختلف را برقرار، تنظیم یا از آن‌ها بهره‌برداری می‌کنند.

بنابراین، عنوان این مقاله - *«ایران اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهان را بفهمد»* - با هدف بزرگ‌نمایی اندونزی یا موعظه به ایران انتخاب نشده است. این عنوان دعوتی است برای درک اندونزی از طریق جهان گسترده‌تری که مردم، رهبری و ملت آن را شکل می‌دهد.

ایران به عنوان یک شریک گفتگوی انتخاب شده است، نه به این دلیل که اندونزی باید نظام حکومتی ایران را الگو قرار دهد، و نه به این دلیل که «مدرسه دولتمردان» به دنبال صدور یا واردات مکتب فکری خاصی است. اندونزی و ایران تاریخ‌ها، قانون اساسی‌ها، سنت‌های مذهبی، جوامع ع ، و ساختارهای قانون اساسی متفاوتی دارند. این تفاوت‌ها باید محترم شمرده شوند.

با این حال، ایران دارای تجربه‌ای تمدنی است که شایسته مطالعه است. مردم ایران دارای سنت طولانی‌مدت علم و دانش، تجربه مواجهه با مداخله، فشار اقتصادی و درگیری‌های ژئوپلیتیکی، و همچنین تلاش‌هایی برای حفظ هویت، حاکمیت، دانش و کرامت ملی خود هستند. لزومی ندارد این تجربیات تکرار شوند، اما می‌توانند برای دیگر ملت‌ها سرشار از درس و عبرت باشند.

در این مقاله، آیت‌الله سید علی خامنه‌ای نه تنها به عنوان بازتابی از تجربه ایران در امور معنویت، دفاع از مستضعفان و تاب‌آوری ملی، بلکه به عنوان نمونه‌ای از تلاش یک دولت برای حفظ تداوم جهت‌گیری قانون اساسی خود در میان فشارهای ژئوپلیتیکی و اقتصادی و تغییرات جهانی ارائه می‌شود. بنابراین، بحث پیرامون آیت‌الله سید علی خامنه‌ای صرفاً به عنوان بحثی درباره یک شخصیت نیست، بلکه بخشی از مطالعه رابطه میان رهبری، قانون اساسی و تاب‌آوری ملی است.

چاک نون و سید علی خامنه‌ای نیز با هم یکسان در نظر گرفته نمی‌شوند. هر دو از زمینه‌ها، موقعیت‌ها، تاریخ‌ها و حوزه‌های خدمتی متفاوت برخاسته‌اند. چاک نون زخم‌های اندونزی را از دریچه زندگی مردم، روستاها، فرهنگ و معنویت جامعه تفسیر می‌کند. سید علی خامنه‌ای تجربه ایران را در پاسداری از ارزش‌ها، کرامت ملی و تاب‌آوری دولت در میان فشارهای جهانی منعکس می‌کند.

هر دو به عنوان آیینه‌هایی از تمدن‌های متمایز معرفی می‌شوند. چاک نون به خوانندگان ایرانی کمک می‌کند تا اضطراب‌های اندونزی را از درون درک کنند. تجربه ایران به اندونزی کمک می‌کند تا ببیند چگونه معنویت، آگاهی تاریخی و رهبری مبتنی بر ارزش‌ها می‌تواند بخشی از تاب‌آوری یک ملت را تشکیل دهد.

این متن به عنوان یک جزوه ضد دولتی، یا تبلیغات ضد غربی، ضد آمریکایی، ضد چینی، ضد روسی، ضد عربی، یا ضد قدرت‌های خارجی در نظر گرفته نشده است. هر کشوری باید به طور متناسب بر اساس شواهد، مشارکت‌ها، منافع و تأثیر روابطش بر مردم اندونزی ارزیابی شود.

این مقاله همچنین خواستار مداخله خارجی نیست. اندونزی باید مسیر آینده خود را از طریق مردم، علم، گفت‌وگو و سازوکارهای قانون اساسی خود تعیین کند. از ایران خواسته نمی‌شود که راه را به اندونزی نشان دهد، چه رسد به اینکه شکل دولت اندونزی را تعیین کند.

آنچه ارائه می‌شود، گفتگوی تمدن‌ها به شکلی مشروع، باز، مسالمت‌آمیز، باوقار و مبتنی بر علم است. امید می‌رود این گفتگو، تجربیات، ایده‌ها، تاریخ، فناوری، رهبری، اقتصاد و چالش‌های بشردوستانه را بدون خدشه‌دار کردن حاکمیت هر ملت، گرد هم آورد.

مدرسه دولتمردان همچنین مدارس دینی اسلامی (پسانترن)، حوزه‌ها و دانشگاه‌ها را به عنوان برنامه‌های رسمی اصلی خود به حساب نمی‌آورد. این نهادها بخشی از «اکوسیستم اجتماعی و دانشی» را تشکیل می‌دهند که می‌توان آن را مورد بررسی قرار داد، با آن به گفتگو پرداخت و وفاداری‌های آن را آزمود.

تمرکز اصلی آن بر مسیر مردم است و به دنبال یافتن و تقویت شبکه‌هایی است که به طور واقعی به پرورش، دفاع، آموزش و برآورده کردن حقوق و حفظ کرامت انسانی می‌پردازند و در ستم‌رانی بر مردم سهیم نیستند.

این مقاله بر این باور استوار است که احیای ملت با مبارزه برای قدرت آغاز نمی‌شود. احیا با نظامی از ارزش‌ها آغاز می‌شود که بشریت را نجات می‌دهد. مردمی که نجات یافته‌اند، خانواده‌ها، روستاها و جوامع خود را سامان خواهند داد. یک جامعه سالم، ملت را احیا خواهد کرد.

ملتی که به نظام ارزشی، دانش و رهبری قابل اعتماد مجهز باشد، قادر خواهد بود دولتی را بنا نهد که در آن مردم به راستی صاحبان حاکمیت باشند. رویکرد پیشنهادی به شرح زیر است:



در این چارچوب، اسلام نه به‌عنوان نماد دولت‌مداری، بلکه به‌عنوان منبعی از ارزش‌ها در زمینه توحید، امانت‌داری، عدالت، مشورت، دانش، مسئولیت، حمایت از آسیب‌پذیران، دفاع از مظلومان و خیر عمومی قرار می‌گیرد.

احیای ارزش‌های اسلامی تنها در صورتی معنادار است که بتواند عدالت را در زندگی مردم به ارمغان آورد، نه صرفاً حضور نمادهای دینی را در ساختارهای قدرت گسترش دهد.

نویسنده آگاه است که این دست‌نوشته به مسائل گسترده و حساسی می‌پردازد که احتمالاً موجب دیدگاه‌های متفاوت می‌شود. همه سؤالات را نمی‌توان به طور قطعی پاسخ داد. همه رویدادها با شواهد قاطع پشتیبانی نمی‌شوند. همه پویایی‌های قدرت را نمی‌توان به راحتی به صورت سیاه و سفید تفسیر کرد.

بنابراین، این دست‌نوشته از خواننده نمی‌خواهد که همه استدلال‌های آن را بدون انتقاد بپذیرد. بلکه خواننده را دعوت می‌کند تا هر فرضیه را با معیار آرشیوها، اسناد، داده‌ها، قانون اساسی‌ها، دانش علمی و تجربیات هر ملت بسنجد. حقیقت علمی باید بر تمایل به توجیه دیدگاه‌های شخصی اولویت داشته باشد.

نویسنده از اساتید دانشگاه، علمای دینی، مراکز مطالعات راهبردی، سیاست‌گذاران، روشنفکران، دانشجویان و جامعه مدنی در تهران، قم و سراسر جمهوری اسلامی ایران برای تمایلشان به خواندن این دست‌نویس به نشانی ،

سپاسگزاری می‌کند. باشد که این اثر دروازه‌ای به سوی گفتگوی صادقانه در مورد بشریت، مردم، ارزش‌ها، تاریخ، رهبری، دولت و تمدن باشد.

امید نویسنده ساده است. امید است که اندونزی و ایران بتوانند بدون تلاش برای سلطه بر یکدیگر، یکدیگر را درک کنند؛ بدون تقلید از یکدیگر بیاموزند؛ بدون از بین بردن تفاوت‌ها به یکدیگر احترام بگذارند؛ و بدون از دست دادن حاکمیت و هویت خود، با یکدیگر همکاری نمایند.

در سراسر این کتاب، خوانندگان رشته‌ای مشترک را که چهار ایده اصلی را به هم پیوند می‌دهد، کشف خواهند کرد. چاک نون به اندونزی یادآوری می‌کند که به نگرش به انسانیت، مردم و ارزش‌ها به عنوان بنیان زندگی ملی بازگردد. امام خمینی نشان می‌دهد که تغییر تمدنی مستلزم شجاعت برای تحقق در چارچوب قانون اساسی است. مدرسه سیاست‌مداران، متمم پنجم را به عنوان تلاش قانون اساسی اندونزی برای ادامه جستجوی شکلی از دولت مردمی مطابق با پانچاسیلای و آرمان‌های استقلال پیشنهاد می‌کند. آیت‌الله علی خامنه‌ای نشان می‌دهد که چگونه رهبری در میان دگرگونی‌های زمانه، برای حفظ تداوم قانون اساسی، حاکمیت و تاب‌آوری ملی تلاش می‌کند.

این نخ تَسنُّف به منظور برابر دانستن اندونزی با ایران، یا برابر دانستن شخصیت‌های مورد بحث نیست. برعکس، هدف این متن نشان دادن این است که هر ملتی باید راه خود را بیابد. آنچه می‌توان آموخت، خودِ شکل نظام نیست، بلکه شجاعتِ پیوند دادنِ ارزش‌ها، مردم، قانون اساسی، رهبری و دولت در یک ساختار واحد و منسجمِ تمدن است.

در نهایت، هر حوزه دانشی بر اساس فایده‌اش برای بشریت سنجیده خواهد شد. هر رهبری بر اساس تعهدش به مردم سنجیده خواهد شد. هر ملتی بر اساس عدالتی که ارائه می‌دهد سنجیده خواهد شد. و هر تمدنی بر اساس توانایی‌اش در پاسداری از کرامت انسانی سنجیده خواهد شد.

امید است خداوند متعال این تلاش را هدایت فرماید، آن را از خودبینی ناشی از دانش و جاه‌طلبی قدرت محافظت کند و آن را بخشی کوچک از تلاش برای استقرار عدالت، نجات بشریت و ایجاد خیر عمومی برای اندونزی، ایران، جهان اسلام و تمام بشریت قرار دهد.

جاکارتا، اندونزی
رینتو ستی‌یوان

بنیان‌گذار مدرسه نگاروان

خلاصه اجرایی

تمدن صرفاً بر پایه منابع طبیعی، وسعت سرزمینی، جمعیت، قدرت نظامی یا پیشرفت فناوری بنا نمی‌شود. اگرچه همه این عناصر مهم هستند، اما هیچ‌یک به تنهایی تضمین‌کننده شکل‌گیری یک تمدن نیستند. تاریخ نشان می‌دهد که ظهور و سقوط یک ملت در نهایت توسط کیفیت مردم آن، نظام ارزشی آن و رهبری‌ای که زندگی جمعی را هدایت می‌کند، تعیین می‌شود.

مردم جوامع را تشکیل می‌دهند. از دل جوامع، رهبری پدید می‌آید. رهبری، دولت را بنا می‌نهد و اداره می‌کند. از طریق دولت است که یک ملت تعیین می‌کند آیا قدرت برای حفاظت از مردمش به کار گرفته خواهد شد، یا اینکه خود مردم به ابژه آن قدرت تبدیل خواهند شد. هنگامی که ارزش‌ها تضعیف می‌شوند، رهبری مشروعیت خود را از دست می‌دهد و دولت از مردم فاصله می‌گیرد، و زوال تمدن می‌تواند حتی زمانی که تمام نهادهای رسمی هنوز پابرجا به نظر می‌رسند، رخ دهد.

امها اینون نجیب، روشنفکر و چهره فرهنگی مسلمان اندونزی، معروف به چاک نون، مدت‌هاست هشدار داده است که یکی از علل فروپاشی تمدن در اندونزی - و شاید در جهان - بحران رهبری است. این بحران به دولت و حکومت محدود نمی‌شود، بلکه زندگی اجتماعی، فرهنگ، آموزش، اقتصاد و حتی رهبری دینی و انجام *مناسک عبادی* را نیز در بر می‌گیرد. این هشدار بر این نکته تأکید دارد که مسئله رهبری فراتر از این است که چه کسی منصب رسمی را در اختیار دارد. زمانی که رهبران حس ارزش‌ها، عمق دانش، مسئولیت اخلاقی و همدلی با رنج مردم را از دست می‌دهند، بحران می‌تواند به وجود آید.

این مقاله از این نگرانی نشأت می‌گیرد، اما به انتقاد از رهبران فردی بسنده نمی‌کند. دانشکده هنر سیاست‌ورزی پرسشی بنیادی‌تر را مطرح می‌کند: یک ملت چگونه مردم خود را شکل می‌دهد و رهبرانش را پرورش می‌دهد؟

آیا رهبری صرفاً توسط ویژگی‌های شخصی یک فرد تعیین می‌شود، یا نتیجه تاریخچه‌ای طولانی است که نظام ارزشی، آموزش، فرهنگ، ساختار اجتماعی، نظام اقتصادی، قانون اساسی، نهادهای دولتی و رابطه یک ملت با جهان گسترده‌تر را شکل می‌دهد؟

این پرسش مهم است زیرا رهبری از خلأ پدید نمی‌آید. رهبران توسط جامعه خود شکل می‌گیرند. جامعه نیز توسط ارزش‌ها و تجربیات تاریخی‌اش شکل می‌گیرد. سپس دولت این فرآیند شکل‌دهی به افراد و رهبری را تنظیم، تقویت یا در واقع تضعیف می‌کند.

اندونزی به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین کشورهای جهان اسلام شناخته می‌شود. این کشور دارای رئیس‌جمهور، قانون اساسی، پارلمان، انتخابات عمومی، نیروهای امنیتی، نیروهای مسلح، قوه قضائیه، بوروکراسی ملی، روابط دیپلماتیک، قلمرویی که به‌صورت شناخته شده و وضعیت یک دولت مستقل در نظام بین‌الملل است. از منظر رسمی، اندونزی تقریباً همه نهادهای لازم برای یک دولت مدرن را در اختیار دارد.

با این حال، مدرسه سیاستمداران پرسش عمیق‌تری را مطرح می‌کند: آیا مردم اندونزی واقعاً به صاحبان دولت تبدیل شده‌اند، یا صرفاً به عنوان منبع دوره‌ای مشروعیت برای ساختارهای قدرت عمل می‌کنند؟

این پرسش با هدف انکار وجود جمهوری اندونزی یا کاستن از جایگاه آن به‌عنوان یک دولت مشروع مطرح نشده است. آنچه مورد سؤال قرار گرفته، رابطه ماهوی میان مردم و دولت است. آیا مردم واقعاً در جایگاه دارندگان حاکمیت و معماران ساختار قدرت قرار دارند، یا صرفاً در زمان انتخابات عمومی فراخوانده می‌شوند و سپس از فرآیند تعیین مسیر کشور کنار گذاشته می‌شوند؟

در اندیشهٔ چاک نون، اندونزی را نمی‌توان تنها از دریچهٔ نگاه مرکز قدرت درک کرد. او حتی از نخستین اثر خود، «*اندونزی بخشی از دهکدهٔ من*» (**Indonesia: Part of* My Village)، نشان داده است که اندونزی باید از دهکده، از مردم و از فضاهای روزمره که در آن‌ها ارزش‌ها در عمل به بوتهٔ آزمایش گذاشته می‌شوند، درک شود. دولت صرفاً در قانون اساسی، کاخ، پارلمان، وزارتخانه‌ها یا قوه قضائیه وجود ندارد. دولت در تجربه زیسته مردم وجود دارد، در حالی که آنها به دنبال تحصیل، کسب معیشت، انجام فرایض دینی، تعامل با قانون، دسترسی به خدمات عمومی و تلاش برای حفظ کرامت خود هستند.

چاک نون همچنین به ما یادآوری می‌کند که اندونزی مدرن از مجموعه‌ای از پادشاهی‌ها، سلطنت‌نشین‌ها، جوامع بومی، روستاها و اشکال مختلف زندگی اجتماعی، که هر یک دارای نظام‌های ارزشی و ساختارهای رهبری خاص خود بودند، متولد شد. هنگامی که این مجموعه از «جهان قدیم» در دولت جمهوری که در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ اعلام شد ادغام گردید، اندونزی همزمان وارد فرایندی از جهانی‌سازی شامل ارزش‌ها، اندیشه‌ها، قوانین، جامعه، اقتصاد و نهادهای مدرن شد.

مشکل اینجاست که این تغییرات با سرعتی بسیار زیاد رخ داده‌اند. ملتی که قرن‌ها در نظام‌های اجتماعی متنوع—شامل پادشاهی‌ها، سلطنت‌ها و جوامع محلی—زندگی کرده بود، ناگهان باید در میان کشمکش قدرت‌های جهانی به عنوان یک جمهوری مدرن ظهور می‌کرد. اندونزی در زمانی وارد نظام

جهانی شد که جامعه، دولت و رهبری آن هنوز برای درک پیامدهای این جهانی‌سازی به طور کامل آماده نبودند.

این عدم آمادگی به فناوری یا اقتصاد محدود نمی‌شد. بلکه آمادگی از نظر ارزش‌ها، دانش، قانون اساسی، آموزش، رهبری و توانایی مردم برای درک دنیای در حال تغییر را نیز در بر می‌گرفت. این چالش‌ها در عصر مدرن به طور فزاینده‌ای طاقت‌فرسا شده‌اند، زیرا جهانی‌سازی دیگر صرفاً از طریق تجارت و دیپلماسی، بلکه از طریق رسانه‌ها، داده‌ها، فناوری دیجیتال، الگوریتم‌ها، هوش مصنوعی، نظام‌های آموزشی، فرهنگ عامه و جنگ دانش و ادراک نیز صورت می‌گیرد. بنابراین، این مقاله یک فرضیه محوری را مطرح می‌کند: ایران، اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهانی را که اندونزی را شکل داده است، درک کند.

اصطلاح «جهان» صرفاً به ساختار کنونی روابط بین‌الملل اشاره ندارد. جهان، در این مقاله، شامل کل شبکه تمدن‌ها، ادیان، تجارت، علم، قدرت، استعمار، فناوری و ژئوپلیتیک است که در طول قرن‌ها، مردم اندونزی، جامعه اندونزی، رهبری اندونزی و ساختار دولت اندونزی را شکل داده است.

اندونزی از یک فضای تاریخی بسته ظهور نکرد. مدت‌ها پیش از آنکه استعمار اروپایی حضور مستقیم خود را احساس کند، نوسانتارا به یک شبکه جهانی گسترده متصل بود. راه‌های تجاری اقیانوس هند، مجمع‌الجزایر نوسانتارا را به عربستان، فارس، هند، چین، شرق آفریقا، جنوب شرق آسیا و مناطق مختلف دیگر متصل می‌کرد. در کنار تجارت، دین، علم، زبان، فناوری، فرهنگ، سلسله‌های علمی، نظام‌های تجاری، الگوهای قدرت و روابط اجتماعی نیز جریان داشت که به شکل‌گیری شخصیت جامعه نوسانتارا کمک کرد.

در تاریخ اسلام در اندونزی، شبکه عربی نقشی مهم در دعوت (تبلیغ)، تجارت، آموزش، تبارشناسی علما (دانشمندان دینی)، زبان، سنت‌های علمی و شکل‌گیری هویت دینی ایفا کرد. روابط با فارس و هند نیز ردپای خود را بر فرهنگ، تجارت، تصوف، زبان، ادبیات و بیانات مذهبی گوناگون مردمان نوسانتارا بر جای گذاشت. در همین حال، روابط با چین، تجارت، فناوری، جوامع، فرهنگ و عناصر گوناگون زندگی اجتماعی را که در درازمدت شکل گرفتند، شکل داد.

با این حال، این متن این شبکه‌ها را از دریچه‌ای رمانتیک یا سیاه و سفید نمی‌نگرد. هر شبکه جهانی می‌تواند دانش، منافع و نوآوری به ارمغان آورد، اما می‌تواند منافع، سلسله‌مراتب اجتماعی، اقتدار فرهنگی، نفوذ و جهان‌بینی‌های خاصی را نیز برای جوامعی که آن را دریافت می‌کنند، به همراه داشته باشد. بر این اساس، مدرسه دولتمردان تمایز روشنی بین اسلام به عنوان وحی و اعراب به عنوان کنشگران تاریخی قائل می‌شود.

اسلام منبع اصلی ارزش‌هاست و اصول جهانی‌ای چون توحید، امانت، عدالت، علم، مشورت، حمایت از آسیب‌پذیران و مصلحت عمومی را در خود جای داده است. اما اعراب، ایرانیان، هندی‌ها، چینی‌ها، اروپایی‌ها، ژاپنی‌ها، آمریکایی‌ها، روس‌ها و دیگر ملت‌ها کنشگران تاریخی‌ای هستند که هر یک دارای دستاوردها، منافع، موفقیت‌ها و محدودیت‌های خاص خود می‌باشند.

اسلام را نمی‌توان مسئول منافع اعراب، نخبگان عرب، کشورهای عربی یا هر شبکه خاصی در خاورمیانه دانست. برعکس، اعراب نیز نباید صرفاً به این دلیل که قرآن به زبان عربی نازل شده است، تقدیس شوند. این تمایز اهمیت دارد تا تقدس وحی با منافع انسانی که در تاریخ نقش دارند، خلط نشود.

پس از این مرحله اولیه از رویارویی، از قرن شانزدهم به بعد با ورود پرتغالی‌ها از طریق مسیرهای دریایی ادویه، تغییرات عمده‌ای رخ داد. اسپانیا نیز به این رقابت برای جزایر ادویه پیوست. در پی آن، شرکت هند شرقی هلند به عنوان یک شرکت تجاری ظهور کرد که قدرت حکومتی، اقتصادی و نظامی را به دست آورد. هند شرقی هلند این میراث را از طریق اداره استعماری، قانون، بوروکراسی، آموزش، طبقه‌بندی اجتماعی ، یک اقتصاد استخراجی و الگویی از روابط عمودی بین حاکمان و مردم ادامه داد.

استعمار هلندی نه تنها جاده‌ها، ساختمان‌ها، آرشیوها و مرزهای اداری را به جا گذاشت؛ بلکه دیدگاه دولت نسبت به مردمش، سازوکارهای بوروکراسی، نظام حقوقی، ساختار اقتصادی و ذهنیت قدرت را نیز به ارث گذاشت که بخش‌هایی از این جنبه‌ها حتی پس از پایان حکومت استعمار رسمی نیز باقی ماندند.

اشغال ژاپن الگوی متفاوتی از قدرت را معرفی کرد. ژاپنی‌ها جمعیت را بسیج کردند، سازمان‌هایی تأسیس کردند، ساختارهای نظامی را گسترش دادند و ظهور گروه‌هایی را که بعدها در فرآیند استقلال نقش خواهند داشت، تسریع کردند. با این حال، این اشغال خشونت، استثمار و رنج و عذاب عظیمی را نیز به همراه داشت.

پس از استقلال، اندونزی بار دیگر از طریق پویایی‌های جنگ سرد وارد عرصه جهانی شد. اندونزی به عرصه‌ای کلیدی برای رقابت‌های ایدئولوژیک، اقتصادی، دیپلماتیک و استراتژیک بین‌المللی تبدیل شد. رویدادهای سال ۱۹۶۵ را نمی‌توان صرفاً به عنوان یک مسئله داخلی اندونزی به درستی درک کرد. این رویدادها باید در چارچوب جنگ سرد، روابط قدرت جهانی، عملیات‌های دیپلماتیک، منافع اقتصادی و اسناد طبقه‌بندی‌شده تحلیل شوند.

با ورود به قرن بیست و یکم، جمهوری خلق چین به عنوان نیرویی هرچه قدرتمندتر در تجارت، فناوری، صنعت، امور مالی، توسعه زیرساخت‌ها،

انرژی، مواد معدنی حیاتی و زنجیره‌های تأمین جهانی ظهور کرده است. این نقش باید بر اساس شواهد، بدون تعصب ضد چینی، اما همچنین بدون چشم‌پوشی از پتانسیل وابستگی و عدم تعادل در روابط، ارزیابی شود.

فدراسیون روسیه نیز به همان میزانی مورد بحث قرار می‌گیرد که شواهد تاریخی و روابط واقعی، نقشی قابل راستی‌آزمایی را نشان می‌دهند. ایالات متحده عمدتاً در رابطه با جنگ سرد، ساختار سال ۱۹۶۵، اقتصاد جهانی، فناوری، آموزش، امنیت و نظام بین‌الملل مورد بررسی قرار می‌گیرد. همچنین کشورهای عربی و شبکه‌های معاصر خاورمیانه از منظر تأثیرات مذهبی، آموزشی، خیریه، اقتصادی، اجتماعی و روزافزون اجتماعی در اندونزی تحلیل می‌شوند.

فراتر از این کشورها، توسعه اندونزی همچنین تحت تأثیر نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی، شرکت‌های مشاوره‌ای، سازمان‌های بین‌المللی، رسانه‌های جهانی، فناوری دیجیتال، پلتفرم‌های داده، هوش مصنوعی، نظام‌های آموزشی، استانداردهای دانش، شبکه‌های مذهبی فراملی و نخبگان داخلی قرار گرفته است که روابطی را با این قدرت‌ها برقرار کرده، تنظیم می‌کنند یا از آن‌ها بهره‌برداری می‌کنند.

این مقاله در همین چارچوب است که به استعماری ساختاری و «استعمار دعوت‌شده» می‌پردازد. سلطه در روزگار کنونی همیشه از طریق ارتش‌ها و اشغال سرزمینی نیست. سلطه می‌تواند از طریق قراردادها، بدهی، امتیازات، وابستگی فناوری، کنترل داده‌ها، استانداردهای آموزشی، نفوذ به بازار، سلطه بر دانش، یا سیاست‌هایی که آزادی عمل بیش از حدی به قدرت‌های خارجی می‌دهند، صورت گیرد.

«استعمار دعوت‌شده» به وضعیتی اطلاق می‌شود که سلطه خارجی نه تنها به دلیل فشار خارجی، بلکه از طریق دعوت‌ها، امتیازات، مصالحه‌ها، وابستگی یا تصمیمات اتخاذشده توسط نخبگان داخلی، جای پای خود را محکم می‌کند. در چنین شرایطی، قدرت‌های خارجی لزوماً نیازی به تحمیل خود بر یک کشور ندارند، زیرا درِ ورود از درون باز شده است.

با این حال، هدف این مقاله یافتن دشمنان یا متهم کردن یک ملت خاص به عنوان منبع اصلی تمام مشکلات اندونزی نیست. این مقاله تبلیغات ضدغربی، ضدآمریکایی، ضدچینی، ضدروسی، ضدعربی یا ضدقدرت‌های خارجی نیست. تعاملات بین‌المللی واقعیتی است که هیچ کشوری نمی‌تواند از آن اجتناب کند.

سؤال واقعی این است که آیا اندونزی از مردم، دانش، ارزش‌ها، رهبری و ساختار دولتی برخوردار است که برای مدیریت مستقل، عادلانه و به نفع مردم، روابط جهانی خود را به اندازه کافی قوی باشد.

در اینجا است که استقلال صوری باید از استقلال ماهوی متمایز شود. استقلال صوری با قانون اساسی، پرچم، دولت، قلمرو، دیپلماسی و به رسمیت

شناخته‌شدن بین‌المللی مشخص می‌شود. استقلال ماهوی مستلزم توانایی یک ملت در تعیین جهت توسعه خود، تسلط بر دانش و فناوری، حفاظت از منابع خود، کنترل داده‌های خود، ایجاد نظام آموزشی، تنظیم اقتصاد و تضمین این است که مردم دارندگان حاکمیت باشند.

مدرسه سیاستمداران بر این باور است که اندونزی به استقلال رسمی دست یافته است، اما همچنان با استعماری ساختاری و محرومیت مردم از برخی جنبه‌های معماری دولت مواجه است. در نتیجه، مشکلات اندونزی صرفاً با تغییر افراد یا دولت به طور کافی حل نخواهد شد. یک نظام به تولید الگوهای مشابه رهبری ادامه خواهد داد، مگر آنکه نظام ارزشی، آموزش، ساختار اقتصادی، فرهنگ اجتماعی و طراحی دولتی که به وجود آورنده آن بوده‌اند، اصلاح شوند.

در این متن، چاک نون به عنوان یک زنگ بیدارباش برای اندونزی معرفی می‌شود. چاک نون زخم‌های اندونزی را از درون بررسی می‌کند— یعنی از منظر روستاها، مردم، توده‌ها، فرهنگ، دین و تجربیات زندگی روزمره. چاک نون به ما یادآوری می‌کند که مردم می‌توانند توسط دولت یتیم شوند، رهبران می‌توانند همدلی خود را از دست بدهند، دین می‌تواند عمق خود را از دست بدهد و ملت می‌تواند بدون آمادگی کافی از نظر ارزش‌ها و دانش وارد جهانی‌سازی شود.

از دیدگاه ایرانی، آیت‌الله سید علی خامنه‌ای به عنوان بازتاب تجربه ایران در ساختن تاب‌آوری تمدنی ارائه می‌شود. بحث پیرامون ایشان، اهمیت معنویت، قدرت درونی، توکل (اعتماد به خدا)، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها، استقامت در برابر فشار و هژمونی جهانی - از جمله رویارویی دیرینه ایران با سیاست‌های آمریکا - و همچنین همبستگی با *مستضعفان را* بدون محدود کردن چنین دفاعی به گروه‌ها یا فرقه‌های خاص، در بر می‌گرفت.

از این منظر، مسلمانان نباید به عنوان گروه‌های جداگانه‌ای که بدون مسئولیت متقابل در انزوا زندگی می‌کنند، دیده شوند. رنج یک بخش از جامعه مسلمانان باید وجدان دیگران را بیدار کند. درک این واقعیت که جامعه مسلمانان یک پیکره واحد را تشکیل می‌دهد، منشأ همبستگی، مسئولیت اخلاقی و حمایت از مستضعفان است. با این حال، این متن چاک نون را با خامنه‌ای یکسان نمی‌داند. هر دو از تاریخ‌ها، مواضع، وظایف، سنت‌ها و نظام‌های حکومتی متفاوتی برخاسته‌اند.

چک نون به‌عنوان آیینه‌ای معرفی می‌شود که زخم‌های اندونزی را از درون جامعهٔ خود منعکس می‌کند. چک نون از حوزهٔ فرهنگ، معنویت مردم، روستا و زندگی روزمره سخن می‌گوید. خامنه‌ای به‌عنوان آیینه‌ای از تجربهٔ ایران در پاسداری از کرامت ملی، هویت اسلامی، تداوم رهبری مبتنی بر ارزش‌ها و مقاومت در برابر فشارهای جهانی معرفی می‌شود.

این دو شخصیت از نظر نهادی برای برابری قرار گرفتن در نظر گرفته نشده‌اند. آنها دو آینه از تمدن‌های متمایز هستند. چاک نون به ایران کمک می‌کند تا اضطراب‌ها و زخم‌های اندونزی را درک کند. تجربه رهبری خامنه‌ای به اندونزی کمک می‌کند تا ببیند چگونه معنویت، استقامت در ارزش‌ها و آگاهی از مستضعفان می‌تواند منبع تاب‌آوری یک ملت باشد.

این مقاله از اندونزی نمی‌خواهد که نظام حکومتی ایران را الگو قرار دهد، و نه صدور مکتب فکری خاصی را پیشنهاد می‌کند و نه از ایران می‌خواهد که در امور داخلی اندونزی مداخله کند. باید به تفاوت‌های تاریخی، اجتماعی، قانون اساسی و سنت‌های دو ملت احترام گذاشت. آنچه «مکتب دولتمردان» ارائه می‌دهد، همکاری تمدنی مشروع، باز، مسالمت‌آمیز، باوقار و مبتنی بر دانش است. چنین همکاری‌ای نه مداخله دولت است و نه یک بازی قدرت. این فضای همکاری، بستری برای گفتگو به منظور مطالعه تاریخ، بشریت، نظام‌های ارزشی، رهبری، حکومت‌داری، فناوری، هوش مصنوعی، اقتصاد و چالش‌های پیش روی جهان اسلام در میان تغییرات جهانی است.

مدرسه نگاروان همچنین مدارس دینی اسلامی، حوزه‌های علمیه یا دانشگاه‌ها را به عنوان برنامه‌های اصلی همکاری رسمی تعیین نمی‌کند. این نهادها بخشی از یک اکوسیستم اجتماعی و فکری را تشکیل می‌دهند که می‌توان آن را تحلیل کرد، با آن به گفتگو پرداخت و تعهد آن را به مردم آزمود. تمرکز اصلی این مقاله بر ساختن یک «مسیر مردمی» است؛ یعنی شناسایی و تقویت شبکه‌هایی که به طور واقعی به پرورش، دفاع و آموزش می‌پردازند، حقوق را برآورده می‌سازند و به حاشیه‌نشین کردن مردم کمک نمی‌کنند.

چارچوب کلی پیشنهادی این مقاله به شرح زیر است:



در این چارچوب، اسلام صرفاً یک هویت رسمی یا نماد دولتی نیست. اسلام به عنوان منبعی از ارزش‌ها در زمینه توحید، امانت، عدالت، علم، مشورت، مسئولیت، دفاع از آسیب‌پذیران و مصلحت عمومی قرار گرفته است. احیای ارزش‌های اسلامی تنها در صورتی معنادار است که بتواند بشریت را نجات دهد، جامعه را بازسازی کند، مردم را توانمند سازد، رهبری قابل اعتماد را پرورش دهد و تضمین کند که دولت به ابزاری برای سلطه تبدیل نشود.

در نهایت، این متن بر پایه چارچوب فکری‌ای استوار است که در آن تمدن توسط بشریت ساخته می‌شود. بشریت توسط نظام ارزشی‌ای شکل می‌گیرد. این نظام ارزشی در طول تاریخ تکامل می‌یابد. تاریخ توسط برخوردهای شبکه‌های مختلف تمدن‌های جهانی شکل می‌گیرد. از دل بشریت، رهبری پدید می‌آید. از طریق رهبری، دولت شکل می‌گیرد. و از طریق دولت، یک ملت تعیین می‌کند که آیا مردم دارنده حاکمیت خواهند بود یا صرفاً منبعی برای مشروعیت‌بخشی به قدرت.

بنابراین، ایران تنها با بررسی دولت، انتخابات، آمار اقتصادی یا روابط دیپلماتیک اندونزی، این کشور را درک نخواهد کرد. ایران باید جهانی را درک کند که مردم اندونزی، جامعه اندونزی، زخم‌های اندونزی، رهبری آن و ساختار دولتی آن را شکل داده است.

از طریق این درک، مدرسه نگاروان از جمهوری اسلامی ایران دعوت می‌کند تا شراکت تمدن‌ها را بنا نهد که به حاکمیت هر ملت احترام می‌گذارد، مداخله را رد می‌کند، از تفاوت‌های مذاهب و نظام‌های حکومتی حمایت می‌کند، و دانش، معنویت، عدالت و دفاع از مردم را به عنوان بنیاد همکاری میان اندونزی، ایران، جهان اسلام و بشریت قرار می‌دهد.

بیانیه موضع
(بیانیه موضع)

این متن از دیدگاه مدرسه نگاروان به‌عنوان یک اندیشکده مستقل ارائه می‌شود که در پی تفسیر اندونزی از طریق تعامل میان مردم، ارزش‌ها، تاریخ، رهبری، توده مردم و ساختار دولت است. مدرسه نگاروان
نه یک نهاد دولتی، نه یک حزب سیاسی، نه یک سازمان اپوزیسیون، نه یک مؤسسه آموزشی دینی رسمی و نه یک مؤسسه دانشگاهی متعارف است. مدرسه نگاروان تلاشی فکری است برای درک اینکه چرا اندونزی، با وجود دستیابی به استقلال رسمی و داشتن تمام ویژگی‌های یک دولت مدرن، هنوز نتوانسته است شکلی از دولت را به‌طور کامل تثبیت کند که مردم را در مرکز ساختار قدرت قرار دهد.

تمام تحلیل‌ها، تفاسیر، نظریه‌ها و توصیه‌های این دست‌نوشته، مسئولیت فکری نویسندگان و مدرسه سیاست‌مداران است. این دست‌نوشته موضع رسمی دولت جمهوری اندونزی، دولت جمهوری اسلامی ایران، هیچ نهاد دولتی، سازمان، گروه مذهبی یا سایر مؤسسات در هیچ‌یک از این دو کشور را نمایندگی نمی‌کند.

موضع اتخاذ شده در این مقاله، موضعی ضد دولتی نیست. این مقاله جمهوری اندونزی را به عنوان یک دولت مشروع و مستقل، دارای قلمرو، دولت، قانون اساسی، روابط دیپلماتیک و به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی به رسمیت می‌شناسد. آنچه به طور انتقادی مورد بررسی قرار می‌گیرد، وجود اندونزی به عنوان یک دولت نیست، بلکه رابطه بین دولت و مردم آن است: اینکه آیا مردم واقعاً به عنوان دارندگان حاکمیت قرار گرفته‌اند، یا هنوز بیشتر به عنوان منبعی دوره‌ای برای مشروعیت‌بخشی به ساختار قدرت با آنها رفتار می‌شود.

بر این اساس، این مقاله به عنوان یک جزوه ضد دولتی تدوین نشده و علیه هیچ دولت خاصی نیز نیست. تغییر دولت لزوماً مشکلات را حل نمی‌کند، اگرچه ساختار نهادی، فرهنگ حکمرانی، ساختار اقتصادی، نظام آموزشی، نظام‌های ارزشی و روابط قدرت که منشأ پیدایش آن بوده‌اند، دست‌نخورده باقی بمانند. بنابراین، این مطالعه متوجه ساختارهاست، نه صرفاً افراد؛ متوجه طراحی دولت است، نه فقط جانشینی حاکمان؛ و متوجه فرآیندهای تاریخی است که رهبری را شکل می‌دهند، نه صرفاً رفتار رهبران در یک دوره مشخص.

این مقاله همچنین از موضع ضد غرب‌گرایی، ضد آمریکا، ضد چین، ضد روسیه، ضد عرب‌گرایی یا ضد قدرت‌های خارجی ارائه نشده است. هر ملت و شبکه تمدنی، مشارکت‌ها، منافع، موفقیت‌ها، شکست‌ها و محدودیت‌های

خاص خود را دارد. همه بازیگران بر اساس شواهد، زمینه تاریخی و ماهیت روابط واقعی‌شان با اندونزی به طور متناسب ارزیابی می‌شوند.

هلند در چارچوب استعمار و میراث نهادی مورد بررسی قرار می‌گیرد. پرتغال و اسپانیا در چارچوب گسترش دریایی اولیه مورد بررسی قرار می‌گیرند. ژاپن در چارچوب اشغال و بسیج مورد بررسی قرار می‌گیرد. ایالات متحده عمدتاً از طریق پیکربندی جنگ سرد، رویدادهای سال ۱۹۶۵، عوامل اجتماعی-اقتصادی، فناوری، آموزش و نظم جهانی مورد بررسی قرار می‌گیرد. جمهوری خلق چین از طریق تجارت، صنعت، زیرساخت، امور مالی، فناوری، مواد معدنی حیاتی و زنجیره‌های تأمین معاصر مورد بررسی قرار می‌گیرد. فدراسیون روسیه تا حدی که شواهد نشان‌دهنده نقشی ملموس باشد، مورد بررسی قرار می‌گیرد. شبکه‌های عربی، فارسی، هندی، چینی و خاورمیانه‌ای از طریق دین، تجارت، فرهنگ، آموزش، علم، اقتدار اجتماعی و منافع تاریخی همراه آن مورد بررسی قرار می‌گیرند.

این متن در بررسی رابطه بین دین و تاریخ، تمایز روشنی بین اسلام به عنوان وحی و انسانیت به عنوان کنشگران تاریخی قائل می‌شود. اسلام به عنوان یک نظام ارزشی اولیه قرار داده شده است که تجلی‌گر توحید، امانت، عدالت، علم، مشورت، مسئولیت، حمایت از آسیب‌پذیران و خیر عمومی است. اما در مورد اعراب، نخبگان عرب، کشورهای عربی، شبکه‌های خاورمیانه‌ای، جوامع فارسی‌زبان و دیگر گروه‌های مسلمان، آن‌ها به عنوان کنشگران تاریخی در نظر گرفته می‌شوند که می‌توانند دانش و منافع به ارمغان آورند، اما در عین حال دارای منافع، محدودیت‌ها و پتانسیل انحراف از ارزش‌های اسلامی نیز هستند.

در نتیجه، انتقاد از اقدامات اعراب، نخبگان عرب، کشورهای عربی یا شبکه‌های خاص خاورمیانه را نمی‌توان به عنوان انتقاد از اسلام تلقی کرد. برعکس، احترام به قرآن و زبان عربی مستلزم پرستش مطلق تمام اقدامات انجام‌شده توسط بازیگران عربی در طول تاریخ نیست. این تمایز برای حفظ خلوص دین و در عین حال حفظ صداقت در تفسیر تاریخ ضروری است.

این متن همچنین از این موضوع حمایت نمی‌کند که اندونزی باید از ایران الگوبرداری کند. جمهوری اندونزی و جمهوری اسلامی ایران تاریخ‌ها، جوامع، قانون اساسی‌ها، مکاتب فکری، ساختارهای اجتماعی و تجربیات متفاوتی دارند. می‌توان تجربه ایران را مطالعه کرد، اما نمی‌توان آن را به سادگی بر اندونزی تحمیل کرد. نظام حکومتی ایران یک کالای صادراتی نیست، همان‌طور که تجربه اندونزی نیز نمی‌تواند بر ایران تحمیل شود.

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای در این متن به عنوان بازتابی از تجربه ایران در زمینه معنویت، تاب‌آوری درونی، توکل (اعتماد به خدا)، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها، دفاع از *مستضعفان* (ستم‌دیدگان)، آگاهی جامعه مسلمانان و استقامت

در برابر فشار و هژمونی جهانی مطرح شده است. او به عنوان یک الگوی نهادی که اندونزی باید بپذیرد، ارائه نشده است.

به همین ترتیب، امها اینون نجیب، یا چاک نون، به عنوان وجدان اندونزی معرفی می‌شود که زخم‌های ملت را از خلال زندگی مردمش تفسیر می‌کند. تأملات او در مورد بحران رهبری، مردمی که یتیم مانده‌اند، دولتی که هنوز به خانه‌ای برای مردمش تبدیل نشده است، عدم آمادگی برای رویارویی با جهانی‌سازی، و اهمیت درک اندونزی از طریق روستاها و زندگی روزمره، به عنوان یک نقطه ورود اخلاقی و تمدنی مورد استفاده قرار می‌گیرد. «چاک نون» با خامنه‌ای یکسان انگاشته نمی‌شود. این دو، دو آینه از تجربیات تاریخی و حوزه‌های خدمتی متمایز هستند.

این موضع مهم است تا گفت‌وگوی میان اندونزی و ایران به پرستش شخصیت، صدور یک نظام حکومتی، رقابت فرقه‌ای یا جستجوی مشروعیت ایدئولوژیک .تبدیل نشود. این مقاله، بلکه، خواستار گفت‌وگویی بالغ است که قادر باشد بدون از دست دادن حاکمیت فکری و هویت ملی هر ملت، از تجربیات طرف دیگر بیاموزد.

مفاهیم استقلال صوری، استعماریسم ساختاری، طرد مردم از ساختار دولت و *«استعمارگری دعوت‌شده»* به عنوان فرضیه های آکادمیک ارائه می شوند، نه به عنوان اتهامات کیفری یا نسبت دادن تقصیر به بازیگران خاص. این اصطلاحات برای تحلیل ساختار روابط قدرت به کار می‌روند که به منافع خارجی امکان می‌دهد از طریق وابستگی اقتصادی، امتیازات منابع، بدهی، فناوری، داده‌ها، آموزش، رسانه‌ها، دانش، قراردادها و تصمیمات نخبگان داخلی نفوذ کنند.

«استعمار دعوت‌شده»، به‌ویژه، به این معنا نیست که اندونزی از منظر حقوق بین‌الملل در حال استعمار مجدد است. این اصطلاح به شرایطی اشاره دارد که در آن سلطه یا وابستگی از طریق دعوت‌ها، سیاست‌ها، مصالحه‌ها، امتیازات یا تصمیماتی که از درون خود کشور نشأت می‌گیرند، جای خود را باز می‌کند. این مفهوم باید با واقعیت‌ها سنجیده شود و نباید به جای تحقیق از آن برای دامن زدن به شک و تردید استفاده شود.

این دست‌نوشته نظریه‌های توطئه را به عنوان روشی برای استدلال رد می‌کند. برای ادعاهای حساس در مورد دخالت دولت، نهادها، شرکت‌ها، شبکه‌های مذهبی، سازمان‌های اطلاعاتی، یا نخبگان، شواهد باید بر اساس آرشیوها، اسناد رسمی، داده‌های تجربی، منابع دانشگاهی، یا سایر شواهد قابل تأیید باشد. اگر موضوعی همچنان مورد مناقشه باشد، متن باید آن را به همین شکل بیان کند، نه اینکه گمانه‌زنی را به جای واقعیت ارائه دهد.

این دست‌نوشته همچنین از طرف‌های خارجی برای مداخله در امور داخلی اندونزی دعوت نمی‌کند. مدرسه نگاروان به حاکمیت اندونزی و ایران،

اصل عدم مداخله، حقوق بین‌الملل و حق هر ملت برای تعیین مسیر قانون اساسی خود احترام می‌گذارد. گفتگوی ارائه‌شده با هدف دستکاری قدرت، حمایت از تغییر دولت، ایجاد شبکه‌های قدرت پنهان یا تأثیرگذاری بر فرآیندهای حاکمیت داخلی نیست.

همکاری پیشنهادی، یک همکاری تمدنی مشروع، باز، مسالمت‌آمیز، باوقار و مبتنی بر دانش است. چنین همکاری می‌تواند به شکل گفت‌وگوی تاریخی، تبادل ایده‌ها، پژوهش، تحلیل قانون اساسی، توسعه فناوری، مطالعات هوش مصنوعی، اقتصاد، توسعه انسانی، رهبری و تقویت نظام ارزشی‌ای باشد که مردم را در اولویت قرار می‌دهد.

مدرسه نگاروان مدارس علمیه، حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها را به عنوان برنامه‌های رسمی اصلی برای همکاری در نظر نمی‌گیرد. این نهادها ممکن است بخشی از اکوسیستم دانش و زندگی اجتماعی را تشکیل دهند—که باید مورد مطالعه قرار گیرند، با آنها گفتگو شود یا تعهدشان به مردم مورد آزمایش قرار گیرد. با این حال، مدرسه دولتمردان نهادی نیست که هدف اصلی آن ایجاد همکاری در زمینه آموزش رسمی دینی یا شبکه‌های آکادمیک مرسوم باشد.

جهت‌گیری منتخب «راه مردم» است. «راه مردم» به معنای شناسایی، تحلیل، اتصال و تقویت گره‌هایی است که به طور واقعی به مردم خدمت می‌کنند، از مردم دفاع می‌کنند، به مردم آموزش می‌دهند، حقوق مردم را برآورده می‌سازند، کرامت مردم را پاس می‌دارند و به حاشیه‌نشینی مردم دامن نمی‌زنند. این گره‌ها می‌توانند اشکال مختلفی داشته باشند، مانند خانواده‌ها، روستاها، جوامع، علمای دینی، چهره‌های فرهنگی، متخصصان، فعالان اقتصادی، سازمان‌های اجتماعی، مراکز دانش، یا بخش‌هایی از نهادهای دولتی که به فعالیت خود با نیت خیر ادامه می‌دهند.

مدرسه نگاروان انسان‌ها و مردم را در مرکز قرار می‌دهد، در حالی که دولت را ابزاری برای تمدن می‌نگرد. دولت نباید به عنوان هدفی در خود پرستش شود و نباید تا حدی تضعیف گردد که توانایی حفاظت از مردم را از دست بدهد. دولت باید به اندازه‌ای قوی باشد که حاکمیت را پاسداری کند، اما در عین حال به اندازهٔ کافی مهار شده باشد تا حاکمیت مردم را غصب نکند.

در این چارچوب، مسیر تغییر پیشنهادی با مبارزه‌ای برای قدرت آغاز نمی‌شود، بلکه با حفظ ارزش‌ها و انسانیت آغاز می‌گردد:



احیای ارزش‌های اسلامی که در اینجا به آن اشاره می‌شود، به معنای رسمی‌سازی نمادهای مذهبی، صدور مکاتب فکری دینی، یا استفاده از دین برای توجیه سلطه مقامات نیست. این احیا به معنای پایبندی به اعتماد به رهبری، عدالت در قانون و اقتصاد، دانش در تصمیم‌گیری، مشورت در اعمال قدرت، حمایت از آسیب‌پذیران و مصلحت عمومی در اداره کشور است.

این پایان‌نامه از همین منظر ارائه می‌شود. نه از خارج از اندونزی برای قضاوت در مورد اندونزی، بلکه از درون، از سر نگرانی برای سرنوشت مردم اندونزی؛ نه برای درخواست از ایران جهت نشان دادن راه، بلکه برای دعوت ایران به گفت‌وگو به عنوان ملتی که نیز تجربه تاریخی، تاب‌آوری، معنویت و مبارزه‌ای علیه سلطه جهانی را در اختیار دارد. نه برای دامن زدن به خصومت با جهان، بلکه برای اطمینان از اینکه اندونزی بتواند به عنوان یک ملت مستقل با جهان تعامل داشته باشد.

در نهایت، موضع این مقاله ساده و صریح است: بشریت باید پیش از گسترش قدرت حفظ شود. مردم باید پیش از تقویت دولت، به جایگاه شایسته خود به‌عنوان حاکم بازگردانده شوند. یک نظام ارزشی باید پیش از اصلاح نظام، احیا شود. تاریخ باید صادقانه تفسیر شود پیش از آنکه آینده شکل بگیرد. و همکاری بین‌المللی تنها در صورتی شایسته تأسیس است که به حاکمیت احترام بگذارد، سلطه را رد کند و از عدالت و رفاه مردم دفاع نماید.

ا. پارادایم و یادداشت روش‌شناختی

این دست‌نوشته بر پایه طرز تفکری شکل گرفته است که انسانیت، ارزش‌ها، مردم، رهبری، دولت، تاریخ و تمدن را به عنوان عناصر مرتبط با یکدیگر قرار می‌دهد. اندونزی صرفاً به عنوان یک دولت مدرن که در ۱۷ اوت

۱۹۴۵ متولد شد تلقی نمی‌شود، بلکه به عنوان نتیجه یک سفر طولانی است که مردم این مجمع‌الجزایر در تعاملات خود با دین، تجارت، علم، قدرت، استعمار، فناوری و شبکه‌های مختلف تمدن‌های جهانی پیموده‌اند.

در نتیجه، این متن برای چارچوب تفسیر خود به یک رشته دانشگاهی واحد تکیه نمی‌کند. این مطالعه تحلیل‌هایی از تمدن، تاریخ، حقوق اساسی، روابط بین‌الملل، اقتصاد، مطالعات سازمانی، فناوری، آموزش، دین، فرهنگ و رهبری را ترکیب می‌کند. یک رویکرد چندرشته‌ای به کار گرفته شده است زیرا مسائلی که اندونزی با آن مواجه است، نمی‌توانند صرفاً به عنوان مسائلی در حوزه قدرت، اقتصاد، حقوق، دین یا تاریخ به طور جداگانه به طور کافی توضیح داده شوند.

پارادایم اساسی این دست‌نوشته را می‌توان به صورت تمدنی که توسط بشر ساخته شده است، فرموله کرد. بشر توسط نظام ارزشی شکل می‌گیرد. این نظام ارزشی در طول تاریخ تکامل می‌یابد. تاریخ توسط برخوردهای شبکه‌های مختلف تمدن‌های جهان شکل می‌گیرد. از میان بشر، رهبری ظهور می‌کند. از طریق رهبری، دولت شکل می‌گیرد. از طریق دولت، یک ملت تعیین می‌کند که آیا مردم دارنده حاکمیت هستند یا صرفاً منبعی برای مشروعیت‌بخشی به قدرت.

این چارچوب به منظور نشان دادن یک رابطه علت و معلولی کاملاً خطی نیست. در واقع، مردم، ارزش‌ها، تاریخ، رهبری، دولت و تمدن متقابلاً بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. دولت ممکن است توسط مردم شکل بگیرد، اما دولت همچنین می‌تواند از طریق آموزش، قانون، اقتصاد، رسانه، فناوری و سیاست‌های عمومی، مردم را شکل دهد. نظام‌های ارزشی ممکن است رهبری را شکل دهند، اما رهبری نیز می‌تواند نظام‌های ارزشی یک جامعه را تقویت، تغییر یا تضعیف کند.

از این الگو برای اجتناب از گرایش به توضیح تمام مشکلات یک ملت صرفاً بر اساس ویژگی‌های فردی استفاده می‌شود. این مقاله اهمیت شخصیت اخلاقی و توانایی‌های یک رهبر را به رسمیت می‌شناسد، اما رهبران را موجوداتی جدا از جامعه و نظام‌های آن نمی‌داند. رهبری به عنوان نتیجه تعامل بین ویژگی‌های شخصی، تحصیلات، فرهنگ، ساختارهای اجتماعی، فرآیندهای حاکمیتی، ساختار قانون اساسی، منافع اقتصادی و میراث تاریخی درک می‌شود.

در نتیجه، پرسش روش‌شناختی مطرح‌شده در این مقاله صرفاً این نیست که «چه کسی اندونزی را رهبری می‌کند؟». پرسش مهم‌تر این است که «چه نوع فردی — — توسط جامعه و دولت اندونزی شکل می‌گیرد؛ چه نوع سیستمی رهبران را انتخاب می‌کند؛ و چه ساختارهایی حدود اقدامات آن‌ها را تعیین می‌کنند؟»

۱. انسان به‌عنوان مرکز تحلیل

این مقاله انسان را در مرکز قرار می‌دهد، نه دولت را. دولت به عنوان ابزاری برای حفظ حیات، کرامت، امنیت، عدالت و خیر عمومی انسان درک می‌شود. دولت ضروری است، اما هدف نهایی تمدن نیست.

بر این اساس، موفقیت دولت صرفاً با ثبات حکومتی، رشد اقتصادی، برگزاری انتخابات، کاملیت نهادهای آن یا به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی سنجیده نمی‌شود. دولت باید از نظر وضعیت مردمی که در آن زندگی می‌کنند نیز ارزیابی شود؛ یعنی اینکه آیا از عدالت، آموزش، معیشت، حمایت قانونی، فضاهای گفت‌وگو، دسترسی به دانش و توانایی تعیین جهت زندگی جمعی خود برخوردارند یا خیر.

واژه «مردم» در این متن صرفاً به عنوان یک دسته‌بندی آماری یا مجموعه‌ای از رأی‌دهندگان به کار نرفته است. مردم به عنوان انسان‌هایی در نظر گرفته می‌شوند که از نظر اخلاقی و قانون اساسی، صاحب حاکمیت هستند. در نتیجه، مسئله غیبت مردم از ساختار دولت به عنوان یک مشکل اساسی تفسیر می‌شود: در حالی که مردم همچنان در قانون اساسی ذکر شده و در انتخابات از آنها دعوت به مشارکت می‌شود، اما لزوماً کنترل واقعی بر ساختارهای قدرت را در اختیار ندارند.

۲. اسلام به عنوان نظام ارزشی اولیه

این متن از اسلام به عنوان یک نظام ارزشی اولیه استفاده می‌کند، نه به عنوان هویتی که باید به شیوه‌ای یکسان رسمی‌سازی شود. اسلام از طریق ارزش‌های توحید، امانت، عدالت، علم، مشورت، مسئولیت، تعادل، حمایت از آسیب‌پذیران، دفاع از مظلومان و مصلحت عمومی تفسیر می‌شود.

اصطلاح «اصلی» نشان می‌دهد که نظام ارزشی مقدم بر ساختار است. نهادهای دولتی، قانون، فناوری، اقتصاد، آموزش و قدرت باید بر اساس ارزش‌هایی که خدمت می‌کنند، ارزیابی شوند. سیستمی ممکن است مدرن و کارآمد به نظر برسد، اما لزوماً عادلانه نیست. نهادی ممکن است از نمادهای مذهبی استفاده کند، اما لزوماً به امانتی که بر عهده دارد عمل نمی‌کند.

بنابراین، احیای ارزش‌های اسلامی که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته است، به معنای انتقال نظام حکومتی ایران به اندونزی، یا صدور یک مکتب فکری خاص، یا نمادسازی دین، یا کنترل دولت توسط یک گروه مذهبی نیست. این احیا به معنای نهادینه کردن ارزش‌های اسلامی در شیوه‌های آموزش، رهبری، اعمال قدرت، ساختن اقتصاد، توسعه دانش و حفاظت از مردم است.

ترتیب تغییرات تشریح‌شده به شرح زیر است:



این ترتیب نشان می‌دهد که نوسازی با مبارزه‌ای برای قدرت دولتی آغاز نمی‌شود. نوسازی با مردم، نظام‌های ارزشی آنها و فضاهای اجتماعی که در آنها شکل می‌گیرند، آغاز می‌شود.

۳. تمایز میان وحی و کنشگران تاریخی

یکی از اصول روش‌شناختی اصلی این متن، تمایز قائل شدن بین دین به عنوان منبع ارزش‌ها و مردم به عنوان کنشگران تاریخی است. اسلام به عنوان وحی درک می‌شود. در همین حال، جوامع عربی، فارسی، هندی، چینی، اروپایی، ژاپنی، آمریکایی، روسی و دیگر جوامع به عنوان کنشگران تاریخی درک می‌شوند. هر کنشگر تاریخی می‌تواند دانش، تجارت، فناوری، فرهنگ و منافع را به ارمغان آورد.

با این حال، هر کنشگری ممکن است منافع، سلطه، سلسله‌مراتب اجتماعی، نفوذ و محدودیت‌های انسانی خود را نیز به همراه داشته باشد.

بر اساس این اصل، سهم شبکه‌های عربی در دعوت، آموزش، تجارت، سلسله‌های علمی انتقال و شکل‌گیری هویت اسلامی در مجمع‌الجزایر همچنان به رسمیت شناخته می‌شود. با این حال، اقدامات اعراب، نخبگان عرب، دولت‌های عربی یا شبکه‌های خاص خاورمیانه به‌طور خودکار نمایندهٔ اسلام تلقی نمی‌شوند.

برعکس، انتقاد از بازیگران عربی را نمی‌توان به منزله انتقاد از وحی اسلامی تلقی کرد. زبان قرآن عربی است، اما این واقعیت منافع جمعی - چه مبتنی بر گروه، فرهنگ یا اقتصاد - بازیگران عربی را مترادف با اراده خداوند قرار نمی‌دهد.

همان اصل در مورد ایران نیز صدق می‌کند. تجربه جمهوری اسلامی ایران و اندیشه سید علی خامنه‌ای را می‌توان به عنوان تجربیات تاریخی،

معنوی، سیاسی و تمدنی مطالعه کرد. با این حال، این تجربیات به عنوان حقایق نهادی که اندونزی باید تکرار کند، تلقی نمی‌شوند.

۴. رویکرد تاریخی-ساختاری

این مقاله رویکردی تاریخی-ساختاری را اتخاذ می‌کند. تاریخ صرفاً به عنوان توالی تاریخ‌ها، ارقام، جنگ‌ها و تغییرات قدرت خوانده نمی‌شود. تاریخ به عنوان فرایندی از شکل‌گیری ساختاری تفسیر می‌شود که می‌تواند فراتر از دوران خود دوام آورد.

برای مثال، استعمار صرفاً به معنای اشغال سرزمین توسط یک قدرت خارجی نیست. استعمار همچنین از طریق میراث خود در قانون، بوروکراسی، اقتصاد استخراجی ، آموزش، طبقه‌بندی اجتماعی، ذهنیت نخبگان و نحوه نگاه دولت به مردم تحلیل می‌شود. بخشی از این میراث ممکن است حتی پس از پایان حکومت استعماری رسمی نیز باقی بماند.

با این رویکرد، استقلال صوری از استقلال ماهوی متمایز می‌شود. استقلال صوری با قلمرو، دولت، قانون اساسی، پرچم، دیپلماسی و به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی مشخص می‌شود. استقلال ماهوی مستلزم توانایی مردم و دولت در تعیین جهت توسعه، تسلط بر علم و فناوری، حفظ منابع، حفاظت از داده‌ها و کنترل ساختارهای اقتصادی و سیاسی خودشان است.

اصطلاح «استعمار ساختاری» برای تحلیل روابط سلطه‌ای به کار می‌رود که از طریق ساختارها، نه همیشه از طریق اشغال مستقیم، باقی می‌مانند یا رشد می‌کنند. در همین حال، «*استعمار دعوت‌شده*» برای تحلیل موقعیت‌هایی به کار می‌رود که در آن نفوذ خارجی از طریق دعوت، امتیازات، سیاست‌ها، مصالحه‌ها، وابستگی یا تصمیمات نخبگان داخلی جایگاه خود را تثبیت می‌کند.

هر دو مفهوم به‌عنوان ابزارهای تحلیلی و نه شعارها، در نظر گرفته می‌شوند. استفاده از آن‌ها باید با شواهدی در مورد بازیگران، سازوکارها، منافع، تأثیرات و روابط علت و معلولی قابل آزمون همراه باشد.

۵. اندونزی به عنوان محصول برخوردهای جهانی

اندونزی به عنوان ملتی که کاملاً از درون خود شکل گرفته است، درک نمی‌شود. این مجمع‌الجزایر پیش از ورود مستقیم استعمار اروپایی، از دیرباز با جهان عرب، فارس، هند، چین، شرق آفریقا، جنوب شرق آسیا و شبکه اقیانوس هند در ارتباط بوده است.

در ادامه، پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها، شرکت هلندی هند شرقی (VOC)، هلند، ژاپن، ایالات متحده، جمهوری خلق چین و قدرت‌های مختلف دیگر از طریق اشکال و دوره‌های گوناگون بر مسیر حرکت اندونزی تأثیر گذاشته‌اند.

فدراسیون روسیه تنها تا حدی مورد بحث قرار می‌گیرد که شواهدی از نقش ملموس آن وجود داشته باشد.

علاوه بر دولت‌ها، این متن نقش نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های بزرگ جهانی، سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های مشاوره‌ای، رسانه‌ها، نظام آموزشی، شبکه‌های مذهبی، فناوری دیجیتال، داده‌ها، الگوریتم‌ها، هوش مصنوعی و نخبگان داخلی را نیز بررسی می‌کند.

این رویکرد همه تأثیرات خارجی را استعماری نمی‌داند. تبادل دانش، تجارت، دیپلماسی، فناوری و همکاری بین‌المللی بخشی طبیعی از زندگی یک ملت هستند.

تحلیل استعمار تنها در مواردی که روابط سلطه، نابرابری، وابستگی، از دست دادن کنترل، یا انتقال منافع به زیان مردم شناسایی شوند، مرتبط است.

بنابراین، پرسش مطرح‌شده صرفاً این نیست که «آیا یک نفوذ خاص از خارج نشأت می‌گیرد؟». پرسش این است که «این رابطه چگونه شکل گرفته است، چه کسی تصمیمات را کنترل می‌کند، چه کسی از منافع آن بهره‌مند می‌شود، چه کسی ریسک‌ها را می‌پذیرد و آیا مردم اندونزی حاکمیت خود را حفظ می‌کنند؟»

۶. چاک نون به‌عنوان یک هشدار، نه تنها منبع مدرک



اندیشه امها اینون نجیب، یا چاک نون، در این متن به‌عنوان یک زنگ بیدارباش اخلاقی، اجتماعی و تمدنی برای اندونزی به کار رفته‌اند.

اظهارات او در مورد بحران رهبری، مردمی که یتیم مانده‌اند، دولتی که هنوز به خانه‌ای برای مردمش تبدیل نشده است، تفسیری از اندونزی از دیدگاه روستا، و آمادگی نداشتن ملت برای مواجهه با جهانی‌سازی، نوسازی، جنگ بر سر دانش و هوش مصنوعی، به عنوان نقطه شروعی برای تدوین سؤالات تحقیقاتی عمل می‌کنند.

با این حال، اندیشه چاک نون به عنوان جایگزینی برای داده‌های تاریخی، شواهد قانونی یا پژوهش‌های دانشگاهی تلقی نمی‌شوند. اظهارات او به عنوان بینش‌های انتقادی و تفاسیر فرهنگی عمل می‌کنند که باید متعاقباً با تاریخ، قانون اساسی، داده‌ها و واقعیت اجتماعی سنجیده شوند.

بنابراین، این دست‌نوشته میان سه کارکرد منابع تمایز قائل می‌شود:

- منابعی که هشدار می‌دهند یا پرسش مطرح می‌کنند؛
- منابعی که مدرک ارائه می‌دهند؛
- منابعی که به ساختن تفسیرها کمک می‌کنند.

چاک نون عمدتاً در چارچوب کارکرد اول و سوم قرار می‌گیرد. ادعاهای تجربی همچنان باید از طریق منابع قابل تأیید بررسی شوند.

۷. سید علی خامنه‌ای به‌عنوان بازتاب تجربهٔ ایران

سید علی خامنه‌ای به‌عنوان آیینه‌ای از تجربه ایران در زمینه معنویت، مقاومت، توکل، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها، دفاع از *مستضعفان*، آگاهی از امت اسلام به‌عنوان یک پیکر واحد، و استقامت در برابر فشار و هژمونی جهانی ارائه می‌شود.

اندیشه ایشان به عنوان دکترینی که اندونزی باید بپذیرد، ارائه نمی‌شوند. این ایده‌ها در چارچوب تاریخ ایران، انقلاب اسلامی، ساختار قانون اساسی ایران، فشارهای بین‌المللی و مبارزه ملت ایران برای حفظ حاکمیت خود تفسیر می‌شوند.

روش‌شناسی تطبیقی به‌کاررفته، درباره «تقلید از ایران» نیست، بلکه درباره «آموختن از طریق تفاوت‌ها» است. از تجربه ایران برای طرح پرسش‌هایی برای اندونزی استفاده می‌شود؛ برای مثال، معنویت در رهبری کشور چگونه حفظ می‌شود؟ یک ملت چگونه در میان فشارهای جهانی کرامت خود را حفظ می‌کند؟ دفاع از مستضعفان چگونه بر مرزهای فرقه‌ای ارجحیت می‌یابد؟ علم، فناوری، تاب‌آوری و حاکمیت چگونه با یکدیگر در ارتباط هستند؟

پاسخ‌های ایران به طور خودکار به پاسخ‌های اندونزی تبدیل نمی‌شوند. هر درسی باید با توجه به تاریخ، جامعه، قانون اساسی و نیازهای مردم اندونزی تطبیق داده شود.

چاک نون و خامنه‌ای به‌عنوان شخصیت‌های قابل مقایسه ارائه نمی‌شوند. چاک نون زخم‌های اندونزی را از دریچه فرهنگ و زندگی مردمش تفسیر می‌کند. خامنه‌ای تجربه رهبری کشور و تاب‌آوری تمدن ایران را منعکس می‌کند. هر دو نماینده دو منبع تأمل از مواضع تاریخی متمایز هستند.

۸. رویکرد «راه مردم»

این متن از اصطلاح «راه مردم» استفاده می‌کند، نه صرفاً «راه جامعه». «جامعه» می‌تواند به طور کلی به یک گروه اجتماعی اشاره داشته باشد. «راه مردم» حسی واضح‌تر از هم‌راستایی را القا می‌کند.

«راه مردم» به معنای جست‌وجو و ایجاد شبکه‌های واقعی است—یعنی مراقبت از مردم، دفاع از حقوقشان، آموزش و روشن‌گری آنها، تأمین نیازهای اساسی‌شان، پاسداری از کرامتشان و خودداری از مشارکت در حاشیه‌نشینی‌شان.

این مراکز ممکن است در دل خانواده‌ها، روستاها، جوامع، سازمان‌های اجتماعی، گروه‌های فرهنگی، دنیای حرفه‌ای، نهادهای اقتصادی، مدارس علمیه، دانشگاه‌ها، مراکز علمی یا به عنوان بخشی از نهادهای دولتی یافت شوند. با این حال، وضعیت نهادی به خودی خود یک مرکز را بخشی از «مسیر مردم» نمی‌سازد. معیار، اقدام ملموس و تعهد به بشریت است.

مدارس علمیه، حوزه‌ها و دانشگاه‌ها در جایگاه برنامه‌های اصلی همکاری رسمی «مدرسه سیاست‌ورزی» قرار ندارند. این نهادها به عنوان بخشی از یک اکوسیستم تلقی می‌شوند که می‌توان با آن به گفتگو پرداخت و آن را آزمود تا مشخص شود که آیا واقعاً به حاکمیت مردم آموزش می‌دهند، آن را پرورش می‌دهند، از آن دفاع می‌کنند و آن را تقویت می‌نمایند یا خیر.

۹. سطوح ادعاها و سخت‌گیری علمی

این مقاله تمایز روشنی بین انواع مختلف اظهارات قائل می‌شود.



اولاً، حقایق تأییدشده، یعنی اظهارات مستند به اسناد، آرشیوها، داده‌های رسمی یا تحقیقات آکادمیک قابل تأیید.

ثانیاً، تفاسیر، که توضیحاتی درباره معنای یک واقعیت، روابط یا پیامدهای آن هستند. تفاسیر باید به‌عنوان نتیجه تحلیل ارائه شوند، نه اینکه به‌عنوان واقعیت پنهان شوند.

سوم، استنتاج‌ها، که نتیجه‌گیری‌هایی هستند که از تعدادی واقعیت به دست می‌آیند، حتی اگر رابطه مستقیم بین آن‌ها همیشه در منابع ذکر نشده باشد. استنتاج‌ها باید مشروط باشند و نباید با درجه‌ای از قطعیت ارائه شوند که از شواهد فراتر باشد.

چهارم، نظری های هنجاری، که ایده‌هایی در مورد چگونگی ساختاردهی دولت، رهبری و روابط بین‌الملل هستند. نظریه های هنجاری، پیشنهادهایی هستند که توسط مدرسه دولتمردان مطرح می‌شوند و برای بحث و مناظره باز هستند.

پنجم، فرضیات پژوهشی، که حدس‌هایی هستند که شایسته آزمایش بیشترند اما هنوز نمی‌توان آن‌ها را به عنوان نتیجه‌گیری در نظر گرفت.

این تمایز به‌ویژه در بحث‌ها پیرامون رویدادهای سال ۱۹۶۵، شبکه‌های اطلاعاتی، شرکت‌های بزرگ جهانی، نفوذ نهادهای مالی بین‌المللی، شبکه‌های خاورمیانه‌ای، فناوری، داده‌ها و هوش مصنوعی اهمیت دارد. قدرت زبان به‌کاررفته باید همواره متناسب با قوت شواهد باشد.

۱۰. منابع و سلسله‌مراتب شواهد

این مطالعه از چندین دسته منابع استفاده می‌کند.

اولاً، منابع اولیه، شامل قانون اساسی‌ها، قوانین، احکام نهادهای دولتی، آرای دادگاه‌ها، معاهدات، آرشیوهای استعماری، اسناد دیپلماتیک، اسناد طبقه‌بندی‌شده، سخنرانی‌های رسمی، گزارش‌های دولتی، سوابق سازمانی و داده‌های آماری رسمی.

ثانیاً، ادبیات دانشگاهی شامل کتاب‌ها، مقالات مجلات، پایان‌نامه‌ها، گزارش‌های پژوهشی و انتشارات اندیشکده‌هایی با روش‌شناسی‌های روشن.

ثالثاً، انتشارات سازمان‌های بین‌المللی، مؤسسات مالی، شرکت‌ها، شرکت‌های فناوری و نهادهای سیاست‌گذاری مرتبط. این منابع با در نظر گرفتن منافع سازمانی پدیدآورندگانشان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

چهارم، نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و بیانیه‌های چهره‌های برجسته‌ای مانند چاک نون و سید علی خامنه‌ای. این منابع برای درک الگوها، ارزش‌ها، ارزیابی‌های اخلاقی و تجربیات تمدنی به کار می‌روند، نه اینکه به طور خودکار به عنوان مدرک واقعی برای تمام ادعاهای تاریخی تلقی شوند.

پنجم، داده‌ها و منابع دسترسی آزاد معاصر که می‌توانند به ترسیم تحولات در اقتصاد، فناوری، رسانه، آموزش، داده‌ها و روابط بین‌الملل کمک کنند. منابع دسترسی آزاد باید در مواردی که ادعاهایشان حساس است، با سایر منابع تأیید و تصدیق شوند.

در مواردی که منابع با یکدیگر تعارض دارند، این دست‌نوشته صرفاً به این دلیل که منبعی از فرضیه پشتیبانی می‌کند، آن را انتخاب نمی‌کند. تفاوت‌ها باید بیان شوند، اعتبار منابع باید سنجیده شود و نتیجه‌گیری‌ها باید متناسب با سطح اطمینان موجود تعدیل شوند.

۱۱. رد نظریه‌های توطئه

این دست‌نوشته نظریه‌های توطئه را به عنوان جایگزینی برای پژوهش رد می‌کند. این واقعیت که دولت‌ها، شرکت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی، نخبگان داخلی یا شبکه‌های مذهبی منافع خاصی دارند، به خودی خود وجود یک توطئه هماهنگ را اثبات نمی‌کند.

برای اثبات وجود هماهنگی، مداخله، عملیات یا منافع خاص، به شواهدی در مورد کنشگران، اهداف، سازوکارها، زمان‌بندی، روابط و اقدامات ملموس نیاز است. نتایج مشابه لزوماً وجود یک طرح مشترک را اثبات نمی‌کند.

این رویکرد برای اطمینان از اینکه نقد استعمار ساختاری و «*استعمار دعوت‌شده*» به سوءظن بی‌اساس منحرف نشود، ضروری است. تیزبینی در تشخیص باید با شواهد مستدل همراه باشد.

۱۲. رویکرد به حقایق معاصر

برای مسائل معاصر مانند فناوری، هوش مصنوعی، داده‌ها، سیاست‌های دولتی، همکاری اقتصادی، سرمایه‌گذاری، روابط دیپلماتیک و درگیری‌های ژئوپلیتیکی، متن باید از منابع به‌روز استفاده کند.

هر ادعایی که ممکن است تغییر کند، باید در زمان نگارش یا به‌روزرسانی فصل، مجدداً مورد بازبینی قرار گیرد. ارقام سرمایه‌گذاری، ساختارهای مالکیت، سیاست‌های فناوری، مواضع مقامات، مقررات قانونی و تحولات در درگیری‌ها نباید صرفاً بر اطلاعات قدیمی متکی باشند.

اصطلاحاتی مانند «ادعا می‌شود»، «بر اساس اسناد موجود»، «تا آنجا که شواهد نشان می‌دهد» یا «هنوز مورد بحث است» باید در مواردی که هنوز قطعیت کامل وجود ندارد، به کار روند. چنین احتیاطی نقطه‌ضعف استدلال نیست، بلکه بخشی از صداقت علمی است.

۱۳. رویکردی تطبیقی: اندونزی–ایران

مقایسه بین اندونزی و ایران با هدف تعیین برتری هیچ کشوری انجام نشده است. هدف از آن شناسایی تفاوت‌ها در تجربه، انتخاب‌ها، تاب‌آوری، شکست‌ها و درس‌های بالقوه است.

هر مقایسه‌ای باید تفاوت‌های تاریخ شکل‌گیری دولت، سنت‌های فرقه‌ای و مذهبی، ساختارهای قانون اساسی، رابطه بین دولت و روحانیت، شرایط اجتماعی، تجربیات استعمار و انقلاب، موقعیت‌های ژئوپلیتیکی و ترکیب هر جامعه را در نظر بگیرد.

در نتیجه، مفاهیم یا نهادهای ایرانی را نمی‌توان به صورت مکانیکی به اندونزی منتقل کرد. آنچه می‌تواند مبادله شود، دانش، تجربه، پرسش‌ها، اصول و نتایج تأمل است.

۱۴. دامنهٔ مطالعه

این مقاله اذعان دارد که دامنه تاریخ و تمدن اندونزی وسیع است. نمی‌توان همه پادشاهی‌ها، جوامع، مناطق، مکاتب فکری، شبکه‌های تجاری یا بازیگران بین‌المللی را به طور عمیق مورد بحث قرار داد.

انتخاب کنشگران بر اساس ارتباط آنها با پایان‌نامه مربوط به استقلال رسمی، استعمار ساختاری، محروم کردن مردم از ساختار دولت، *«استعمار دعوت‌شده»* و احیای ارزش‌های اسلامی است.

این مقاله نیز ادعا نمی‌کند که همه مشکلات اندونزی ناشی از نفوذ خارجی است. نخبگان داخلی، انتخاب‌های سیاست ملی، درگیری‌های داخلی، فرهنگ قدرت، نابرابری اجتماعی و ناکامی‌های نهادی همگی نقش یکسان و مهمی ایفا می‌کنند.

نفوذ خارجی تنها زمانی به استعمار ساختاری تبدیل می‌شود که با ساختارهای داخلی مواجه شود که امکان تداوم سلطه را فراهم می‌کنند. بنابراین، هر بحثی درباره نیروهای خارجی باید همواره در کنار مسئولیت‌های کنشگران داخلی در نظر گرفته شود.

۱۵. اهداف روش‌شناختی

هدف این روش‌شناسی تولید روایتی کاملاً بی‌طرف از نظر ارزش‌زدایی‌شده بودن نیست. این مقاله آشکارا تعهد خود را به انسانیت، مردم، عدالت، علم، حاکمیت و خیر عمومی اعلام می‌کند.

با این حال، این تعهد نباید به قیمت از دست دادن صداقت تمام شود. داده‌هایی که با فرضیه همخوانی ندارند نیز باید به رسمیت شناخته شوند. مشارکت‌های بازیگران مورد انتقاد نیز باید ذکر شود. نقاط ضعف طرف‌های مورد حمایت نیز باید مورد بررسی قرار گیرند.

بنابراین، عینیت در این دست‌نوشته به معنای فقدان ارزش‌ها تلقی نمی‌شود، بلکه به عنوان تمایل به اعمال معیارهای یکسان شواهد بر همه کنشگران در نظر گرفته می‌شود.

بر اساس این الگو و روش‌شناسی، این پایان‌نامه به گونه‌ای ساختار یافته است که اندونزی از طریق مردمش درک شود؛ مردم از طریق انسانیت و نظام‌های ارزشی‌شان درک شوند؛ نظام‌های ارزشی از طریق تاریخ درک شوند؛ تاریخ از طریق شبکه تمدن‌های جهانی درک شود؛ در حالی که دولت بر اساس توانایی‌اش در پاسداری از حاکمیت مردم ارزیابی می‌شود.

این روش‌شناسی در نهایت به کار گرفته می‌شود تا اطمینان حاصل شود که گفتگوی اندونزی و ایران بر اساس رمانتیسیسم، سوءظن، پرستش شخصیت، پروپاگاندا یا منافع قدرت در کوتاه‌مدت بنا نشده است. گفتگو باید از طریق دانش، شواهد، احترام به تفاوت‌ها و شجاعت در تفسیر صادقانه تاریخ شکل گیرد.

مدرسه سیاستمداران (School of Statesmen) نظریه خود را از طریق همین طرز تفکر ارائه می‌دهد. هدف ارائه پاسخ‌های قطعی نیست، بلکه

فراهم کردن چارچوبی قابل آزمون برای درک این است که چگونه نظام‌های ارزشی انسان‌ها را شکل می‌دهند، چگونه انسان‌ها به رهبری می‌انجامند، چگونه رهبری یک دولت را می‌سازد، و چگونه دولت تعیین می‌کند که آیا یک تمدن از مردم خود محافظت خواهد کرد یا آنها را رها خواهد ساخت.

ب. چارچوب خواندن این گزارش

این گزارش به صورت یک استدلال واحد و منسجم ساختار یافته است. هر فصل یک بحث مستقل نیست، بلکه بخشی از یک پایان‌نامه است که به تدریج توسعه می‌یابد. بنابراین به خوانندگان توصیه می‌شود که کل گزارش را به جای مجموعه‌ای از مقاله‌ها در مورد تاریخ، حقوق اساسی، دین یا روابط بین‌الملل، به عنوان یک رشته فکری واحد در نظر بگیرند.

اگر فصلی به طور جداگانه خوانده شود، خواننده در معرض خطر کشیدن نتیجه‌ای ناقص قرار می‌گیرد. برای مثال، بحث در مورد جهان عرب به عنوان بحثی صرفاً در مورد جهان عرب مطرح نشده است. بحث در مورد هلند صرفاً تاریخ استعماریسم نیست. بحث پیرامون ایالات متحده، جمهوری خلق چین، فدراسیون روسیه و ایران نیز تحلیلی مستقل از روابط دوجانبه نیست. همه این موارد بخشی از تلاشی برای درک این موضوع هستند که چگونه شبکه‌های مختلف تمدن‌های جهانی، مردم اندونزی، رهبری اندونزی و ساختار دولت اندونزی را شکل داده‌اند.

به همین ترتیب، بحث در مورد قانون اساسی، استعماریسم ساختاری، *«استعمار دعوت‌شده»*، طرد مردم از ساختار دولت، یا احیای ارزش‌های اسلامی نباید به عنوان مسائل جداگانه در نظر گرفته شود. تمام این مفاهیم با یکدیگر در ارتباط هستند و یک چارچوب تحلیلی واحد را در مورد مسیر اندونزی به عنوان یک ملت تشکیل می‌دهند.

خوانندگان باید این را نیز درک کنند که این متن تحلیل خود را با دولت آغاز نمی‌کند. دولت نقطه شروع استدلال نیست.

چارچوب فکری به‌کاررفته به شرح زیر است:



این ترتیب نشان می‌دهد که نوسازی یک ملت تنها با مبارزه برای قدرت یا تغییر نهادی آغاز نمی‌شود. دولت نتیجه یک فرآیند طولانی‌تر است. نظام‌های ارزشی مردم را شکل می‌دهند. مردم جامعه را شکل می‌دهند. جامعه رهبری را پدید می‌آورد. رهبری دولت را می‌سازد. سپس دولت تعیین می‌کند که آیا مردم واقعاً دارندهٔ حاکمیت هستند یا صرفاً منبعی برای مشروعیت‌بخشی به قدرت.

بنابراین، هنگامی که این متن از دولت سخن می‌گوید، در واقع انسانیت مورد بحث قرار می‌گیرد. هنگامی که از قانون اساسی بحث می‌شود، آنچه مورد آزمون قرار می‌گیرد تعهد آن به مردم است. هنگامی که از تاریخ بحث می‌شود، آنچه به دنبال آن است نه صرفاً توالی زمانی رویدادها، بلکه فرآیند شکل‌گیری نظام‌های ارزشی، رهبری و ساختارهای قدرت است.

از خوانندگان نیز انتظار می‌رود که به وضوح بین سه لایه بحثی که در سراسر این متن به کار رفته است، تمایز قائل شوند.

سطح اول، سطح تاریخی است؛ یعنی بحثی در مورد حقایق، اسناد، آرشیوها، تحولات قدرت، اقتصاد، استعمار، دیپلماسی و روابط بین‌الملل که اندونزی را از نخستین روزهایش تا به امروز شکل داده‌اند.

لایه دوم، لایه تحلیلی است که بررسی می‌کند این حقایق تاریخی چگونه ساختار دولت، رابطه میان مردم و حاکمان، نظام آموزشی، چشم‌انداز اجتماعی-اقتصادی، فرهنگ بوروکراتیک و اشکال مختلف استعمار ساختاری را که ممکن است تا به امروز ادامه یافته باشد، شکل داده‌اند.

لایه سوم، لایه هنجاری است که پیشنهادهای «مدرسه سیاست‌مداران» را برای مسیری نوین بر پایه ارزش‌های اسلامی، توانمندسازی فرد، بازگرداندن جایگاه مردم به عنوان دارندگان حاکمیت، و توسعه دولت که خیر عمومی را در اولویت قرار می‌دهد، ارائه می‌دهد.

این سه لایه باید در کنار یکدیگر خوانده شوند. به خوانندگان توصیه می‌شود که بدون درک تاریخ، نتیجه‌گیری‌های هنجاری و بدون درک اهداف هنجاری‌ای که باید محقق شوند، نتیجه‌گیری‌های تاریخی نکنند.

هنگام خواندن افراد نقل‌شده، از خوانندگان نیز انتظار می‌رود که نقش هر فرد را در چارچوب استدلال درک کنند.

اندیشه‌های امها اینون نجیب (چاک نون) به عنوان یک زنگ بیدارباش اخلاقی و اجتماعی در مورد وضعیت اندونزی به کار می‌رود. ایده‌های او در مورد مردم، روستا، رهبری « »، جهانی‌سازی، دولت و بشریت، دروازه‌ای برای درک مسائل اندونزی از خلال تجربه مردم فراهم می‌کند.

در مقابل، اندیشه‌های آیت‌الله سید علی خامنه‌ای به عنوان آیینه‌ای از تجربه ایران در زمینه معنویت، تاب‌آوری ملی، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها، دفاع از *مستضعفان* و توانایی حفظ کرامت ملی در میان فشارهای ژئوپلیتیکی به کار می‌رود. ذکر نام ایشان در این متن به معنای فراخوانی اندونزی برای پذیرش نظام حکومتی ایران یا پیروی از مکتب فکری خاصی نیست.

این دو چهره با هدف مقایسه یا برابری ارائه نشده‌اند. آنها همچون دو آینه عمل می‌کنند که دو تجربه تاریخی متمایز را منعکس می‌کنند. چاک نون به خوانندگان کمک می‌کند تا زخم‌های اندونزی را از دریچه زندگی مردم درک کنند. تجربه سید علی خامنه‌ای به خوانندگان کمک می‌کند تا ببینند چگونه یک ملت در برابر چالش‌های جهانی می‌کوشد ارزش‌ها، هویت و حاکمیت خود را حفظ کند. هر دو دیدگاه ما را غنی می‌کنند، اما هیچ‌یک منبع یگانه‌ی حقیقت نیست.

خوانندگان همچنین تشویق می‌شوند که دریابند این متن از واژه «جهان» صرفاً برای اشاره به روابط میان ملت‌ها استفاده نمی‌کند. «جهان» در این متن کل شبکه‌ای را که اندونزی را شکل می‌دهد در بر می‌گیرد، از جهان عرب، فارس، هند، چین، پرتغال، اسپانیا، شرکت هند شرقی هلند، هند شرقی هلند، ژاپن، ایالات متحده، جمهوری خلق چین، فدراسیون روسیه، نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های جهانی، فناوری دیجیتال، هوش مصنوعی، رسانه‌ها، آموزش، سازمان‌های بین‌المللی، شبکه‌های خاورمیانه، تا نخبگان داخلی که با تمام این نیروها تعامل دارند.

بنابراین، هنگامی که این متن می‌گوید *ایران، اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهان* را بفهمد، منظور از جهان، فضای جغرافیایی نیست، بلکه جهانی است که به مثابه شبکه‌ای تاریخی، اندونزی را شکل می‌دهد.

به خوانندگان نیز توصیه می‌شود که مفاهیم استعماری ساختاری یا «استعمار دعوت‌شده» را به عنوان اتهامی علیه هیچ دولت خاصی تفسیر نکنند. هر دو مفهوم به عنوان ابزارهای تحلیلی برای درک چگونگی عملکرد روابط وابستگی، سلطه یا نفوذ از طریق قانون، اقتصاد، آموزش، فناوری، داده‌ها،

رسانه‌ها، بدهی، قراردادها، استانداردهای بین‌المللی یا تصمیمات نخبگان داخلی عمل می‌کنند—بدون آنکه لزوماً اشغال نظامی در آن دخیل باشد.

به همین ترتیب، اصطلاح «راه مردم» صرفاً به عنوان یک شعار در نظر گرفته نشده است. «راه مردم» روشی برای تفسیر اندونزی از طریق گره‌هایی است که به طور واقعی به مردم تغذیه می‌کنند، از مردم دفاع می‌کنند، به مردم آموزش می‌دهند، حقوق مردم را برآورده می‌سازند، کرامت مردم را پاس می‌دارند و به رنج مردم دامن نمی‌زنند. «راه مردم» را می‌توان در روستاها، خانواده‌ها، جوامع، سازمان‌های اجتماعی، دنیای کسب‌وکار، حوزه‌های فرهنگی، نهادهای دولتی و اشکال مختلف دیگر زندگی اجتماعی یافت.

این متن همچنین خواننده را به دنبال کردن طرف‌هایی برای سرزنش کردن دعوت نمی‌کند. تاریخ اندونزی تحت تأثیر تعاملات پیچیده بین عوامل « » داخلی و خارجی شکل گرفته است. بنابراین، از خوانندگان خواسته می‌شود که از گرایش به ساده‌سازی مسائل در قالب درگیری بین ملت‌های «خوب» و «بد»، شرق و غرب، اسلام و غیر اسلام، یا مردم و دولت اجتناب کنند. چنین رویکردی در واقع، همان پیچیدگی‌ای را که این متن در پی درک آن است، مبهم می‌سازد.

در عوض، از خوانندگان دعوت می‌شود که هر کنشگر را با یک معیار واحد بسنجند: اینکه تا چه حد دانش، عدالت، خیر عمومی و تقویت حاکمیت مردمی را ترویج کرده‌اند؛ و تا چه حد سلطه، وابستگی یا تضعیف توانایی ملت در تعیین سرنوشت خود را دامن زده‌اند.

در نهایت، این متن از خوانندگان نمی‌خواهد که همه استدلال‌های ارائه‌شده را بپذیرند. بلک مدرسه نگاروان از هر خواننده دعوت می‌کند تا همه این نظریه‌ها را بر اساس شواهد تاریخی، تحولات علمی، تجربیات کشورهایشان و سنت‌های فکری خود، بیازماید، نقد کند، غنی سازد و پالایش نماید.

گفتگویی که ما امیدواریم ترویج کنیم، نه با هدف تعیین اینکه چه کسی حق دارد، بلکه گفتگویی است که بتواند درک ما را از نحوه شکل‌دهی متقابل انسانیت، نظام‌های ارزشی، تاریخ، رهبری و دولت به مسیر یک تمدن گسترش دهد.

اگر خواننده این استدلال را به طور کامل دنبال کند، فرضیه اصلی این متن کاملاً آشکار خواهد شد.

اندونزی را نمی‌توان تنها از طریق دولت آن درک کرد. اندونزی را نمی‌توان تنها از طریق قانون اساسی آن درک کرد. اندونزی را نمی‌توان تنها از طریق گذشته استعماری آن درک کرد. اندونزی را نمی‌توان تنها از طریق اسلام به عنوان دین اکثریت آن درک کرد. اندونزی را باید از طریق مردمی درک کرد که در طول سفر طولانی تمدن‌های گوناگون جهان شکل گرفته‌اند.

بنابراین، درک اندونزی به معنای درک دنیایی است که مردم اندونزی را شکل داده است. از میان مردم، رهبری ظهور می‌کند. از رهبری، دولتی ساخته می‌شود. و از طریق دولت، یک ملت تعیین می‌کند که آیا مردمش واقعاً حاکمیت را در دست دارند یا خیر.

در این چارچوب، مدرسه نگاروان از دانشگاهیان، علمای دینی، مراکز مطالعات راهبردی، سیاستگذاران و جامعه مدنی در جمهوری اسلامی ایران دعوت می‌کند تا در گفتگویی مبتنی بر دانش، احترام به حاکمیت هر ملت، شجاعت در تفسیر صادقانه تاریخ و تعهد مشترک برای ساختن تمدنی عادلانه‌تر، انسان‌دوست‌تر و باوقارتر، مشارکت کنند.

مقدمه

ا. اندونزی به‌عنوان کشوری رسمی در ظاهر کامل به نظر می‌رسد



اندونزی به‌صورت رسمی به‌عنوان یک کشور است. این کشور دارای قلمرو شناخته‌شده، جمعیت، دولت، قانون اساسی، رئیس‌جمهور، پارلمان، قوه قضائیه، نیروهای مسلح، نیروی پلیس، بوروکراسی، انتخابات عمومی، روابط دیپلماتیک، پرچم، واحد پول و جایگاه یک شخص حقوقی در حقوق بین‌الملل است. جمهوری اندونزی به عنوان بخشی از جامعه ملل پذیرفته شده و کارکردهایی را که معمولاً با یک دولت مدرن مرتبط است، ایفا می‌کند.

هیچ‌یک از مطالب این متن با هدف انکار این حقایق نیست. اندونزی نه سرزمینی بدون حکومت است، نه ملتی بدون قانون اساسی، و نه نهادی که به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی خود را از دست داده باشد. اعلامیه ۱۷ اوت ۱۹۴۵ تأسیس جمهوری اندونزی به عنوان یک دولت مستقل را رقم زد و نقطه‌عطفی در مبارزه طولانی برای رهایی این مجمع‌الجزایر از استعمار بود.

با این حال، وجود رسمی دولت به طور خودکار به سؤالات بنیادی‌تر پاسخ نمی‌دهد: دولت برای چه کسی تشکیل شده است، صاحبان آن چه کسانی هستند و قدرت در آن چگونه باید اعمال شود؟



ممکن است یک دولت مجموعه‌ای کامل از نهادها را در اختیار داشته باشد، اما کامل بودن این نهادها لزوماً به این معنا نیست که مردم صاحب قدرت شده‌اند. ممکن است یک دولت انتخابات عمومی برگزار کند، اما برگزاری چنین

انتخاباتی لزوماً تضمین نمی‌کند که مردم پس از رأی دادن، کنترل جهت‌گیری دولت را در دست بگیرند. ممکن است دولتی قانون اساسی داشته باشد که در آن آمده است حاکمیت از آنِ مردم است، اما این گزاره لزوماً به طور کامل در ساختار نهادی و اعمال قدرت منعکس نمی‌شود.

اینجا است که تمایز بین یک دولت صوری و یک دولت مردمی معنا پیدا می‌کند. یک دولت صوری دولتی است که الزامات شناسایی قانونی، اداری، نهادی و بین‌المللی را برآورده می‌کند. از سوی دیگر، یک دولت مردمی دولتی است که به طور واقعی مردم را دارندهٔ حاکمیت، تعیین‌کنندهٔ مسیر توسعه و طرفی می‌سازد که منافعش معیار اصلی در کل اعمال قدرت است.

یک دولت مردمی صرفاً دولتی نیست که در قانون اساسی خود به واژه «مردم» اشاره کند. یک دولت مردمی دولتی است که کل ساختار قدرت خود را طوری طراحی می‌کند که تضمین کند مردم نه تنها رأی می‌دهند، بلکه در تعیین، نظارت، اصلاح و کنترل اداره دولت نیز جایگاه واقعی دارند.

این مقاله از همین منظر آغاز می‌شود. جایگاه اندونزی به عنوان یک دولت تحت حقوق بین‌الملل مورد تردید نیست. آنچه مورد تردید است این است که آیا اندونزی به طور کامل شکلی از دولت را که به معنای واقعی کلمه متعلق به مردمش باشد، محقق کرده است یا خیر.

این پرسش، رد جمهوری اندونزی نیست. برعکس، این پرسش بخشی از مسئولیت تضمین این است که استقلال به صرف تغییر پرچم، تغییر حاکمان یا به رسمیت شناختن دیپلماتیک محدود نشود، بلکه واقعاً آزادی را برای مردمی که در آن زندگی می‌کنند به ارمغان آورد.

ب. چاک نون به مثابه زنگ بیدارباش در مورد دولتی که هنوز به وطن مردم تبدیل نشده است

امها اینون نجیب، یا چاک نون، در مناسبت‌های مختلف عبارتی را به زبان آورده است که ساده به نظر می‌رسد اما حاوی نقدی عمیق بر تمدن است: «خدا کند روزی دولتی داشته باشید.»

این اظهارات نباید به معنای واقعی، به عنوان انکاری بر ملیت جمهوری اندونزی تلقی شود. چاک نون استدلالی بر اساس حقوق بین‌الملل مطرح نمی‌کند، اعلامیه ۱۷ اوت ۱۹۴۵ را رد نمی‌کند و ادعا نمی‌کند که اندونزی فاقد دولت است.

این جمله را دقیق‌تر می‌توان به عنوان یک زنگ بیدارباش اخلاقی و تمدنی تفسیر کرد. اندونزی در معنای رسمی واقعاً یک دولت دارد. اما آیا مردم اندونزی واقعاً در معنای حقیقی صاحب یک دولت هستند؟ آیا آنها دولت را به عنوان یک خانه مشترک که از آنها محافظت می‌کند، پرورش می‌دهد، آموزش می‌دهد، حقوقشان را برآورده می‌سازد، کرامتشان را پاس می‌دارد و فضایی

برای تعیین آینده‌شان فراهم می‌کند، تجربه می‌کنند؟ یا دولت بیشتر به عنوان یک ساختار اداری دور و از بالا به پایین تلقی می‌شود که تنها زمانی به مردم نزدیک می‌شود که به مشروعیت، اطاعت، مالیات، رأی یا فداکاری از آنها نیاز دارد؟

این پرسش‌ها مهم هستند، زیرا دولت صرفاً در متن قانون اساسی و ساختارهای نهادی وجود ندارد. دولت در تجربه‌های روزمره مردم نیز وجود دارد.

دولت حضور دارد وقتی کودکی حق تحصیل را به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد. دولت حضور دارد وقتی کشاورزان با قیمت‌ها، زمین، کود، بازارها و سیاست‌های واردات دست و پنجه نرم می‌کنند. دولت حضور دارد وقتی کارگران کار می‌کنند، وقتی ماهیگیران به دریا می‌زنند، وقتی جوامع بومی از زیستگاه خود دفاع می‌کنند، وقتی شهروندان با قانون روبرو می‌شوند، وقتی خانواده‌ها به خدمات بهداشتی دسترسی پیدا می‌کنند، و وقتی مردم پیامدهای تصمیمات اقتصادی را که هرگز خود اتخاذ نکرده‌اند، تحمل می‌کنند.

بنابراین، وجود دولت را نمی‌توان تنها با عظمت ساختمان‌های دولتی، تشریفات رسمی، حجم مقررات، یا برگزاری منظم انتخابات عمومی سنجید . دولت باید بر اساس این سنجیده شود که مردم تا چه حد احساس می‌کنند که قدرت به نفع آنها عمل می‌کند، نه صرفاً به نام آنها.

حتی در نخستین اثرش، Saya *Indonesia Bagian dari Desa*** (*اندونزی: بخشی از دهکده من*)، چاک نون نشان داده است که اندونزی را نمی‌توان تنها از منظر مرکز قدرت درک کرد. اندونزی باید از دهکده، از مردم و از فضاهای روزمره که در آن ارزش‌ها واقعاً به بوته آزمایش گذاشته می‌شوند، درک شود.

این رویکرد برای این متن حیاتی است. اندونزی را نباید صرفاً از دریچه جاکارتا، کاخ، پارلمان، وزارتخانه‌ها، دادگاه‌ها، آمارهای ملی یا بیانیه‌های رسمی نگریست. اندونزی را باید از طریق مکان‌هایی نیز درک کرد که مردم در آن زندگی می‌کنند، کار می‌کنند، عبادت می‌کنند، از خانواده‌هایشان مراقبت می‌کنند، بحران‌ها را پشت سر می‌گذارند و به امید چنگ می‌اندازند.

اگر دولت تنها از مرکز کامل به نظر برسد، اما در روستاها، خانه‌ها، بازارها، مدارس، محل‌های کار و فضاهای زندگی روزمره مردم حضورش احساس نشود، آنگاه آن دولت ممکن است از نظر شکلی کامل باشد، اما از نظر تمدن ناتمام باقی می‌ماند.

مدرسهٔ نگاراوان از همین دغدغه نشأت می‌گیرد. با این حال، این متن به صرف تأسف برای اینکه دولت هنوز به مردم نپیوسته است، بسنده نمی‌کند. این متن در پی شناسایی ریشه مشکل است: آیا این مسئله ناشی از رفتار رهبران، نظام حکومتی، ساختار قانون اساسی، میراث استعماری، ساختار اقتصادی، تأثیرات جهانی، نظام ارزشی یا تعامل پیچیده میان همه این عناصر است؟

پ. بحران رهبری و فروپاشی تمدن

چاک نون به ما یادآوری می‌کند که یکی از علل فروپاشی تمدن در اندونزی، و شاید در جهان، رهبری است. این مشکل به دولت محدود نمی‌شود. بحران رهبری می‌تواند در زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و آموزشی، و حتی در دین و *اعمال عبادی نیز* رخ دهد.

این هشدار مهم است زیرا جامعه اغلب مفهوم رهبری را به صرف تصدی یک مقام محدود می‌کند. در واقع، رهبری در هر عرصه‌ای از زندگی وجود دارد. والدین خانواده خود را رهبری می‌کنند. معلمان فرآیند آموزشی را رهبری می‌کنند. علمای دینی مؤمنان را رهبری می‌کنند. بازرگانان سازمان‌های اقتصادی را رهبری می‌کنند. روشنفکران شیوه‌های تفکر را رهبری می‌کنند. چهره‌های فرهنگی آگاهی اجتماعی را رهبری می‌کنند. کارمندان دولت اداره امور کشور را رهبری می‌کنند. رئیس‌جمهور و عالی‌ترین نهادهای کشور جهت‌گیری زندگی ملی را رهبری می‌کنند.

وقتی رهبری ارزش خود را از دست می‌دهد، آسیب تنها به یک نهاد محدود نمی‌شود. این آسیب به نحوه نگرش مردم به قدرت، عزت، ثروت، دانش، دین و مردم نیز سرایت می‌کند.

بحران رهبری زمانی به وجود می‌آید که یک مقام دیگر به عنوان امانتی برای خدمت درک نشود، بلکه به عنوان سرمایه‌گذاری برای کسب قدرت تلقی گردد. این بحران زمانی رخ می‌دهد که مردم مبالغ هنگفتی را برای مقام و منصب خرج می‌کنند و سپس آن را وسیله‌ای برای جبران سرمایه‌گذاری خود می‌دانند. این بحران همچنین زمانی به وجود می‌آید که رهبران به نمایندگی از مردم سخن می‌گویند، اما از رنج و عذاب کسانی که رهبری‌شان می‌کنند، غافل می‌مانند.

چاک نون از وضعیتی انتقاد کرد که در آن رهبران هرگز فقر مردم را تجربه نکرده‌اند، هرگز در میان سختی‌های اجتماعی واقعاً روزه نگرفته‌اند، هرگز با نااطمینانی تأمین معاش روبرو نشده‌اند و هرگز اضطراب‌های یک خانواده کوچک را احساس نکرده‌اند، اما با این حال جسارت دارند تصمیم‌هایی بگیرند که بر رنج آن‌ها می‌افزاید.

این انتقاد به این معنا نیست که برای رهبر شدن باید تمام رنج‌های مردم را تجربه کرده باشد. مسئله از دست دادن همدلی، عمق درونی و توانایی درک واقعیت‌های زندگی دیگران است.

رهبری که هرگز گرسنگی نکشیده است، اگر به ایمان، دانش، همدلی و حس مسئولیت‌پذیری مجهز باشد، همچنان می‌تواند از گرسنگان دفاع کند. برعکس، کسی که یک‌بار فقیر بوده است، ممکن است پس از به دست آوردن

قدرت، فقر خود را فراموش کند. بنابراین، تجربه اجتماعی مهم است، اما ویژگی‌های اخلاقی و ارزش‌ها بسیار تعیین‌کننده‌تر هستند.

این امر به پیدایش فرضیه اخلاقی این مقاله می‌انجامد: بحران اندونزی صرفاً یک بحران سیستمی نیست، بلکه بحرانی در رهبری مبتنی بر ارزش‌ها نیز هست.

با این حال، بحران رهبری نباید صرفاً به عنوان یک شکست شخصی تفسیر شود. رهبران توسط نظام آموزشی، فرهنگ، ساختارهای اقتصادی، سازوکارهای نامزدی، تأمین مالی قدرت، طراحی نهادی، رسانه‌ها، فناوری، شبکه‌های اجتماعی و نظام‌های ارزشی حاکم بر جامعه شکل می‌گیرند.

اگر هزینه به دست آوردن قدرت بیش از حد بالا باشد، قدرت به راحتی به یک معامله تبدیل می‌شود. اگر احزاب سیاسی پیروزی در انتخابات را بر پرورش دولتمردان اولویت دهند، دولت، مقامات فاقد دولتمردی را به وجود خواهد آورد. اگر آموزش صرفاً نیروی کار و مدرک‌طلبان تولید کند، ملت از افرادی که قادر به بر دوش کشیدن مسئولیت تمدن باشند، تهی خواهد شد.

بنابراین، جایگزینی رهبران بدون اصلاح سیستمی که آنها را شکل می‌دهد و انتخاب می‌کند، این خطر را در پی دارد که صرفاً چهره‌ها تغییر کنند اما جهت‌گیری‌ها دگرگون نشود.

برعکس، اصلاح نظام بدون پرورش کیفیت انسانی نیز ناکافی است. ممکن است قانون اساسی، نهادها و رویه‌ها به خوبی طراحی شده باشند، اما در نهایت توسط انسان‌ها اجرا می‌شوند. یک نظام سالم می‌تواند توسط افرادی که ارزش‌های خود را از دست داده‌اند، تضعیف شود. افراد خوب نیز می‌توانند توسط سیستمی که آنها را مجبور به تسلیم در برابر منافع قدرتمندتر می‌کند، از هم بپاشد.

بنابراین، این مقاله بین بهبود مردم یا بهبود نظام انتخابی نمی‌کند. هر دو باید به عنوان بخشی از یک چرخه واحد انجام شوند: نظام ارزشی، مردم را شکل می‌دهد؛ مردم، رهبری را پدید می‌آورند؛ رهبری، ملت را می‌سازد؛ و ملت نیز به نوبه خود، از طریق قانون، آموزش، اقتصاد، فناوری و فرهنگ بر مردم تأثیر می‌گذارد.

ت. از پادشاهی‌های مجمع‌الجزایر تا جمهوری مدرن

اندونزی مدرن از یک زمینه تاریخی بسیار پیچیده پدید آمد. پیش از آنکه به جمهوری تبدیل شود، نوسانتارا شامل پادشاهی‌ها، سلطنت‌نشین‌ها، جوامع بومی، روستاها، مناطق تجاری، مراکز مذهبی و اشکال گوناگون زندگی اجتماعی بود که هر یک قوانین و نظام‌های ارزشی خاص خود را داشتند.

به گفته چاک نون، هنگامی که پادشاهی‌ها و جوامع مختلف نوسانتارا به ترتیب در یک جمهوری متحد شدند که در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ اعلام شد، اندونزی

صرفاً یک تحول اداری را تجربه نکرد. اندونزی همچنین وارد فرآیند جهانی‌سازی ارزش‌ها و ایده‌ها شد.

جمهوری شکلی مدرن از دولت است که از یک تاریخچه فکری خاص زاده شده است. دموکراسی، پارلمان، قانون اساسی مکتوب، شهروندی، بوروکراسی ملی، حقوق مثبت، انتخابات عمومی، تفکیک قوا و نظام اداری مدرن، مفاهیمی نیستند که به طور یکنواخت از تمام تجربیات محلی نوسانتارا پدید آمده باشند.

این مفاهیم ذاتاً بد نیستند. برخی از آنها نتیجه تکامل طولانی بشریت در کنترل قدرت، حفاظت از حقوق، محدود کردن خودسرانه بودن و سازماندهی زندگی جمعی است. با این حال، پذیرش هر شکلی از دولت همیشه مستلزم آمادگی انسانی، ارزش‌ها، دانش، نهادها و فرهنگ است.

مشکل اینجاست که اندونزی در بحبوحه فشارهای تاریخی عظیم وارد عصر جمهوری مدرن شد. استقلال در پی یک دوره طولانی استعمار و اشغال نظامی به دست آمد. دولت جدید مجبور بود همزمان از قلمرو خود دفاع کند، جامعه‌ای متنوع را متحد سازد، بوروکراسی ایجاد کند، اقتصاد را سازماندهی کند، با درگیری‌های داخلی مقابله کند و در نظم جهانی که به سرعت تحت تأثیر جنگ سرد تقسیم می‌شد، دوام بیاورد.

به عبارت دیگر، اندونزی وارد نظم جهانی شد در حالی که بنیادهای داخلی‌اش هنوز به طور کامل شکل نگرفته بود.

این ملت مجبور بود دموکراسی مدرن را بدون طی کردن یک فرآیند طولانی برای ساختن فرهنگ شهروندی به کار گیرد. این کشور باید یک بوروکراسی ملی را اداره می‌کرد که با میراث سنگین اداره استعماری بارها شده بود. این کشور باید یک اقتصاد مستقل می‌ساخت در حالی که ساختارهای تولیدی آن همچنان به الگوهای استخراجی وابسته بودند. این کشور باید یک نظام آموزشی ملی را سازماندهی می‌کرد در حالی که اکثریت جمعیت هنوز به آموزش کافی دسترسی نداشتند.

اندونزی همچنین مجبور بود نظام‌های ارزشی محلی گوناگون، ادیان، آداب و رسوم، تاریخ‌های سلطنتی، میراث استعمار، ملی‌گرایی، مدرنیسم و تحولات جهانی را در یک ساختار دولتی واحد ادغام کند.

این چالش‌ها پس از استقلال متوقف نشدند. جهانی‌سازی به توسعه و نفوذ هرچه عمیق‌تر در تمام جنبه‌های زندگی ادامه می‌دهد. در گذشته، جهانی‌سازی از طریق تجارت، حمل‌ونقل دریایی، دین، جنگ، استعمار و دیپلماسی امپریالیستی متجلی می‌شد. امروزه، جهانی‌سازی از طریق فناوری، داده‌ها، پلتفرم‌های دیجیتال، هوش مصنوعی، سیستم‌های مالی، زنجیره‌های تأمین، رسانه‌های اجتماعی، الگوریتم‌ها، آموزش، زبان، فرهنگ عامه و کنترل دانش متجلی می‌شود.

در حالی که در دوران استعمار، نفوذ خارجی را می‌توانست از طریق ارتش‌ها، کشتی‌ها، شرکت‌های تجاری و ادارات استعماری شناخت، امروزه این نفوذ از طریق زیرساخت‌های دیجیتال، استانداردهای فناوری، قراردادها، بدهی، داده‌ها، نرم‌افزار، نظام‌های آموزشی، مشاوران و وابستگی صنعتی عمل می‌کند.

در نتیجه، پرسشی که زمانی چاک نون مطرح کرد، هرچه بیشتر مرتبط شده است: مردم، جامعه، دولت و ملت واقعاً به چه چیزی نیاز دارند؟

انسان‌ها به یک نظام ارزشی، دانش، معیشت، کرامت، امنیت، آزادی مسئولانه و فضایی برای رشد نیاز دارند. مردم به دولتی نیاز دارند که از آنها محافظت کند، آموزش دهد، پرورش دهد، حقوقشان را برآورده سازد و فضایی برای مشارکت واقعی فراهم آورد. دولت به مأخوذیت، ظرفیت، مشروعیت، دانش و سازوکارهای پاسخگویی نیاز دارد. ملت به قانون اساسی، نهادها، حکومت‌داری، قدرت و جهتی برای تمدن نیاز دارد.

مشکلات زمانی پیش می‌آیند که این نیازها با هم خلط شوند. ممکن است دولت ادعا کند که به ثبات نیاز دارد، اما از آن ثبات برای محدود کردن مردم استفاده کند. ممکن است دولت ادعا کند که به اقتدار نیاز دارد، اما در متعادل کردن آن اقتدار با پاسخگویی ناکام بماند. ممکن است بازار ادعا کند که به آزادی نیاز دارد، اما آزادی اقتصادی به سلطه منجر می‌شود. فناوری به‌عنوان ابزاری برای پیشرفت تبلیغ می‌شود، اما مردم کنترل داده‌های خود، شغل‌هایشان و شیوه‌های تفکرشان را از دست می‌دهند.

بنابراین، نمی‌توان دولت را صرفاً به عنوان مجموعه‌ای از نهادها در نظر گرفت. دولت، قانون اساسی، الگوریتم‌های قدرت، نظام حکمرانی، توزیع اقتدار و معماری زندگی جمعی است.

قانون اساسی منبع قدرت را تعیین می‌کند. الگوریتم قدرت تعیین می‌کند که قدرت چگونه به دست می‌آید، توزیع می‌شود، اعمال می‌شود و حفظ می‌شود. نظام حکمرانی تعیین می‌کند که منابع، دانش، فناوری و خدمات چگونه سازماندهی می‌شوند. معماری زندگی جمعی تعیین می‌کند که چه کسی محافظت می‌شود، صدای چه کسی شنیده می‌شود، چه کسی بهره‌مند می‌شود و چه کسی بار را به دوش می‌کشد.

بنابراین، مسائلی که یک ملت با آن روبروست، صرفاً در مفاد قانون اساسی نهفته نیست. این مسائل در رویه‌ها، مشوق‌ها، سازوکارهای انتخاب رهبران، تأمین مالی کمپین‌ها، روابط اقتصادی، کنترل بر فناوری، ساختارهای اطلاعاتی و فرهنگ قدرت نیز نهفته است.

ث. جهانی‌سازی، جنگ مدرن و هوش مصنوعی

اندونزی امروز تنها با جهانی‌سازی اقتصادی مواجه نیست. این کشور با جنگ دانش، جنگ فناوری، جنگ روایت‌ها، جنگ داده‌ها و رقابت در هوش مصنوعی نیز روبرو است.

جنگ مدرن همیشه با حملات نظامی مستقیم مشخص نمی‌شود. یک ملت می‌تواند حاکمیت خود را بدون از دست دادن قلمرو از دست بدهد. ممکن است دولت، پرچم و قانون اساسی خود را حفظ کند، اما توانایی تعیین جهت اقتصاد، فناوری، آموزش، اطلاعات و فرهنگ خود را از دست بدهد.

یک ملت ممکن است به فناوری‌ای که بر آن کنترل ندارد، به داده‌هایی که در اختیار اشخاص ثالث است، به نظام آموزشی‌ای که نیازهای تمدن آن را برآورده نمی‌کند، به تأمین مالی‌ای که سیاست‌گذاری را دیکته می‌کند، و به رسانه‌هایی که از طریق الگوریتم‌های غیرشفاف برداشت عمومی را شکل می‌دهند، وابسته شود.

هوش مصنوعی (AI) همه این چالش‌ها را تشدید می‌کند. هوش مصنوعی صرفاً ابزاری برای تسریع کار نیست. هوش مصنوعی شیوه تولید دانش، اتخاذ تصمیمات، انتشار اطلاعات، شکل‌دهی به مشاغل، جنگ‌افروزی و درک انسان از خود را دگرگون می‌کند. کشورهایی که فاقد آمادگی علمی لازم، مقررات، زیرساخت، داده‌ها، اخلاق و ظرفیت انسانی هستند، به کاربران منفعل فناوری تبدیل خواهند شد که جهت و ارزش‌هایشان توسط دیگران تعیین می‌شود.

بنابراین، عدم آمادگی اندونزی برای مواجهه با هوش مصنوعی صرفاً مسئله‌ای مربوط به کمبود کامپیوتر، مراکز داده یا متخصصان برنامه‌نویسی نیست. این موضوع ریشه‌دارتر است: آیا اندونزی نظام ارزشی لازم برای تعیین هدف استفاده از هوش مصنوعی را در اختیار دارد؟ آیا دولت داده‌های شهروندان خود را بخشی از حاکمیت خود به رسمیت می‌شناسد؟

آیا نظام آموزشی به جای صرفاً استفاده از ابزارها، افرادی را پرورش می‌دهد که قادر به تفکر باشند؟ آیا فناوری به مردم قدرت خواهد داد، یا برعکس شکاف بین مردم و مراکز قدرت را عمیق‌تر خواهد کرد؟

بدون پاسخ به این پرسش‌ها، نوسازی ممکن است به پیشرفت فنی بدون خوداتکایی تمدنی منجر شود.

اندونزی ممکن است به یک بازار بزرگ برای فناوری جهانی تبدیل شود، اما نه به یک شکل‌دهنده جهت آن. اندونزی ممکن است میلیون‌ها کاربر دیجیتال داشته باشد، اما کنترل داده‌ها و الگوریتم‌ها را در اختیار ندارد. اندونزی ممکن است به زیرساخت‌های مدرن مجهز باشد، اما همچنان به دانش، سرمایه، تجهیزات و استانداردهای دیگران وابسته باقی می‌ماند.

در چنین شرایطی، استعمار دیگر لزوماً شکل کلاسیک خود را ندارد. استعمار می‌تواند به استعمار ساختاری تبدیل شود - یعنی سلطه‌ای که از طریق نظام‌های اقتصادی، فناوری، حقوقی، آموزشی، داده‌ها، رسانه‌ها و دانش عمل می‌کند.

چنین سلطه‌ای حتی می‌تواند از طریق تصمیماتی که در خود آن کشور اتخاذ می‌شود، جایگاه خود را تثبیت کند. این همان چیزی است که در این مقاله از آن به عنوان «*استعمار دعوت‌شده*» یاد می‌شود؛ وضعیتی که در آن وابستگی یا نفوذ خارجی از طریق سیاست‌ها، امتیازات، قراردادها، مصالحه‌ها و تصمیمات اتخاذشده توسط نخبگان داخلی، راه خود را باز می‌کند.

این مفهوم اتهامی علیه هیچ کشور خاصی نیست. این ابزاری برای بررسی هر رابطه‌ای است: چه کسی تصمیم‌گیری می‌کند، چه کسی از منافع آن بهره‌مند می‌شود، چه کسی ریسک‌ها را به دوش می‌کشد و آیا مردم کنترل آینده خود را در دست دارند یا خیر.

ج. پروژهٔ سیاست‌مداران: یک دولت رسمی لزوماً یک دولت مردمی نیست

مدرسهٔ نگاراوان این فرضیه را مطرح می‌کند که اندونزی به استقلال رسمی دست یافته است، اما هنوز آرمان یک دولت مردمی را به‌طور کامل محقق نکرده است.

این فرضیه به این معنا نیست که همه نهادهای دولتی شکست خورده‌اند، یا همه رهبران در کنار مردم نیستند، یا اینکه کل مسیر به سوی استقلال بی‌نتیجه بوده است. اندونزی پیشرفت‌های قابل توجهی داشته است، از جمله ساختن نهادها، گسترش آموزش، توسعه اقتصاد، حفظ وحدت سرزمینی و پشت سر گذاشتن بحران‌های مختلف. با این حال، این موفقیت‌ها لزوم بررسی دقیق ساختار بنیادین آن را از بین نمی‌برد.

آیا مردم صرفاً رأی‌دهنده هستند یا واقعاً صاحب اختیارند؟ آیا حاکمیت ملت پس از صندوق رأی به پایان می‌رسد یا در فرایندهای قانون‌گذاری، نظارت، مدیریت ثروت ملی و تعیین جهت‌گیری توسعه نیز حضور دارد؟

آیا احزاب سیاسی به عنوان ابزارهایی برای آموزش مردم و بیان اراده آنها عمل می‌کنند، یا عمدتاً به عنوان دروازه‌هایی برای مبارزه بر سر قدرت به کار می‌روند؟ آیا پارلمان مأموریت مردم را برآورده می‌کند، یا مأموریت احزاب و تأمین مالی کمپین‌ها را؟ آیا بوروکراسی در خدمت مردم است، یا برعکس، فاصله بین قدرتمندان و مردم را حفظ می‌کند؟

این پرسش‌ها با هدف ایجاد ردّیه‌نویسی علیه دولت مطرح نشده‌اند. هدف، شناسایی شکلی از دولت است که به اصل حاکمیت مردم وفادارتر باشد.

از نظر مکتب دولتمردان، یک دولت مردمی باید دست‌کم سه معیار را برآورده سازد.

- اولاً، مردم باید به‌طور واقعی به‌عنوان منبع و دارندگان حاکمیت شناخته شوند، نه صرفاً به‌عنوان منبعی برای مشروعیت دوره‌ای.
- ثانیاً، همه نهادهای قدرت باید به اهداف حفاظت از انسان‌ها، پاسداری از عدالت، پیشبرد دانش و خدمت به خیر عمومی متعهد باشند.
- ثالثاً، دولت باید توانایی حفاظت از حاکمیت خود را در برابر سلطه داخلی و خارجی داشته باشد، بدون آنکه به قدرتی تبدیل شود که بر مردم خود ستم می‌کند.

یک دولت مردمی، دولتی ضعیف نیست. یک دولت مردمی باید به اندازه‌ای قوی باشد که از سرزمین، منابع، فناوری، داده‌ها، امنیت و جهت‌گیری توسعه‌ای خود محافظت کند. با این حال، این قدرت باید توسط قانون اساسی، ارزش‌ها، دانش و سازوکارهای پاسخگویی در برابر مردم محدود شود.

در این چارچوب، تغییر با مبارزه برای قدرت آغاز نمی‌شود. تغییر با ارزش‌ها و مردم آغاز می‌شود.

رویکرد پیشنهادی به شرح زیر است:



اسلام در اینجا نماد حکومت یا ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به قدرت نیست. اسلام به‌عنوان منبعی از ارزش‌ها در زمینه توحید، امانت، عدالت، علم، مشورت، دفاع از آسیب‌پذیران و مصلحت عمومی قرار دارد.

یک دولت مردمی تنها در صورتی ساخته می‌شود که حاکمان آن به این ارزش‌ها پایبند باشند. برعکس، این نظام ارزشی تنها در صورتی پایدار خواهد ماند که دولت از فضاهایی که مردم در آن‌ها شکل می‌گیرند، مانند خانواده، روستا، آموزش، فرهنگ، دین، علم و زندگی اجتماعی، محافظت کند.

مقایسه انواع شکل‌های دولت

چارچوب تحلیلی برای درک رابطه قدرت، مردم و اهداف دولت

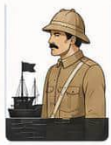









	۱. دولت استعماری	۲. دولت پساستعماری	۳. دولت الیگارشی / نخبگانی	۴. دولت مردمی	۵. دولت تمدن‌ساز
رابطه قدرت	قدرت در دست بیگانگان است و مردم بومی هیچ سهمی در آن ندارند.	مردم از نظر ظاهری صاحب قدرت‌اند، اما نفوذ بیگانگان از طریق نهادهای سیاسی و اقتصادی ادامه دارد.	قدرت در دست گروه کوچکی از نخبگان، الیگارشی یا کارتل‌های اقتصادی و سیاسی متمرکز است.	مردم منبع اصلی قدرت هستند؛ حاکمیت از آن مردم است و نهادهای دولتی در خدمت آنها قرار دارند.	حاکمیت بر پایه نظام ارزشی، علم، عدالت و آینده‌نگری برای تعالی انسان و پیشرفت تمدن است.
جایگاه مردم	مردم آگاه، توانمند و فعالند و در ساختن آینده و تمدن نقش محوری دارند.	مردم صاحب کشورند و در تصمیم‌گیری‌ها، نظارت و انتخاب مسئولان نقش اصلی دارند.	مردم نقش محدودی دارند و فقط در زمان انتخابات برای مشروعیت استفاده می‌شوند.	مردم تحت سلطه‌اند و منابع آنها برای منافع استعمارگران استخراج می‌شود.	مردم خالق، توانمند و فعالند و در ساختن آینده و تمدن نقش محوری دارند.
هدف اصلی	بهره‌برداری از منابع و ثروت کشور برای منافع استعمارگر.	حفظ ثبات ظاهری و تداوم وابستگی سیاسی و اقتصادی.	حفظ و گسترش قدرت نخبگان و جلوگیری از رقابت واقعی.	تأمین عدالت، رفاه، آزادی و مشارکت مردم در حکمرانی.	ساخت تمدن پیشرفته بر پایه دانش، اخلاق، عدالت و استقلال.
ویژگی‌های اصلی	• ارزش‌های تحمیلی • دانش‌بنیان نبودن • توزیع عادلانه فرصت‌ها • عزت، استقلال و پیشرفت	• شفافیت و پاسخگویی • مشارکت گسترده • عدالت اجتماعی • توجه به منافع عمومی	• دموکراسی محدود • کنترل رسانه و اطلاعات • معاملات پشت‌پرده • قوانین به نفع نخبگان	• دموکراسی ظاهری • مشارکت صوری مردم • وابستگی ساختاری • نابرابری پایدار	• برپایه ارزش‌های الهام‌بخش • دانش‌بنیان بودن • توزیع عادلانه فرصت‌ها • عزت، استقلال و پیشرفت
نمونه‌های تاریخی	کشورهای تحت ساخت تأمدن نوین، مانند ژاپن دوران مدرن، کره جنوبی، سنگاپور و مستعمره‌های آلمانی آفریقا.	کشورهای دموکراتیک با مشارکت مردمی بالا (نمونه: سوئیس، نروژ، ایسلند)	کشورهایی با حاکمیت الیگارشی قوی مانند برخی رژیم‌های نظامی یا اقتصادی بسته.	بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیایی پس از استقلال سیاسی (نمونه: برخی کشورهای آمریکای لاتین)	کشورهای در حال ساخت تمدن نوین، مانند ژاپن دوران مدرن، کره جنوبی، سنگاپور و کشورها یا آرمانی آینده.

نکته مهم

این دسته‌بندی ابزاری تحلیلی برای درک بهتر رابطه قدرت و جامعه و جهت‌گیری دولت‌هاست، نه یک طبقه‌بندی حقوقی در حقوق بین‌الملل.
وضعیت هر کشور می‌تواند در گذر زمان تغییر کند و ممکن است ویژگی‌هایی از چند مدل را همزمان داشته باشد.

شکل دولت را بشناس، هدف آن را بفهم و مسیر درست را انتخاب کن.

چ. خامنه‌ای، بازتاب معنویت و تاب‌آوری ایران

این مقاله با الهام از مثال ایران، آیت‌الله سید علی خامنه‌ای را بازتابی از تجربه یک ملت در تلاش برای پیوند دادن معنویت، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها، تاب‌آوری ملی و آگاهی جامعه مسلمانان می‌داند.

این بحث با هدف تصویر کردن ایران به عنوان کشوری بدون مشکل، یا القای اینکه تمام تجربیات ایران را می‌توان در اندونزی به کار برد، ارائه نشده است. اندونزی و ایران تاریخ‌ها، جوامع، قانون اساسی‌ها، مکاتب فکری و نظام‌های حکومتی متفاوتی دارند.

با این حال، تجربه ایران برای بررسی همچنان مهم است. ایران با فشارهای ژئوپلیتیکی، تحریم‌های اقتصادی، تهدیدات امنیتی، جنگ روایت‌ها، انزوای فناوری و رقابت میان قدرت‌های جهانی مواجه بوده است. رهبری ایران در مواجهه با این شرایط، تأکید زیادی بر تاب‌آوری درونی، معنویت، توکل به خدا، دانش و توانایی تکیه بر توان خود داشته است.

سید علی خامنه‌ای تأکید کردند که جوانان تنها در صورتی می‌توانند در برابر فرعون‌های امروز ایستادگی کنند که از قدرت درونی، ایمان، اعتقاد راسخ، توکل به خدا و رابطه قوی با خداوند برخوردار باشند.

این ایده پیامی درباره تمدن منتقل می‌کند: قدرت مادی بدون قدرت درونی می‌تواند به آسانی راه خود را گم کند، در حالی که قدرت درونی بدون دانش و توانایی‌های مادی در معرض این خطر است که نتواند از مردم محافظت کند.

در این چارچوب، معنویت گریز از جهان نیست. معنویت بنیاد شجاعت، تاب‌آوری، انضباط، تسلط بر دانش و دفاع از مظلومان را تشکیل می‌دهد.

این تجربه برای اندونزی که در حال حاضر با جهانی‌سازی، جنگ دانش، فناوری دیجیتال و هوش مصنوعی روبرو است، مرتبط است. صرفاً رسیدن از نظر فنی برای اندونزی کافی نیست. این ملت به افرادی نیاز دارد که بتوانند فناوری را بدون تسلط آن بر خود، و جهان را بدون از دست دادن هویت خود، به چالش بکشند و با دیگر ملت‌ها بدون واگذاری حاکمیت خود همکاری کنند.

در این متن، خامنه‌ای همچنین به عنوان بازتابی از این آگاهی ارائه می‌شود که امت مسلمان یک پیکر واحد است و دفاع از *مستضعفان* نباید توسط تفرقه‌های فرقه‌ای محدود شود. رنج انسان صرفاً به این دلیل که قربانیان به فرقه‌ها، گروه‌های قومی، ملت‌ها یا مناطق مختلف تعلق دارند، معنا و مفهومی خود را از دست نمی‌دهد.

با این حال، بار دیگر، این تجربه به عنوان یک دستورالعمل برای اندونزی جهت اتخاذ نظام ایران ارائه نمی‌شود. آنچه مورد نظر است، ارزش‌ها،

پرسش‌ها، تجربیات و درس‌هایی است که می‌توان آنها را با نیازهای مردم اندونزی هماهنگ کرد.

چاک نون و خامنه‌ای با هم یکسان در نظر گرفته نمی‌شوند. چاک نون زخم‌های اندونزی را از منظر فرهنگ، روستا، مردم و معنویت اجتماعی تفسیر می‌کند. خامنه‌ای بازتاب‌دهنده تجربه رهبری دولتی و تاب‌آوری تمدن ایرانی است. هر دو همچون دو آینه متمایز عمل می‌کنند تا به گفتگوی اندونزی و ایران کمک کنند تا از روابط صرفاً دیپلماتیک فراتر رود.

ح. ایران اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهان را درک کند

عنوان این مقاله هم به عنوان یک فرضیه و هم یک روش تفسیر عمل می‌کند. ایران اندونزی را درک نخواهد کرد اگر اندونزی صرفاً از دریچه دولت خود نگریسته شود. همچنین ایران اندونزی را صرفاً از طریق روابط دیپلماتیک، تجارت، آمار اقتصادی، جمعیت مسلمانان، انتخابات یا تغییرات ریاست‌جمهوری درک نخواهد کرد. اندونزی باید از طریق دنیایی که آن را شکل داده است، درک شود.

پیش از استعمار اروپایی، نوسانتارا به جهان عرب، فارس، هند، چین، شرق آفریقا، جنوب شرق آسیا و شبکه اقیانوس هند متصل بود. این شبکه‌ها تجارت، دین، دانش، زبان، فرهنگ، تبار، اقتدار اجتماعی و منافع را به ارمغان آوردند.

سپس پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها از طریق گسترش دریایی وارد شدند. شرکت هند شرقی هلند به عنوان یک شرکت استعماری وارد شد. هلند در اندونزیِ شرقی، اداره، قانون، بوروکراسی، یک اقتصاد استخراجی، آموزش و طبقه‌بندی اجتماعی را پایه‌گذاری کرد. ژاپن از طریق اشغال نظامی و بسیج وارد شد.

پس از استقلال، اندونزی بخشی از ساختار جنگ سرد شد. ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی، چین و قدرت‌های مختلف دیگر در مورد مسیری که اندونزی در پیش خواهد گرفت، منافع داشتند. رویدادهای سال ۱۹۶۵ باید بر اساس اسناد آرشیوی، مدارک و شواهد قابل تأیید، در چارچوب هم زمینه داخلی و هم ژئوپلیتیکی جهانی درک شود.

در عصر معاصر، چین از طریق اقتصاد، فناوری، صنعت، امور مالی، زیرساخت‌ها، مواد معدنی حیاتی و زنجیره‌های تأمین حضور دارد. روسیه تا حدی مورد بحث قرار می‌گیرد که شواهد نشان‌دهنده نقشی ملموس باشد. کشورهای عربی و شبکه‌های خاورمیانه‌ای از طریق دین، آموزش، امور خیریه، تجارت، فرهنگ و نفوذ اجتماعی حضور دارند.

علاوه بر دولت‌ها، اندونزی تحت تأثیر نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های بزرگ جهانی، شرکت‌های فناوری، سیستم‌های داده، رسانه‌ها،

مؤسسات آموزشی، مؤسسات مشاوره‌ای، پلتفرم‌های دیجیتال، هوش مصنوعی و نخبگان داخلی قرار دارد که روابط با تمام این شبکه‌ها را مدیریت می‌کنند.

بنابراین، تاریخ اندونزی صرفاً تاریخ استعمار خارجی نیست. بلکه تاریخچه‌ای است از اینکه چگونه بازیگران داخلی، تأثیرات جهانی را پذیرفته، رد کرده، پردازش کرده، دعوت کرده یا از آن سوءاستفاده کرده‌اند.

اینجاست که مسئولیت داخلی نباید نادیده گرفته شود. همه مشکلات اندونزی را نمی‌توان به قدرت‌های خارجی نسبت داد. سلطه خارجی تنها در صورتی می‌تواند تأثیر قدرتمندی داشته باشد که ساختارها، سیاست‌ها یا نخبگان داخلی راه را برای آن هموار کنند.

درک دنیایی که اندونزی را شکل داده است، به معنای تحلیل تعامل بین عوامل خارجی و داخلی است. بدون این، تحلیل به یکی از دو رویکرد افراطی دچار خواهد شد: یا مقصر دانستن جهان برای تمام مشکلات اندونزی، یا نگریستن به اندونزی به عنوان کشوری کاملاً آزاد از نفوذ جهانی. هیچ‌یک از این رویکردها کافی نیست.

خ. همکاری اندونزی و ایران نمی‌تواند صرفاً متکی به دولت باشد

روابط بین دولت‌ها عموماً از طریق دولت‌ها آغاز و مدیریت می‌شود. دیپلماسی رسمی، معاهدات، تجارت، سرمایه‌گذاری، همکاری‌های امنیتی، آموزش و تبادل فرهنگی مستلزم مشارکت نهادهای دولتی است. با این حال، همکاری‌های تمدنی نمی‌تواند صرفاً از طریق کانال‌های دولتی به طور مؤثر عمل کند.

دولت‌ها می‌توانند تغییر کنند. اولویت‌های دیپلماتیک می‌توانند تغییر کنند. منافع اقتصادی می‌توانند اوج و فرود بیایند. روابط تمدنی به پایه‌ای عمیق‌تر نیاز دارند: مردم، توده مردم، دانش، ارزش‌ها، فرهنگ و ارتباطات زنده در درون جامعه.

بنابراین، این مقاله صرفاً به روابط اندونزی با دولت جمهوری اسلامی ایران نمی‌پردازد. این مقاله به بررسی پتانسیلِ رویارویی تجربیاتِ مردم اندونزی و ملت ایران می‌پردازد.

با این حال، «راه» مورد اشاره در اینجا صرفاً «راه جامعه» به معنای کلی آن نیست. مدرسهٔ نگاراوان از اصطلاح «راه مردم» استفاده می‌کند.

«راه مردم» به معنای جست‌وجو و ایجاد روابط با آن نقاطی است که به طور واقعی به مردم تغذیه فکری می‌کنند، از مردم دفاع می‌کنند، به مردم آموزش می‌دهند، حقوق مردم را برآورده می‌سازند، کرامت مردم را پاس می‌دارند و در رنج مردم سهیم نمی‌شوند.

این کانون‌ها ممکن است در داخل یا خارج از نهادهای رسمی یافت شوند. علاوه بر این، آنها ممکن است در روستاها، جوامع، خانواده‌ها،

سازمان‌های اجتماعی، حوزه حرفه‌ای، فضاهای فرهنگی، مراکز دانش، نهادهای اقتصادی، نهادهای دولتی، مدارس علوم دینی، دانشگاه‌ها یا نهادهای مذهبی حضور داشته باشند. با این حال، نام و شکل نهادی به طور خودکار نشان‌دهنده همسویی با مردم نیست. معیار، اقدام ملموس است.

مدرسهٔ نگاراوان همکاری با مدارس علمیه، حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها را به عنوان برنامه رسمی اصلی خود در نظر نمی‌گیرد. این سه بخش، بخشی از یک اکوسیستم هستند که می‌توان با آن گفت‌وگو کرد و تعهدش را آزمود؛ با این حال، هدف اصلی این سند، ایجاد یک شبکه آموزش دینی رسمی یا همکاری آکادمیک مرسوم نیست.

هدف اصلی آن ایجاد پایه‌های یک مشارکت مشروع، باز، مسالمت‌آمیز، باوقار و مبتنی بر دانش میان تمدن‌ها است.

چنین مشارکتی با هدف صدور نظام حکومتی ایران، ترویج مکتب فکری خاصی، تأثیرگذاری بر ساختارهای قدرت داخلی اندونزی یا دعوت به مداخله نیست. از ایران خواسته نمی‌شود که راه را به اندونزی نشان دهد. و اندونزی نیز اینجا نیست تا به ایران موعظه کند.

هر دو ملت دعوت به یادگیری از یکدیگر شده‌اند. اندونزی می‌تواند از تجربه ایران در زمینه تاب‌آوری، معنویت، استقلال فکری، دفاع از *مستضعفان* و شجاعت در رویارویی با فشارهای جهانی بیاموزد. ایران نیز می‌تواند از تنوع اندونزی، سنت‌های نوسانتارا، تجربه اسلام در بستر فرهنگ و مبارزه برای ساختن یک ملت در میان یک جامعه کثرت‌گرا بیاموزد. با این حال، این کل فرآیند یادگیری باید بدون به خطر انداختن حاکمیت فکری انجام شود.

همکاری فرهنگی تنها در صورتی سالم است که هر یک از طرفین بتواند بدون تقلید کورکورانه بیاموزد، بدون بت‌سازی احترام بگذارد، بدون تحقیر انتقاد کند و بدون تلاش برای سلطه همکاری نماید.

د. نتیجه‌گیری

این متن با یک پارادوکس آغاز می‌شود. از نظر شکلی، اندونزی یک دولت کامل است. با این حال، این کمال شکلی به طور خودکار مردم را صاحب واقعی قدرت نمی‌کند. اندونزی به استقلال دست یافته است، اما همچنان با میراث استعماری، وابستگی ساختاری، بحران رهبری، عدم آمادگی برای مواجهه با فناوری و محرومیت مردم از برخی جنبه‌های ساختار دولت روبرو است.

در درون اندونزی، چاک نون این هشدار را می‌دهد که دولت هنوز به طور کامل به خانه مردم تبدیل نشده است و زوال تمدن را نمی‌توان از بحران رهبری مبتنی بر ارزش‌ها جدا کرد.

از ایران، تجربه رهبری سید علی خامنه‌ای آیینه‌ای است که رابطه بین معنویت، تاب‌آوری درونی، حاکمیت، شجاعت در رویارویی با هژمونی و دفاع از مستضعفان را منعکس می‌کند.

این دو آینه با هم یکسان نیستند. هر دو برای گشودن گفتگویی عمیق‌تر در مورد انسانیت، مردم، رهبری، دولت و تمدن به کار گرفته می‌شوند.

این دیدگاه، نقطهٔ شروع طرح اصلی این متن است. ایران، اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهانی را درک کند که مردم اندونزی، جامعهٔ اندونزی، رهبری اندونزی و ساختار دولت اندونزی را شکل داده است.

با این حال، درک جهان هدف نهایی نیست. هدف نهایی یافتن راهی برای تعامل اندونزی با جهان به عنوان یک ملت مستقل، توسعه مردم آن از طریق نظام ارزشی، بازگرداندن جایگاه مردم به عنوان دارندگان قدرت، و یافتن شکلی از دولت است که واقعاً به عنوان یک خانه مشترک عمل کند.

بنابراین این متن فراخوانی برای نفرت از جهان نیست. این فراخوانی برای اندونزی است تا جهان را بدون از دست دادن هویت خود درک کند، همکاری کند بدون آنکه حاکمیت خود را تسلیم شود، دانش را جذب کند بدون آنکه پیرو گردد، و دولتی بنا کند بدون آنکه مردم را از مرکز حیات ملی دور سازد.

همکاری اندونزی و ایران باید از همین بنیاد آغاز شود؛ نه از روی جاه‌طلبی برای تسلط بر ملت‌های دیگر، بلکه از روی شجاعت برای تفسیر صادقانه تاریخ، توانمندسازی مردم، احیای ارزش‌هایمان و گشودن راهی برای مردم به سوی مشارکت عادلانه و باوقار تمدن‌ها.

فصل اول
تصورات غلط جهان درباره اندونزی

ا. اندونزی در آمار جهانی

جهان اندونزی را از خلال تعدادی کلیشهٔ فراگیر می‌بیند که اساساً دقیق هستند. اندونزی به عنوان کشوری با جمعیتی بسیار بزرگ، یک مجمع‌الجزایر، کشوری با بیشترین جمعیت مسلمان، یک دموکراسی انتخاباتی مهم، عضوی از گروه ۲۰ (G۲۰)، یک قدرت عمده در جنوب شرق آسیا، یک بازار وسیع، و یکی از کشورهایی که به طور فزاینده‌ای در چشم‌انداز هند-اقیانوسیه در نظر گرفته می‌شود، دیده می‌شود.



این توصیفات صرفاً ساختگی نیستند. اندونزی واقعاً چهارمین کشور پرجمعیت جهان، متشکل از بیش از ۱۷،۰۰۰ جزیره، و بزرگترین اقتصاد در جنوب شرق آسیا است. اندونزی همچنین عضو گروه ۲۰ (G۲۰) است، مجمعی که اقتصادهای پیشرو و نوظهور جهان را گرد هم می‌آورد. با توجه به این ابعاد، اندونزی کشوری به نظر می‌رسد که نادیده گرفتن آن دشوار است.

اندازه جمعیت آن، وسعت نیروی کار، پایگاه مصرف‌کننده و پتانسیل بازار آن را منعکس می‌کند. موقعیت جغرافیایی آن، اندونزی را برای مسیرهای تجاری، امنیت دریایی، انرژی و ارتباطات منطقه‌ای حیاتی می‌سازد. ثروت

منابع طبیعی آن، اندونزی را در زنجیره‌های تأمین جهانی غذا، انرژی، مواد معدنی، صنعت و فناوری قرار می‌دهد. جمعیت مسلمان آن به این معناست که اندونزی اغلب به عنوان نماینده کلیدی جهان اسلام دیده می‌شود. با این حال، آمار محدودیت‌های خود را دارد.

آمار می‌تواند نشان دهد که چند نفر در یک کشور زندگی می‌کنند، اما همیشه توضیح نمی‌دهد که آن مردم چگونه توسط دولت خود مورد رفتار قرار می‌گیرند. آمار می‌تواند رشد اقتصادی را نشان دهد، اما به طور خودکار توضیح نمی‌دهد که چه کسی از آن رشد منتفع می‌شود. آمار می‌تواند تعداد رأی‌دهندگان را نشان دهد، اما توضیح نمی‌دهد که رأی‌دهندگان تا چه حد پس از پایان انتخابات عمومی بر قدرت کنترل اعمال می‌کنند.

آمار همچنین می‌تواند تعداد نهادهای دولتی، تعداد قوانین، وسعت قلمرو، ذخایر معدنی، سطوح مصرف دیجیتال، تعداد کاربران اینترنت یا اندازه تولید ناخالص داخلی را نشان دهد. با این حال، این ارقام به خودی خود توضیح نمی‌دهند که آیا مردم صاحبان واقعی ساختارهایی هستند که تمام این ارقام را تولید می‌کنند. اینجاست که اولین اشتباه جهان در تفسیر اندونزی نهفته است.

جهان اغلب فرض می‌کند که بزرگی یک کشور به خودی خود عمق آن را توضیح می‌دهد. اندونزی مهم است چون بزرگ است، نه به این دلیل که درک شده است. اندونزی شمرده می‌شود، اما لزوماً درک نمی‌شود.

اندونزی در جداول اقتصادی، پیش‌بینی‌های بازار، تحلیل‌های جمعیتی، ارزیابی‌های امنیتی و گزارش‌های سرمایه‌گذاری حضور دارد. با این حال، مردم اندونزی اغلب به نقش مصرف‌کننده، کارگر، رأی‌دهنده، کاربر پلتفرم، صاحب داده یا دریافت‌کننده اقدامات سیاستی تقلیل می‌یابند.

وقتی اندونزی عمدتاً به عنوان مجموعه‌ای از آمار درک می‌شود، پرسش‌هایی در مورد مردم به عنوان صاحبان کشور، گرایش به ناپدید شدن پیدا می‌کنند. آنچه پدیدار می‌شود، پرسش‌های دیگری است: بازار آن چقدر بزرگ است، دولت آن چقدر باثبات است، چقدر برای سرمایه‌گذاری باز است، مسیرهای تجاری آن چقدر امن هستند، منابع طبیعی آن چقدر فراوان است و موقعیت آن چقدر استراتژیک است؟

همه این پرسش‌ها مشروع هستند. با این حال، همه آن‌ها پرسش‌هایی درباره سودمندی اندونزی برای جهان هستند. این مقاله پرسش متفاوتی را مطرح می‌کند: سودمندی دولت اندونزی برای خود مردم اندونزی چیست؟

ب. اندونزی به عنوان بازار وشریک دیپلماتیک

در روابط بین‌الملل، اندونزی اغلب به عنوان یک شریک ضروری تلقی می‌شود. قدرت‌های بزرگ به دلیل موقعیت جغرافیایی، جمعیت، منابع

طبیعی، نفوذ در جنوب شرق آسیا و توانایی آن در حفظ روابط با بلوک‌های قدرت مختلف، به اندونزی نیاز دارند.

اندونزی دارای سنت سیاست خارجی‌ای است که در پی حفظ مانور میان ابرقدرت‌هاست. اندونزی همچنین در فروم‌های بین‌المللی و منطقه‌ای مختلف فعال است. در نتیجه، بسیاری از کشورها اندونزی را به عنوان شریکی نسبتاً باز و عمل‌گرا که برای ثبات منطقه‌ای مهم است، می‌بینند.

در حوزه اقتصادی، اندونزی به عنوان یک بازار بزرگ در نظر گرفته می‌شود. بازار صرفاً به معنای مکانی برای فروش کالاها نیست. در اقتصاد مدرن، بازار همچنین شامل نیروی کار، داده‌ها، توجه انسان، عادات مصرف، نیازهای مالی، منابع مواد خام، فرصت‌های توسعه زیرساخت و فرصت‌های کاربرد فناوری می‌شود.

وقتی یک کشور عمدتاً به عنوان یک بازار در نظر گرفته می‌شود، ساکنان آن به راحتی به قدرت خریدشان تقلیل می‌یابند. مردم به مصرف‌کننده تبدیل می‌شوند. روستاها به مناطق توزیع تبدیل می‌شوند. آموزش به کارخانه‌ای برای تولید نیروی کار «مصرف‌گرا» تبدیل می‌شود. داده‌ها به یک ماده خام تبدیل می‌شوند. فرهنگ به ترجیحات بازار تبدیل می‌شود. دولت به مدیر فضای سرمایه‌گذاری تبدیل می‌شود.

چنین نگرشی همیشه از نیت بدخواهانه ناشی نمی‌شود. یک کشور به تجارت، سرمایه‌گذاری، فناوری و همکاری اقتصادی نیاز دارد. هیچ کشور مدرنی نمی‌تواند خود را به طور کامل از روابط جهانی منزوی کند.

سؤال این نیست که آیا اندونزی باید با جهان همکاری کند یا نه. سؤال این است که این همکاری از چه موقعیتی انجام می‌شود.

آیا اندونزی به‌عنوان ملتی که نیازهای مردم خود را درک می‌کند، بر دانش تسلط دارد، از داده‌ها محافظت می‌کند، منابع را کنترل می‌کند و جهت‌گیری صنایع خود را تعیین می‌کند، عمل می‌کند؟ یا اینکه اندونزی عمدتاً به‌عنوان بازاری آزاد برای کالاها، سرمایه، فناوری، دانش و استانداردهایی که خارج از مرزهای خود شکل گرفته‌اند، عمل می‌کند؟

تفاوت بین این دو موضع حیاتی است. همکاری که توسط یک کشور مستقل انجام می‌شود می‌تواند توانمندی‌های مردم را تقویت کند. همکاری که توسط کشوری فاقد جهت‌گیری انجام می‌شود می‌تواند وابستگی را افزایش دهد.

سرمایه‌گذاری می‌تواند صنعت را بسازد، اما می‌تواند یک کشور را در پایین‌ترین سطح زنجیره ارزش نیز قفل کند. فناوری می‌تواند خدمات را تسریع کند، اما می‌تواند داده‌ها و دانش استراتژیک را به طرف‌های دیگر نیز واگذار کند. آموزش بین‌المللی می‌تواند دانش را گسترش دهد، اما می‌تواند افرادی را نیز شکل دهد که نیازهای نظام جهانی را بهتر از نیازهای مردم خود درک می‌کنند.

جهان معمولاً موفقیت روابط با اندونزی را از طریق آمار تجاری، حجم سرمایه‌گذاری، تعداد توافق‌نامه‌ها، پروژه‌های انجام‌شده یا ثبات روابط دیپلماتیک می‌سنجد. مدرسه سیاستمداران معیاری دیگر را پیشنهاد می‌کند: آیا این رابطه مردم اندونزی را مستقل‌تر می‌کند، یا آنها را وابسته‌تر می‌سازد؟

پ. سوءبرداشت از اندونزی به‌عنوان صرفاً بزرگ‌ترین کشور مسلمان جهان

اندونزی اغلب به عنوان کشوری با بزرگترین جمعیت مسلمان در جهان شناخته می‌شود. این توصیف از نظر جمعیتی دقیق است و اهمیت زیادی دارد.

اسلام در تاریخ، فرهنگ، زبان، آموزش، زندگی خانوادگی، سازمان‌های اجتماعی و زندگی روزمره اکثریت قریب به اتفاق مردم اندونزی ریشه دارد.

منابع بین‌المللی نیز مدت‌هاست که اندونزی را به عنوان کشوری با بزرگترین جمعیت مسلمان ثبت کرده‌اند. با این حال، برچسب «بزرگترین کشور مسلمان» در صورت عدم توضیح می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

داده‌های جمعیتی در اینفوگرافیک نشان می‌دهد چرا اندونزی در رتبه اول قرار دارد.

بر اساس داده‌های ارائه‌شده، اندونزی جمعیتی مسلمان در حدود ۲۴۷,۳ میلیون نفر دارد که از پاکستان، کشور دوم با جمعیتی در حدود ۲۴۶,۰۵ میلیون مسلمان ، هند با حدود ۲۲۶,۰۶ میلیون و بنگلادش با حدود ۱۶۱,۸ میلیون نفر بیشتر است.

بنابراین، اندونزی نه تنها کشوری با اکثریت مسلمان است، بلکه کشور دارای بیشترین تعداد مطلق مسلمانان در جهان نیز هست.



رتبه	کشور	جمعیت مسلمان	کل جمعیت
۱	اندونزی	۲۴۷,۳۱۷,۷۱۲	۲۸۴,۲۲۳,۲۲۲
۲	پاکستان	۲۴۶,۰۵۱,۴۳۰	۲۵۴,۹۷۵,۵۷۵
۳	هند	۲۲۶,۰۶۳,۵۴۰	۱,۴۶۷,۹۴۵,۰۶۸
۴	بنگلادش	۱۶۱,۸۰۶,۳۳۵	۱۷۸,۲۰۰,۸۰۹
۵	نیجریه	۱۲۲,۸۱۸,۲۶۱	۲۴۰,۳۴۸,۸۴۷
۶	مصر	۱۱۲,۶۰۴,۴۰۱	۱۱۸,۱۵۷,۸۱۸
۷	ایران	۹۰,۰۹۷,۸۲۱	۹۱,۰۰۷,۹۰۰
۸	ترکیه	۸۵,۴۱۴,۷۱۳	۸۷,۱۵۷,۸۷۱
۹	اتیوپی	۴۸,۹۵۰,۷۱۱	۱۳۶,۳۵۲,۹۵۶
۱۰	عراق	۴۸,۱۵۲,۷۹۳	۴۸,۶۳۹,۱۸۵
۱۱	سودان	۴۷,۱۱۵,۰۵۴	۵۱,۹۴۶,۰۳۵
۱۲	الجزایر	۴۶,۵۷۲,۸۹۲	۴۷,۵۷۱,۹۰۲
۱۳	افغانستان	۴۵,۲۷۱,۲۹۹	۴۵,۷۲۸,۵۸۵
۱۴	مراکش	۳۸,۵۵۰,۳۸۱	۳۸,۹۳۹,۷۷۸
۱۵	یمن	۳۶,۴۵۲,۷۳۶	۳۶,۸۲۳,۹۷۶
۱۶	عربستان سعودی	۳۵,۷۱۰,۷۱۸	۳۸,۵۲۲,۸۸۹
۱۷	ازبکستان	۳۵,۵۸۴,۶۵۸	۳۶,۶۴۷,۴۳۴
۱۸	نیجر	۲۹,۹۶۴,۹۹۰	۳۰,۴۸۳,۲۰۴
۱۹	چین	۲۸,۴۶۳,۴۸۹	۱,۴۲۳,۱۷۴,۴۶۲
۲۰	تانزانیا	۲۵,۰۸۷,۰۱۵	۷۳,۵۶۸,۹۵۸
۲۱	سوریه	۲۴,۵۷۷,۳۱۳	۲۶,۴۸۴,۱۷۳
۲۲	مالی	۲۴,۱۷۷,۳۹۷	۲۵,۵۵۷,۵۰۲
۲۳	مالزی	۲۳,۳۹۷,۱۴۳	۳۵,۳۹۶,۵۸۶
۲۴	سنگال	۱۸,۵۳۳,۸۴۲	۱۹,۱۸۶,۱۷۲
۲۵	روسیه	۱۶,۳۰۶,۶۸۹	۱۴۳,۰۴۱,۱۳۴

این جایگاه نخست، پیامدهای اخلاقی و تمدنی به همراه دارد. اندونزی دارای جمعیت عظیم مسلمان، منابع انسانی گسترده، سنت دیرینه علم اسلامی و سازمان‌های مذهبی و اجتماعی است که تأثیر قابل توجهی بر زندگی جامعه

می‌گذارند. در نتیجه، مسئله مربوط به اندونزی فراتر از افتخار صرف به این واقعیت است که «مسلمانان اندونزیایی پرشمارترین در جهان هستند». سؤال اساسی‌تر این است: این تعداد زیاد در واقع به چه چیزی دست می‌یابد؟

اگر اندونزی حدود یک‌هشتم جمعیت مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهد، پس این کشور مسئولیت بزرگی نیز بر عهده دارد تا نشان دهد چگونه می‌توان جمعیت عظیم مسلمانان را به توسعه انسانی، عدالت اجتماعی، نظام آموزشی قوی، اقتصادی خودکفا، دولتی قابل اعتماد، دانش پیشرفته و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر تبدیل کرد. جمعیت زیاد باید نمایانگر پتانسیلی برای تمدن باشد، نه صرفاً یک آمار جمعیتی.

با این حال، جمعیت بزرگ مسلمانان به طور خودکار به این معنا نیست که اسلام به نظام ارزشی اصلی در اداره دولت تبدیل شده است. اکثریت مذهبی به خودی خود عدالت، صداقت، مشورت، حمایت از آسیب‌پذیران، توزیع عادلانه دانش، یا رهبری‌ای که با مردم همدلی داشته باشد را به ارمغان نمی‌آورد.

اسلام ممکن است به صورت هویت جمعی، نماد اجتماعی، تقویم، پوشش، زبان دولت، آیین‌ها و مشروعیت اخلاقی حضور داشته باشد. با این حال، حضور نمادها لزوماً به معنای تحقق ارزش‌ها نیست.

ممکن است ملتی در زندگی خصوصی مردمش عمیقاً مذهبی باشد، اما در نظام حقوقی خود نتواند عدالت را پاس دارد. ممکن است مکان‌های عبادت فراوانی داشته باشد، اما اجازه دهد نابرابری اقتصادی ادامه یابد.

آن ملت ممکن است به علمای دینی احترام بگذارد، اما در پرورش سنتی از دانش که مردم را آزاد می‌سازد، ناکام بماند. ممکن است در مبارزه برای قدرت از زبان دین استفاده کند، اما قدرت را صرفاً یک معامله بداند.

بنابراین، جهان در اشتباه خواهد بود اگر فرض کند که تعداد مسلمانان به خودی خود جهت‌گیری تمدن اندونزی را تعیین می‌کند.

تصور غلط دیگری زمانی پیش می‌آید که اسلام اندونزی صرفاً به عنوان نسخه‌ای «میانه رو»، «بردبار»، «سنتی» یا «مدرن‌گرا»، یا هر دسته‌بندی دیگری که گفتمان ژئوپلیتیکی ایجاب می‌کند، تفسیر شود. چنین دسته‌بندی‌هایی ممکن است تا حدی مفید باشند، اما اغلب اسلام اندونزی را به ابژه صرف طبقه‌بندی تقلیل می‌دهند.

سؤال مهم‌تر این است که آیا اسلام می‌تواند به‌عنوان نظامی از ارزش‌ها عمل کند که بشریت را نجات دهد، به مردم قدرت بخشد، اعمال قدرت را مهار کند، رهبری را شکل دهد و عدالت را به ارمغان آورد.

در این مقاله، اسلام صرفاً به عنوان یک واقعیت آماری مبنی بر مسلمان بودن اکثریت جمعیت اندونزی در نظر گرفته نمی‌شود. اسلام به عنوان منبع اصلی ارزش‌ها قرار داده شده است که می‌توان از آن برای ارزیابی انسانیت، رهبری، اقتصاد، قانون، فناوری و دولت استفاده کرد.

از این منظر، صرفاً ستودن اندونزی به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور مسلمان کافی نیست. اندونزی باید شجاعت آن را نیز داشته باشد که بپرسد آیا جامعه مسلمانان آن از قدرت فکری، استقلال اقتصادی، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها، همبستگی با مستضعفان و توانایی شکل‌دهی به دولتی که خانه‌ای برای همه مردمش باشد، برخوردار است یا خیر.

ت. استعمار آشکار و پنهان

جهان زمانی که استعمار به شکل ملموسی درمی‌آید، راحت‌تر آن را به رسمیت می‌شناسد. اشغال سرزمین‌ها، تهاجم نظامی، محاصره‌ها، بمباران‌ها، نیروهای خارجی، تخریب زیرساخت‌ها، آوارگی، قحطی، بازداشت و کشتار غیرنظامیان تصویری را به نمایش می‌گذارند که پنهان کردن آن دشوار است. در نتیجه، رنج فلسطین، لبنان، یمن، سوریه، عراق و لیبی به آسانی‌تر در چارچوب درگیری، مداخله، جنگ، بحران‌های انسانی یا رقابت ژئوپلیتیکی تفسیر می‌شود. با این حال، این کشورها نباید طوری رفتار شوند که گویی وضعیت حقوقی و تاریخی یکسانی دارند.

فلسطین با مسئله اشغال روبرو است که به طور خاص در اصطلاحات سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته می‌شود. غزه و کرانه باختری، از جمله قدس شرقی، رسماً و مداوماً به عنوان «سرزمین‌های فلسطینی اشغالی» شناخته می‌شوند. در همین حال، لبنان، یمن، سوریه، عراق و لیبی تاریخ‌ها و زمینه‌های متمایزی دارند که شامل جنگ‌های داخلی، مداخله خارجی، حملات فرامرزی، دوره‌های اشغال، درگیری‌های نیابتی، فروپاشی نهادی یا انتقال‌های حکومتی می‌شود.



این تمایزات برای اطمینان از اینکه رنج انسانی بدون دقت لازم به صورت لفظی مورد بهره‌برداری قرار نگیرد، مهم هستند. اندونزی در حال حاضر چنین شرایطی را تجربه نمی‌کند.

هیچ ارتش خارجی به طور علنی تمام سرزمین اندونزی را اشغال نکرده است. اندونزی درگیر جنگ داخلی سراسری نیست. شهرهای بزرگ آن روزانه بمباران نمی‌شوند. دولت آن فرو نپاشیده است. بنادر، فرودگاه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، قوه قضائیه، بازارها، صنعت و اداره دولت به فعالیت خود ادامه می‌دهند. در نتیجه، از بیرون، اندونزی عادی به نظر می‌رسد. اما دقیقاً همین عادی بودن است که ممکن است مسائل عمیق‌تری را پنهان کند.

تسلط بر یک ملت همیشه از طریق کنترل سرزمینی صورت نمی‌گیرد. این تسلط می‌تواند از طریق کنترل جهت‌گیری‌ها نیز اعمال شود. یک کشور ممکن است پرچم، دولت، انتخابات، پارلمان و ارتش خود را حفظ کند، اما

توانایی تعیین اینکه چه چیزی باید تدریس شود، چه فناوری‌ای باید توسعه یابد، منابع چگونه مدیریت شوند، چه کسی داده‌ها را کنترل می‌کند، چه ارزش‌هایی مردم آن را شکل می‌دهند و اقتصاد به نفع چه کسانی اداره می‌شود را از دست بدهد.

استعمار آشکار مستقیماً قلمرو را تصاحب می‌کند. استعمار نامرئی می‌تواند توانایی یک ملت برای کنترل سرنوشت خود را تضعیف کند.

استعمار آشکار از سلاح استفاده می‌کند. استعمار نامرئی می‌تواند از طریق قراردادها، بدهی، امتیازات، استانداردها، برنامه‌های درسی، مقررات، فناوری، داده‌ها، رسانه‌ها، فرهنگ مصرف‌گرایی، تأمین مالی کمپین‌ها و وابستگی به دانش عمل کند.

استعمار آشکار مقاومت را برمی‌انگیزد زیرا دشمن قابل شناسایی است. مقاومت در برابر استعمار نامرئی دشوارتر است زیرا می‌تواند خود را به عنوان نوسازی، کارایی، سرمایه‌گذاری، کمک، نوآوری، پیشرفت یا تقاضاهای بازار معرفی کند.

با این حال، هر قراردادی استعماری نیست. هر بدهی‌ای استعماری نیست. هر فناوری خارجی‌ای نشانه سلطه نیست. هر سرمایه‌گذاری به زیان مردم نیست. هر استاندارد بین‌المللی حاکمیت را تضعیف نمی‌کند. عامل حیاتی، پویایی‌های قدرت حاکم است.

چه کسی قوانین را تدوین می‌کند؟ چه کسی دانش را در اختیار دارد؟ چه کسی دارایی‌ها را کنترل می‌کند؟ چه کسی داده‌ها را در اختیار دارد؟ چه کسی قیمت‌ها را تعیین می‌کند؟ چه کسی ارزش افزوده را برداشت می‌کند؟ چه کسی ریسک‌های اجتماعی و زیست‌محیطی را به دوش می‌کشد؟ آیا اندونزی، با عمل به شیوه‌ای حاکمیتی، می‌تواند این روابط را تغییر دهد یا خاتمه دهد؟

اگر رابطه‌ای دانش، صنعت، فناوری، ظرفیت و رفاه مردم را تقویت کند، می‌تواند شراکت سالمی باشد. اما اگر چنین رابطه‌ای وابستگی ایجاد کند، کنترل را تضعیف کند، منافع را منحرف سازد و بار را بر دوش مردم بگذارد، باید به‌عنوان شکلی بالقوه از استعماری ساختاری مورد بررسی قرار گیرد.

ث. عمیق‌ترین ساختارهایی که به ندرت مورد بررسی قرار می‌گیرند

جهان به دولت اندونزی توجه می‌کند، اما به ندرت سازوکارهای قدرت آن را بررسی می‌کند. جهان انتخابات را مشاهده می‌کند، اما همیشه سازوکارهای نامزدی، هزینه‌های کارزار، یا روابط بین تأمین‌کنندگان مالی، احزاب سیاسی، رسانه‌ها، بوروکراسی و نخبگان را بررسی نمی‌کند. جهان پارلمان را مشاهده می‌کند، اما لزوماً بررسی نمی‌کند که چه کسی دستور کار قانون‌گذاری را تعیین می‌کند. جهان رشد اقتصادی را مشاهده می‌کند، اما لزوماً ساختارهای مالکیت، کنترل بر زنجیره‌های ارزش، وابستگی فناوری و توزیع منافع را تحلیل نمی‌کند.

جهان می‌بیند که قانون اساسی اندونزی بیان می‌کند حاکمیت از آن مردم است. با این حال، جهان به ندرت می‌پرسد که پس از رأی دادن مردم، این حاکمیت چگونه در عمل تحقق می‌یابد.

آیا مردم سازوکارهایی برای تعیین جهت‌گیری استراتژیک کشور دارند؟ آیا آنها می‌توانند قدرتمندان را به جز با انتظار برای انتخابات عمومی بعدی، پاسخگو بدانند؟ آیا نهادهای نمایندگی واقعاً نماینده مردم هستند، یا بیشتر مطیع ساختارهای حزبی‌اند؟ آیا منابع طبیعی به عنوان دارایی مردم مدیریت می‌شوند، یا به عنوان اشیایی برای مذاکره بین دولت، شرکت‌ها و نخبگان؟

این ساختار زیربنایی است که به ندرت مورد بررسی قرار می‌گیرد. به طور رسمی، مردم در قانون اساسی جایگاه خود را یافته‌اند. اما در عمل، ممکن است مردم خود را از مرکز تصمیم‌گیری‌ها دور ببینند.

رسماً، قدرت از مردم نشأت می‌گیرد. اما در عمل، مسیر رسیدن به قدرت ممکن است بیشتر توسط احزاب سیاسی، سرمایه، شبکه‌های نخبگان، محبوبیت، رسانه‌ها و فناوری تعیین شود.

رسماً، دولت منابع را برای رفاه مردم کنترل می‌کند. اما در عمل، ممکن است مردم آخرین نفری باشند که از منافع آن بهره‌مند می‌شوند و اولین کسانی که آسیب می‌بینند.

این وضعیت همیشه از یک طرح واحد ناشی نمی‌شود. این وضعیت می‌تواند از تعامل سیستم‌های مختلف، یعنی میراث استعماری، ضعف‌های قانون اساسی، هزینه‌های کارزار، نابرابری‌های دانشی، ساختارهای اقتصادی، فرهنگ بوروکراتیک، تأثیرات جهانی و منافع داخلی، پدید آید.

بنابراین، استعمار ساختاری نباید صرفاً به عنوان اقدام خارجی علیه اندونزی درک شود. استعمار ساختاری، رابطه‌ای است بین قدرت‌های خارجی و ساختارهای داخلی که امکان تداوم سلطه را فراهم می‌کند.

طرف‌های خارجی ممکن است سرمایه، فناوری، بازارها یا دانش را ارائه دهند. با این حال، تصمیم‌گیری در مورد اینکه آیا این موارد را بپذیرند، تنظیم کنند، محدود سازند و منافع آن را توزیع نمایند، همچنان به دست بازیگران داخلی است. اینجاست که مفهوم *«استعمار دعوت‌شده»* اهمیت می‌یابد.

سلطه می‌تواند جای پای خود را محکم کند، زیرا این در از درون باز می‌شود. نخبگان داخلی ممکن است از طریق سیاست‌هایی که فاقد استراتژی بلندمدت هستند، امتیازات نامتعادل، واگذاری داده‌ها، غفلت از انتقال فناوری، اتکا به مشاوران، یا وضع مقرراتی که منافع سرمایه را به جای مردم محافظت می‌کند، وابستگی را دعوت کنند.

قدرت‌های خارجی همیشه لازم نیست کشوری را فتح کنند، اگر بخشی از منافعشان را بتوانند از طریق مردم، قوانین و نهادهای همان کشور پیگیری کنند.

ج. بحران رهبری که در آمار منعکس نمی‌شود

آمار می‌تواند تعداد انتخابات، تعداد نامزدها، مشارکت رأی‌دهندگان، تعداد احزاب سیاسی، ترکیب پارلمان و تغییرات در دولت را ثبت کند. با این حال، آمار در سنجش اعتماد دچار مشکل است. آمار می‌تواند تعداد مدارس را ثبت کند، اما سنجش شجاعت اخلاقی یک معلم آسان نیست. آمار می‌تواند تعداد اماکن عبادی را ثبت کند، اما سنجش عمق معنوی رهبران آن‌ها آسان نیست. آمار می‌تواند هزینه‌های دولت را ثبت کند، اما سنجیدن همدلی مقامات با مردمی که پیامدهای سیاست‌هایشان را تحمل می‌کنند، آسان نیست. اینجاست که نقد چاک نون بر رهبری معنا پیدا می‌کند.

بحران رهبری همیشه به شکل کودتا، فساد گسترده یا فروپاشی یک دولت ظاهر نمی‌شود. چنین بحرانی می‌تواند از طریق بی‌توجهی‌ای که به هنجار تبدیل شده است، پدید آید. رهبران همچنان از مردم سخن می‌گویند، اما زندگی مردم را تجربه نمی‌کنند. سیاست‌گذاری‌ها همچنان ادامه دارد، اما رنج اجتماعی صرفاً به عنوان داده‌ها و مطالب ارائه‌ها ارائه می‌شود.

در چنین شرایطی، مردم همیشه از طریق خشونت سرکوب نمی‌شوند. آنها می‌توانند قربانی بی‌تفاوتی شوند.

مردم زمانی یتیم می‌شوند که جایی برای پناه بردن ندارند. آنها زمانی یتیم می‌شوند که عدالت بسیار پرهزینه باشد. آنها زمانی یتیم می‌شوند که آموزش نتواند آینده‌شان را شکل دهد. آنها زمانی یتیم می‌شوند که سرزمین، مشاغل، داده‌ها و زیستگاه‌هایشان بدون مشارکت معنادار به ابژه‌های سیاست تبدیل شود.

مردم همچنین زمانی یتیم می‌شوند که رهبران مذهبی توانایی راهنمایی مؤمنان فراتر از مناسک صرف را از دست بدهند. هنگامی که دین صرفاً برای توجیه گروه‌ها، مواضع و منافع به کار گرفته می‌شود، رهبری مذهبی نیز کارکرد تمدن‌ساز خود را از دست می‌دهد. بنابراین، بحران رهبری اندونزی را نمی‌توان صرفاً از طریق آموزش فنی، آموزش مدیریت یا تغییر نسلی به طور کافی برطرف کرد. اندونزی به رهبری مبتنی بر ارزش نیاز دارد.

رهبری مبتنی بر ارزش، رهبری‌ای نیست که صرفاً بداند چگونه از دین نقل قول کند. این رهبری، ترکیبی از معنویت، دانش، همدلی، شجاعت، عدالت و مسئولیت است.

یک رهبر مبتنی بر ارزش‌ها می‌داند که قدرت هدیه نیست، بلکه باری است بر دوش. یک رهبر مردم را صرفاً اعدادی برای رأی‌گیری نمی‌بیند. یک رهبر دولت را یک کسب‌وکار نمی‌داند. یک رهبر فناوری را هدفی برای خود نمی‌داند. یک رهبر از تمام این ابزارها برای حفاظت از بشریت استفاده می‌کند.

بحران از این دست در رتبه‌بندی‌های اقتصادی یا شاخص‌های دیپلماتیک ظاهر نمی‌شود. ممکن است کشوری در جهان مورد احترام باشد، در

بازارها پذیرفته شده باشد و در مجامع جهانی فعال باشد، اما در درون خود از خلأ رهبری رنج ببرد.

چ. جهانی‌سازی و هوش مصنوعی به عنوان میدان نبردی نوین

جهانی‌سازی زمانی عمدتاً به عنوان افزایش تجارت، تحرک سرمایه، جریان کالا، سفرهای انسانی و تبادل اطلاعات درک می‌شد. اکنون، جهانی‌سازی وارد لایه‌ای عمیق‌تر شده است.

جهانی‌سازی زبان، دانش، خواسته‌ها، توجه، فرهنگ، سلیقه‌ها، برداشت‌ها و نحوه درک واقعیت توسط مردم را شکل می‌دهد.

فناوری دیجیتال این روند را تسریع می‌کند. پلتفرم‌های جهانی صرفاً ابزارهای ارتباطی نیستند؛ بلکه آن‌ها تعیین می‌کنند چه اطلاعاتی قابل مشاهده است، صدای چه کسانی شنیده می‌شود، چه رفتاری ارزش‌گذاری می‌شود و توجه انسان به کجا معطوف می‌گردد. هوش مصنوعی این موضوع را بیش از پیش گسترش می‌دهد.

هوش مصنوعی می‌تواند در آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، دولت، صنعت، پژوهش، دفاع و خدمات عمومی کمک کند. با این حال، هوش مصنوعی قدرت را نیز در دست کسانی متمرکز می‌کند که به داده‌ها، قدرت محاسباتی، سرمایه، مدل‌ها، زیرساخت‌ها و قابلیت‌های فنی دسترسی دارند. بنابراین، مسئله هوش مصنوعی صرفاً یک موضوع پیچیدگی فناورانه نیست، بلکه موضوعی مربوط به حاکمیت نیز هست.

یونسکو حاکمیت داده، حقوق، یکپارچگی، برابری، حریم خصوصی و حاکمیت فرهنگی را به عنوان عناصر کلیدی در بحث‌های اخلاق و حاکمیت هوش مصنوعی شناسایی کرده است. این نگرانی‌ها نشان می‌دهد که هوش مصنوعی می‌تواند نه تنها کارایی، بلکه عاملیت انسانی، فرهنگ و توانایی جوامع برای کنترل داده‌ها و ارزش‌های خود را نیز تحت تأثیر قرار دهد.

کشورهایی که فاقد داده باشند، به کسانی که آن را در اختیار دارند وابسته خواهند بود. کشورهایی که داده دارند اما فاقد قدرت محاسباتی هستند، به ارائه‌دهندگان زیرساخت وابسته خواهند بود. کشورهایی که زیرساخت دارند اما فاقد مدل‌ها و دانش هستند، صرفاً کاربر باقی خواهند ماند. کشورهایی که همه این عناصر را در اختیار دارند اما فاقد یک نظام ارزشی هستند، ممکن است فناوری‌ای خلق کنند که در واقع برای بشریت مضر باشد.

بنابراین، این رقابت هوش مصنوعی صرفاً یک مسابقه برای ساخت بزرگترین مدل‌ها نیست. این رقابت، رقابتی است برای تعیین اینکه ارزش‌های چه کسی در سیستم تعبیه می‌شود، زبان چه کسی درک می‌شود، تاریخچه چه کسی به عنوان داده استفاده می‌شود، منافع چه کسی بهینه می‌شود و چه نوع انسان‌هایی باید شکل داده شوند.

اندونزی با این خطر مواجه است که بدون آنکه یکی از شکل‌دهندگان کلیدی مسیر هوش مصنوعی باشد، به یک بازار عظیم هوش مصنوعی تبدیل شود.

صدها میلیون اندونزیایی زبان، تصاویر، صداها، رفتار، انتخاب‌ها، مکان‌ها، روابط اجتماعی و داده‌های اقتصادی تولید می‌کنند. این داده‌ها ارزش استراتژیک دارند. با این حال، اگر اندونزی فاقد چارچوب حقوقی، فناوری، اخلاقی و نهادی بالغ باشد، مردم اندونزی ممکن است بدون بهره‌مندی از ارزش افزوده، به تولیدکنندگان مواد خام دیجیتال تبدیل شوند.

این الگو شبیه اقتصاد استخراجی قدیمی است، جایی که مواد خام صادر می‌شوند، ارزش افزوده در جای دیگری ایجاد می‌شود و سپس محصول نهایی دوباره به همان مردمی فروخته می‌شود که مواد خام را تولید کرده‌اند.

تفاوت اینجاست که مواد خام امروزی تنها مواد معدنی و منابع طبیعی نیستند، بلکه تفاوت‌های فکری، زبانی، فرهنگی، توجه، رفتار و داده‌های انسانی نیز هستند. اینجاست که جهانی‌سازی و هوش مصنوعی به میدان نبرد جدید تبدیل شده‌اند.

این نبرد همیشه با سلاح نیست، بلکه بر سر کنترل دانش، تصمیم‌گیری، روایت‌ها، داده‌ها و آینده بشریت است.

اندونزی نمی‌تواند این عرصه را صرفاً با گسترش زیرساخت‌های اینترنتی یا واردات فناوری حل کند.

اندونزی به رهبری مبتنی بر ارزش و ساختار دولتی‌ای نیاز دارد که قادر به پاسخگویی به پرسش‌هایی نظیر موارد زیر باشد: چه کسی مالک داده‌های مردم است؛ هوش مصنوعی برای چه اهدافی استفاده می‌شود؛ چه کسی زمانی که تصمیمات الگوریتمی به مردم آسیب می‌رساند، پاسخگو است؛ زبان، تاریخ و فرهنگ اندونزی چگونه محافظت می‌شود؛ مردم چگونه از داده‌ها و دانش تولیدشده خود منافع اقتصادی کسب می‌کنند؛ و دولت چگونه از فناوری استفاده می‌کند بدون آنکه مردم را به اشیاء تحت نظارت تبدیل کند.

این پرسش‌ها را نمی‌توان تنها با اتکا به بازار پاسخ داد. آنها همچنین به قانون اساسی، سیاست‌ها، علم، اخلاق و رهبری تمدنی نیاز دارند.

ح. چرا ایران باید نگاهی دقیق‌تر به اندونزی داشته باشد

ایران می‌تواند به راحتی اندونزی را به عنوان یک کشور دوست با جمعیتی بزرگ از مسلمانان، یک شریک اقتصادی، یک نیروی عمده در جنوب شرق آسیا و یک بازیگر مهم در مجامع بین‌المللی مختلف ببیند. تمام این دیدگاه‌ها مفید هستند، اما کافی نیستند.

اگر ایران تنها به بررسی دولت اندونزی بپردازد، ساختار دیپلماتیک را درک خواهد کرد، اما هنوز مردم آن را نخواهد شناخت. اگر ایران تنها به

بررسی سازمان‌های مذهبی بپردازد، ممکن است نهادهای اجتماعی را درک کند، اما لزوماً رنج انسانی در اندونزی را نخواهد فهمید. اگر ایران تنها به بررسی بازار بپردازد، فرصت‌های اقتصادی را خواهد دید، اما لزوماً استعماری ساختاری را که این متن به آن می‌پردازد، نخواهد دید.

ایران باید درک کند که اگرچه اندونزی درگیر جنگ آشکار نیست، اما این بدان معنا نیست که تمام ابعاد حاکمیت آن حل و فصل شده است.

اندونزی با اشغال نظامی مواجه نیست، اما با مبارزه‌ای بر سر ارزش‌ها، دانش، فناوری، داده‌ها، منابع، آموزش و جهت‌گیری توسعه روبرو است. اندونزی در محاصره فیزیکی قرار ندارد، اما ممکن است به وابستگی فناورانه و صنعتی دچار شود. اندونزی حکومت خود را از دست نداده است، اما همچنان با این پرسش روبروست که واقعاً چه کسی بر اولویت‌های کشور کنترل دارد.

ایران همچنین باید بپذیرد که اندونزی یک لوح سفید نیست که منتظر باشد تا توسط نیروهای خارجی آموزش داده شود. اندونزی دارای تاریخ خاص خود از اسلام، پادشاهی‌ها، سلطنت‌ها، مدارس دینی اسلامی، فرهنگ، علمای دینی، روشنفکران، جنبش‌های مردمی و دولت‌مداری است. بنابراین، ایران نباید خود را به عنوان الگویی برای تقلید ارائه دهد.

تجربه ایران به عنوان آیینه‌ای مرتبط است، به ویژه در رابطه بین معنویت، تاب‌آوری ملی، استقلال علمی، دفاع از *مستضعفان* و شجاعت در رویارویی با هژمونی. با این حال، آینه یک طرح از پیش تعیین‌شده نیست. اندونزی باید شکل خاص خود را بیابد.

گفتگوی اندونزی و ایران زمانی ارزشمند خواهد بود که به اندونزی کمک کند تا توانایی درک خود را تقویت کند، نه اینکه شکلی از وابستگی را با شکل دیگر جایگزین سازد. ایران نیز باید مایل باشد اندونزی را از طریق روستاها، مردم، افراد و زخم‌های اجتماعی‌اش درک کند، نه صرفاً از طریق نخبگان، مراسم و روابط رسمی‌اش.

بنابراین، همکاری اندونزی و ایران نباید به دیپلماسی دولتی محدود شود. این همکاری نیازمند یک کانال مردمی است؛ روابطی با شبکه‌هایی که به طور واقعی به پرورش، آموزش و دفاع از مردم می‌پردازند، حقوق آنها را تأمین می‌کنند و به حاشیه‌نشین کردن مردم دامن نمی‌زنند.

این کانال‌ها وسیله‌ای برای مداخله در امور داخلی نیستند. چنین همکاری‌ای فضایی مشروع، باز، مسالمت‌آمیز و مبتنی بر دانش را برای گفتگوی بین تمدن‌ها تشکیل می‌دهد.

خ. نتیجه‌گیری

دیدگاه اشتباه جهان نسبت به اندونزی به این دلیل نیست که تمام برچسب‌های به کار رفته نادرست‌اند. اندونزی واقعاً بزرگ‌ترین کشور مسلمان، یک دموکراسی مهم، عضو گروه ۲۰ (G۲۰)، یک کشور جزیره‌ای، یک بازار بزرگ و یک شریک استراتژیک است.

اشتباه در این فرض نهفته است که این برچسب‌ها به تنهایی کافی هستند. آنها وسعت اندونزی را توصیف می‌کنند، اما عمق مشکلات آن را توضیح نمی‌دهند. آنها جایگاه اندونزی در جهان را توصیف می‌کنند، اما جایگاه مردم آن در داخل کشور را توضیح نمی‌دهند.

جهان کشوری باثبات را می‌بیند، اما به ندرت مردمی را می‌بیند که در معرض خطر از دست دادن کنترل بر قدرت قرار دارند. جهان بازاری رو به رشد را می‌بیند، اما به ندرت وابستگی‌ای را که با آن همراه است، می‌بیند. جهان پیشرفت فناوری را می‌بیند، اما لزوماً تسلیم شدن در برابر داده‌ها و دانش را نمی‌بیند. جهان انتخابات را می‌بیند، اما همیشه هزینه‌ها و الگوریتم‌های قدرت را که در پس آن به کار افتاده‌اند، تشخیص نمی‌دهد.

اندونزی به همان شیوه‌ای که ملت‌هایی که اشغال، حملات نظامی، جنگ داخلی یا فروپاشی نهادها را تجربه کرده‌اند، مستعمره نمی‌شود. رنج آن‌ها واقعی است و نباید به یک استعاره تقلیل یابد. با این حال، نبود جنگ آشکار به معنای نبود سلطه نیست.

سلطه بر اندونزی می‌تواند از طریق ارزش‌ها، اخلاق، فرهنگ، اقتصاد، قانون، مقررات، آموزش، فناوری، داده‌ها، نخبگان داخلی و رهبری « » که قطب‌نمای اخلاقی خود را از دست داده است، اعمال شود. بنابراین، استقلال اندونزی تنها با تکیه بر ارتش، مرزها و دیپلماسی قابل حفظ نیست. استقلال باید از طریق علم، نظام‌های ارزشی، حاکمیت داده، رهبری، قانون اساسی، فناوری، اقتصاد و ساختار دولتی که مردم را در مرکز قرار می‌دهد نیز حفظ شود.

در عصر جهانی‌سازی و هوش مصنوعی، ممکن است ملتی قلمرو خود را حفظ کند اما آینده‌اش را از دست بدهد. ممکن است حکومتی داشته باشد اما کنترل تصمیم‌گیری را در دست ندهد. ممکن است همچنان مستقل نامیده شود اما در سیستمی زندگی کند که جهت و ارزش‌های آن توسط دیگران تعیین می‌شود. این همان اندونزی است که جهان به ندرت آن را درک می‌کند. و به همین دلیل است که ایران، اندونزی را درک نخواهد کرد مگر آنکه جهانی را درک کند که مردم، ارزش‌ها، رهبری و دولت اندونزی را شکل می‌دهد.

فصل دوم
اندونزی هنوز شکلی از دولت را نیافته است

ا. دولت صوری و دولت مادی

اندونزی یک دولت مشروع است. این گزاره در این متن مورد بحث قرار نمی‌گیرد. جمهوری اندونزی دارای قلمرو، جمعیت، دولت، قانون اساسی، نهادهای دولتی، نیروهای مسلح، نیروی پلیس، روابط دیپلماتیک و به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی است. اندونزی عضوی از جامعه بین‌المللی است؛ معاهدات امضا می‌کند، امور دولت را اداره می‌کند، مالیات جمع‌آوری می‌کند، قوانین وضع می‌کند و از قلمرو خود دفاع می‌کند. از نظر حقوق بین‌الملل، اندونزی عناصر یک دولت را داراست.

با این حال، یک دولت صرفاً دارای بُعد صوری نیست. بلکه دارای بُعد ماهوی نیز هست. بُعد صوری توضیح می‌دهد که آیا یک نهاد دارای قلمرو، جمعیت، دولت، حاکمیت و ظرفیت تعامل با سایر دولت‌ها است یا خیر. بُعد ماهوی به سؤالات متفاوتی پاسخ می‌دهد: دولت برای چه کسانی تأسیس شده است، مشروعیت قدرت از کجا ناشی می‌شود، چه کسی ساختارهای قدرت را کنترل می‌کند و چه ارزش‌هایی راهنمای رفتارهای دولتی هستند.

در اینجا است که مدرسهٔ نگاراوان میان دولت صوری، دولت ماهوی و دولت مردمی تمایز قائل می‌شود.

دولت صوری دولتی است که دارای چارچوب قانونی، یک دولت، نهادها، نمادها و به رسمیت شناخته شدن است. دولت ماهوی دولتی است که نه تنها از نظر قانونی وجود دارد، بلکه دارای جهت‌گیری، نظام ارزشی، ظرفیت‌ها و ساختاری است که با اهدافی که برای آن ایجاد شده است، سازگار است. در همین حال، دولت مردمی، یک دولت ماهوی است که به طور واقعی مردم را به عنوان دارندگان حاکمیت و معماران ساختار قدرت قرار می‌دهد.

این تمایز مهم است زیرا یک دولت ممکن است از نظر شکلی کامل باشد اما هنوز از نظر ماهوی کامل نشده باشد. یک دولت ممکن است انتخابات، پارلمان، رئیس‌جمهور، وزارتخانه‌ها، دادگاه‌ها و نیروهای امنیتی داشته باشد، اما صرف وجود این عناصر به طور خودکار مردم را صاحب دولت نمی‌کند.

ممکن است به مردم به‌عنوان دارندگان حاکمیت اشاره شود، اما آنها تنها در زمان انتخابات عمومی مشارکت می‌کنند. پس از رأی‌گیری، جهت‌گیری دولت تا حد زیادی توسط احزاب سیاسی، مقامات، بوروکراسی، صاحبان سرمایه، گروه‌های ذی‌نفع، شبکه‌های رسانه‌ای و سایر مراکز قدرت تعیین می‌شود که همواره تحت کنترل مردم نیستند.

بنابراین، پرسشی که مدرسهٔ نگاراوان مطرح می‌کند این نیست که آیا اندونزی یک دولت دارد یا خیر. پرسش این است که آیا اندونزی شکلی از دولت را یافته است که به مردم امکان دهد تا واقعاً مالک دولت باشند.

یک دولت مردمی صرفاً با اعلام اینکه حاکمیت در دست مردم است، ساخته نمی‌شود. حاکمیت باید دارای یک بدنه، ساختار، سازوکارها و کانال‌های زنده و پویا باشد. مردم باید نه صرفاً به عنوان کلماتی در قانون اساسی، بلکه به عنوان دارندگان وکالت، مالکان ثروت ملی، منبع جهت‌دهی به توسعه، ناظران قدرت و جماعتی که قادر به اصلاح دولت است، حضور داشته باشند.

بدون سازوکارهایی که به این نقش‌ها ماهیت بخشند، حاکمیت مردم در معرض خطر باقی ماندن به‌عنوان یک اصل انتزاعی است. مردم شناخته می‌شوند، اما ابزار ندارند. قدرت محترم شمرده می‌شود، اما هیچ شکلی به آن داده نمی‌شود.

ب. چرا به رسمیت شناختن بین‌المللی کافی نیست

به رسمیت شناختن بین‌المللی برای وجود یک دولت در نظام جهانی ضروری است. بدون به رسمیت شناختن و توانایی برقراری روابط خارجی، یک ملت در حفظ قلمرو خود، انجام تجارت، امضای معاهدات، حفاظت از شهروندانش و انجام سایر وظایف بین‌المللی با دشواری‌هایی روبرو خواهد شد. با این حال، به رسمیت شناختن بین‌المللی صرفاً به این سؤال پاسخ می‌دهد که آیا یک دولت در جامعه بین‌المللی وجود دارد یا خیر. چنین به رسمیت شناختنی به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که آیا مردم واقعاً مالک آن دولت هستند یا خیر.

جهان ممکن است دولتی را بدون آنکه از میزان مشارکت مردم در ساختارهای قدرت آن مطلع باشد، به رسمیت بشناسد. جهان ممکن است برگزاری انتخابات را مشاهده کند، بدون آنکه هزینه نامزدی در انتخابات، وابستگی احزاب سیاسی به سرمایه، کیفیت نمایندگی، یا محدودیت‌های توانایی مردم برای پاسخگو نگه داشتن دولت پس از پایان انتخابات را بررسی کند.

به رسمیت شناختن بین‌المللی نیز تضمین نمی‌کند که یک کشور از وابستگی ساختاری آزاد باشد. یک کشور ممکن است در سازمان‌های بین‌المللی مختلف کرسی داشته باشد، اما همچنان به فناوری، بودجه، صنعت، دانش، غذا، انرژی، داده‌ها و استانداردهای تعیین‌شده توسط دیگران وابسته باقی بماند.

یک کشور حتی ممکن است دیپلماسی فعالی را دنبال کند، اما از یک برنامه توسعه که واقعاً بر اساس نیازهای مردمش تدوین شده باشد، برخوردار نباشد. بنابراین، استقلال را نمی‌توان تنها با حضور یا عدم حضور نیروهای خارجی سنجید. استقلال باید با توانایی یک ملت در تعیین اهداف خود، تسلط بر علم، توسعه فناوری، مدیریت منابع، حفاظت از داده‌ها، آموزش مردم و برقراری روابط خارجی به شیوه‌ای حاکمیتی نیز سنجیده شود.

مدرسهٔ نگاراوان همکاری بین‌المللی را رد نمی‌کند. هیچ کشور مدرنی نمی‌تواند به دور از جهان به تنهایی وجود داشته باشد. آنچه مطرح است، جایگاه اندونزی در چنین همکاری‌هایی است.

آیا اندونزی به‌عنوان ملتی که نیازها و مسیر تمدن خود را درک می‌کند، مشارکت می‌کند؟ آیا اندونزی توانایی ارزیابی منافع، خطرات و وابستگی‌های هر رابطه را دارد؟ آیا دولت تضمین می‌کند که همکاری با جهان، مردم را توانمند می‌سازد، نه اینکه صرفاً سود نخبگان را افزایش دهد؟

دولتی که در جهان به رسمیت شناخته شده باشد، لزوماً دولتی نیست که متعلق به مردمش باشد. در واقع، ممکن است یک دولت در خارج از کشور شناخته‌تر و محترم‌تر باشد تا اینکه حضورش توسط مردم خود احساس شود.

در اینجا است که به رسمیت شناختن رسمی باید با کشف شکلی مادی از دولت‌مداری همراه باشد. به رسمیت شناختن اندونزی توسط جهان کافی نیست. اندونزی باید توسط مردم خود به عنوان خانه‌ای که از آنها محافظت می‌کند، آموزش می‌دهد، پرورش می‌دهد، رفاه آنها را تضمین می‌کند و به آنها جایگاه واقعی مالکیت می‌بخشد، به رسمیت شناخته شود.

پ. مردم به عنوان ساکنان، نه مالکان دولت

یکی از عمیق‌ترین مشکلات اندونزی، تبدیل شدن مردم به صرفاً ساکنان، رأی‌دهندگان، مالیات‌دهندگان، مصرف‌کنندگان، کارگران و دریافت‌کنندگان سیاست‌ها است.

ساکنان، مردمی هستند که در قلمرو یک دولت زندگی می‌کنند. رأی‌دهندگان، مردمی هستند که رأی خود را به صندوق می‌اندازند. مالیات‌دهندگان، کسانی هستند که به تعهدات مالی خود عمل می‌کنند. مصرف‌کنندگان، مردمی هستند که کالاها و خدمات را خریداری می‌کنند. کارگران، مردمی هستند که نیروی کار مولد ارائه می‌دهند.

تمام این دسته‌بندی‌ها مهم هستند. با این حال، هیچ‌کدام از آن‌ها به خودی خود، فردی را مالک دولت نمی‌کند.

مردم منبع حاکمیت هستند. دولت به نام آنها تشکیل می‌شود، منابع خود را از آنها می‌گیرد، برای محافظت از آنها قدرت را به کار می‌گیرد و باید در قبال تمام اقدامات خود در برابر آنها پاسخگو باشد.

با این حال، در عمل در دولت‌های مدرن، مردم ممکن است این جایگاه را از دست بدهند. آنها همچنان «مردم» نامیده می‌شوند، اما عمدتاً به عنوان ساکنانی که باید بر آنها حکومت شود، رفتار می‌شوند. از آنها خواسته می‌شود که از قانون اطاعت کنند، مالیات بپردازند، رویه‌ها را دنبال کنند، رأی خود را به کار گیرند و تصمیمات را بپذیرند.



مردم ممکن است نمایندگان خود را انتخاب کنند، اما همیشه بر کاری که آن نمایندگان انجام می‌دهند، کنترلی ندارند. آنها ممکن است یک رئیس‌جمهور را انتخاب کنند، اما به طور خودکار تعیین نمی‌کنند که چه کسانی اطراف رئیس‌جمهور را احاطه می‌کنند، چه منافع و ملاحظاتی بر سیاست‌گذاری تأثیر می‌گذارند، یا قراردادهای استراتژیک دولت چگونه تدوین می‌شوند.

آنها ممکن است انتقاد کنند، اما همیشه سازوکارهای مؤثری برای تغییر جهت قدرت پیش از انتخابات بعدی ندارند. آنها ممکن است از طریق دادگاه‌ها به دنبال دادخواهی باشند، اما دسترسی به عدالت اغلب نیازمند منابع، زمان، دانش و تاب‌آوری است که همه از آن برخوردار نیستند.

در چنین شرایطی، مردم به‌عنوان منبع مشروعیت عمل می‌کنند، اما به‌واقع به‌عنوان یک ساختار زنده حضور ندارند.

مردم زمانی اهمیت پیدا می‌کنند که به رأی آنها نیاز باشد، اما پس از تثبیت قدرت، به راحتی فراموش می‌شوند. در سخنرانی‌ها از مردم به عنوان دارندگان حاکمیت تمجید می‌شود، اما آنها همیشه در تعیین سیاست‌هایی که بر سرزمین، شغل، تحصیلات، داده‌ها و آینده فرزندانشان تأثیر می‌گذارد، مشارکت ندارند.

چاک نون این وضعیت را از طریق مفهوم «مردم یتیم» توصیف می‌کند. مردم دولتی دارند، اما احساس نمی‌کنند که توسط آن مورد مراقبت قرار

می‌گیرند. آنها رهبرانی دارند، اما احساس نمی‌کنند که درک می‌شوند. آنها قوانینی دارند، اما لزوماً به عدالت دست نمی‌یابند.

یتیم صرفاً کودکی نیست که والدین بیولوژیکی خود را از دست داده باشد. از نظر اجتماعی، مردم زمانی می‌توانند «یتیم» شوند که کسانی که باید از آنها مراقبت کنند، در عوض از آنها فاصله می‌گیرند، آنها را نادیده می‌گیرند یا از آنها سوءاستفاده می‌کنند.

بنابراین، دولت یک ملت باید با تبدیل جایگاه مردم ساخته شود: از شیوه‌های سیاست‌گذاری به صاحبان جهت‌گیری ملت؛ از مصرف‌کنندگان برنامه‌ها به تدوین‌کنندگان نیازها؛ از رأی‌دهندگان به دارندگان کنترل قانون اساسی؛ از جمعیتی تحت مدیریت به مردمی حاکم.

ت. از پادشاهی‌های مجمع‌الجزایر تا جمهوری مدرن

اندونزی از یک پادشاهی واحد، یک ملت محلی واحد، یک نظام اجتماعی واحد یا یک تجربه واحد اجدادی پدید نیامد. نوسانتارا پیش از جمهوری، فضایی بود که در آن پادشاهی‌ها، سلطنت‌ها، جوامع بومی، روستاها، مراکز تجاری، شبکه‌های علمای دینی و اشکال مختلفی از رهبری که هر یک بر اساس تاریخ خود توسعه یافته بودند، وجود داشتند.

هر منطقه روابط متمایزی بین رهبران، مردم، دین، سرزمین، حقوق عرفی، تجارت و دنیای خارج داشت. برخی از پادشاهی‌ها قدرت دریایی ایجاد کردند. برخی به کشاورزی متکی بودند. برخی به عنوان مراکز تجارت و دانش اسلامی شکوفا شدند. برخی ساختارهای عرفی جمعی‌تری داشتند.

زمانی که جمهوری اندونزی در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ اعلام شد، این جهان‌های اجتماعی متنوع در قالب یک دولت مدرن متحد شدند.

این اتحاد یک دستاورد تاریخی بزرگ بود. بدون توانایی شکل‌دهی به یک هویت ملی مشترک، این مجمع‌الجزایر می‌توانست به قلمروهای کوچکی تجزیه شود که کنترل آن‌ها برای قدرت‌های خارجی آسان‌تر بود.

با این حال، اتحاد در قالب یک جمهوری، مسائل مفهومی را نیز به وجود آورد که هنوز به طور کامل حل نشده‌اند.

جمهوری اندونزی از جامعه‌ای برخاست که تاریخ حکومت‌داری آن، تا حد زیادی، توسط نظام جمهوری مدرن شکل نگرفته بود. مفاهیم شهروندی، پارلمان ملی، انتخابات عمومی، احزاب سیاسی، بوروکراسی متمرکز، قانون ملی و تفکیک قوا به شکلی که امروز می‌شناسیم، وارد جامعه‌ای شدند که قرن‌ها در ساختارهای پادشاهی‌ها، سلطنت‌نشین‌ها، جوامع عرفی، روستاها و جوامع مذهبی زندگی کرده بود.

چاک نون اشاره می‌کند که اندونزی با تبدیل شدن به یک جمهوری، همزمان وارد فرآیند جهانی‌سازی ارزش‌ها و ایده‌ها شد. اندونزی صرفاً حاکمان

استعماری را با یک دولت ملی جایگزین نکرد؛ بلکه وارد چارچوب مفهومی‌ای شد که از تجربیات دنیای مدرن شکل گرفته بود.

جمهوری، دموکراسی، پارلمان، ملی‌گرایی، حاکمیت قانون، توسعه اقتصادی، مدیریت مدرن و آموزش ملی، امکانات بسیاری برای استقلال به همراه آوردند. با این حال، این مفاهیم به طور خودکار در زندگی مردم ریشه نکردند.

اندونزی شکل یک دولت مدرن را سریع‌تر از آن به کار بست که توانست مردمی و فرهنگی را پرورش دهد که قادر به تحقق کامل آن باشند.

در نتیجه، بسیاری از نهادهای مدرن بر پایه ذهنیت قدیمی قدرت بنا شده‌اند. انتخابات مدرن می‌تواند از طریق شبکه‌های ولایتی برگزار شود. احزاب سیاسی می‌توانند مانند پادشاهی‌های کوچک عمل کنند. بوروکراسی مدرن می‌تواند فاصله‌های فئودالی را حفظ کند. قوانین جمهوری می‌تواند با ذهنیت استعماری اجرا شود.

دموکراسی ممکن است رویه‌های مدرنی داشته باشد، اما همچنان از طریق شبکه‌های اشرافیت، الیگارش، کنسرن‌ها و بوروکراسی اداره می‌شود. بنابراین، مشکل اندونزی صرفاً انتخابی بین یک پادشاهی و یک جمهوری نیست. مسئله این است که آیا شکل منتخب دولت واقعاً با اهداف استقلال، نیازهای مردم و چالش‌های جهان همسو است یا خیر.

یک جمهوری نباید صرفاً در نام حفظ شود. یک جمهوری باید پیوسته آزموده شود تا مشخص شود که آیا «خیر عمومی» واقعاً در دست مردم است یا اینکه توسط ائتلافی از نخبگان به تصرف درآمده است.

ث. دولت، جهانی‌سازی، نوسازی، جنگ مدرن و هوش مصنوعی

زمانی که جمهوری اندونزی تأسیس شد، جهان در حال گذار از تغییرات عمده‌ای بود. جنگ جهانی دوم به تازگی به پایان رسیده بود. استعمار کلاسیک در حال به چالش کشیده شدن بود. جنگ سرد به زودی جهان را به بلوک‌های مختلف ایدئولوژیک و مبتنی بر منافع تقسیم کرد.

اندونزیِ تازه مستقل باید از سرزمین خود دفاع می‌کرد، حکومتی برپا می‌داشت، مردمش را متحد می‌ساخت، با فقر مبارزه می‌کرد و همزمان جایگاه خود را در نظم جهانی تعیین می‌نمود.

اندونزی از این امتیاز تاریخی برخوردار نبود که ملت خود را در شرایط مسالمت‌آمیز بسازد. این جمهوری مستقیماً در دل رقابت جهانی متولد شد.

این وضعیت در اشکالی همواره در حال تغییر ادامه یافته است. جهانی‌سازی اقتصادی، اندونزی را به بازارهای جهانی، سرمایه، فناوری و

زنجیره‌های تأمین پیوند داده است. نوسازی، روستاها، خانواده‌ها، کار، آموزش و دیدگاه مردم نسبت به زندگی را دگرگون کرده است.

جنگ مدرن نیز دیگر صرفاً از طریق نبرد فیزیکی صورت نمی‌گیرد. جنگ را می‌توان از طریق اقتصاد، اطلاعات، فناوری، فرهنگ، ارز، مالی، داده‌ها، رسانه‌ها، تحریم‌ها و کنترل دانش به راه انداخت.

امروزه، هوش مصنوعی این میدان نبرد را گسترش می‌دهد. هوش مصنوعی بر تولید دانش، اشتغال، آموزش، خدمات عمومی، دفاع، صنعت، رسانه‌ها و فرآیندهای تصمیم‌گیری تأثیر می‌گذارد.

در مواجهه با این تغییرات، صرفاً داشتن نهادها برای یک دولت کافی نیست. یک دولت به هوش معماری نیاز دارد.

دولت باید بداند چه کسی فناوری را کنترل می‌کند، چه کسی مالک داده‌هاست، الگوریتم‌ها ارزش خود را از کجا به دست می‌آورند، تصمیمات خودکار چگونه بر مردم تأثیر می‌گذارند و آیا اندونزی صرفاً یک بازار خواهد بود یا این توانایی را دارد که به یک خالق تبدیل شود.

بدون آمادگی، اندونزی ممکن است به عنوان یک مصرف‌کننده بزرگ وارد عصر جهانی‌سازی و هوش مصنوعی شود، اما نه به عنوان یک کشور مستقل و صاحب اختیار.

اندونزی ممکن است میلیون‌ها کاربر فناوری داشته باشد، اما کنترلی بر زیرساخت‌ها، مدل‌ها و داده‌ها ندارد. اندونزی ممکن است خدمات دیجیتال را توسعه دهد، اما برای سیستم‌های حیاتی خود به شرکت‌های خارجی متکی است. اندونزی ممکن است از هوش مصنوعی استفاده کند، اما ارزش‌ها و منافع نهفته در آن را درک نمی‌کند.

بنابراین، دولت باید قادر به پرداختن به چالش‌هایی باشد که بنیان‌گذاران جمهوری حتی نمی‌توانستند تصورشان را بکنند.

قانون اساسی نباید صرفاً روابط بین نهادها را تنظیم کند. بلکه باید راهنمایی‌هایی در مورد مدیریت داده‌ها، فناوری، دانش، محیط زیست، منابع و حفاظت از حقوق بشر نیز ارائه دهد.

دولتی که نتواند خود را تطبیق دهد، بدون از دست دادن قلمرو خود، حاکمیتش را از دست خواهد داد. آن دولت از نظر صوری به حیات خود ادامه خواهد داد، اما تصمیمات راهبردی‌اش به سیستمی بستگی خواهد داشت که توسط دیگران طراحی شده است. به همین دلیل، مسئله شکل دولت موضوعی برای نوستالژی تاریخی نیست. این پرسشی برای آینده است.

ج. انسان‌ها، مردم، دولت و ملت به چه چیزی نیاز دارند؟

چاک نون پرسش بنیادینی را در مورد نیازهای بشریت، مردم، دولت و ملت مطرح می‌کند. این چهار مفهوم نباید با یکدیگر خلط شوند.

انسان‌ها به یک زندگی باوقار نیاز دارند. آنها به دانش، معیشت، آزادی، امنیت، خانواده، فضای معنوی، فرصت‌های رشد و حمایت در برابر خودسرانه بودن نیاز دارند.

مردم به یک ساختار جمعی نیاز دارند که تضمین کند نیازهای انسانی توسط قدرت، بازار، گروه‌های مسلط یا منافع خارجی تضعیف نشوند. مردم به قوانین عادلانه، آموزشی که روشنگر باشد، اقتصادی که محافظت کند، فناوری که آزادکننده باشد و رهبری که پرورش‌دهنده باشد، نیاز دارند.

دولت برای ارائه خدمات عمومی، مدیریت منابع، تدوین سیاست‌ها، حفظ نظم و اجرای منشور مردم به اقتدار نیاز دارد. با این حال، اقتدار دولت باید محدود، هدایت‌شده و پاسخگو باشد.

دولت به قانون اساسی، نهادها، ظرفیت، دفاع، تأمین مالی، دانش و یک استراتژی بلندمدت نیاز دارد. دولت باید به اندازه کافی قوی باشد تا در برابر فشارهای داخلی و خارجی مقاومت کند، اما نباید به قدرتی تبدیل شود که بر مردم برتر باشد.

اشتباه زمانی رخ می‌دهد که نیازهای دولت با نیازهای کشور یکسان فرض شود، و سپس نیازهای کشور به طور خودکار همان نیازهای مردم تلقی گردد.

دولت ممکن است برای کارکرد خود به ثبات نیاز داشته باشد، اما ثبات نباید بهانه‌ای برای ساکت کردن مردم شود. دولت ممکن است به سرمایه‌گذاری نیاز داشته باشد، اما سرمایه‌گذاری نباید به قیمت حاکمیت، محیط زیست و حق زندگی مردم تمام شود. دولت ممکن است به داده‌ها نیاز داشته باشد، اما این نیاز، نظارت نامحدود را توجیه نمی‌کند.

دولت صرفاً به عنوان یک نهاد نیز به درستی درک نمی‌شود. دولت، قانون اساسی، الگوریتم قدرت، نظام حکمرانی و معماری زندگی جمعی است.

قانون اساسی مشخص می‌کند که چه کسی قدرت را در دست دارد. الگوریتم قدرت توضیح می‌دهد که چگونه قدرت به دست می‌آید، توزیع می‌شود، حفظ می‌شود و اصلاح می‌گردد. نظام حکمرانی مشخص می‌کند که منابع و خدمات چگونه سازماندهی می‌شوند. معماری زندگی جمعی جایگاه انسان‌ها، مردم، دولت، بازار، مقامات و نهادهای قدرت را مشخص می‌کند. یک شکل خوب از دولت باید قادر به هماهنگ کردن تمام این نیازها باشد.

یک نمونه از انحراف یک دولت از مسیر خود زمانی رخ می‌دهد که هدف عدالت به صرفاً رفاه تغییر یابد. رفاه، البته، مهم است. هیچ دولتی نمی‌تواند رفاه، تولید، درآمد، اشتغال و ظرفیت اقتصادی مردم خود را نادیده بگیرد.

با این حال، رفاهی که از عدالت جدا شده باشد، می‌تواند به رشد برای عده‌ای معدود، تجمل برای نخبگان و آمارهای اقتصادی‌ای تبدیل شود که هیچ کمکی به مردم نمی‌کنند.

ممکن است کشوری رشد بالایی را ثبت کند و در عین حال اجازه دهد نابرابری ادامه یابد. ممکن است زیرساخت‌های عظیمی بسازد و در عین حال مردم را بدون عدالت آواره کند. ممکن است سرمایه‌گذاری را افزایش دهد و در عین حال مردمش را به نقش کارگران ارزان یا تماشاگرانی در سرزمین خودشان محکوم کند.

در نظام ارزشی اسلامی، رفاه نباید به تنهایی وجود داشته باشد. رفاه باید از عدالت، امانتداری، حفاظت از اموال، حفاظت از کرامت، مسئولیت اجتماعی و دفاع از آسیب‌پذیران نشأت بگیرد.

عدالت دشمن رونق نیست. عدالت بنیانی است که به رونق اهمیت تمدنی می‌بخشد.

بدون عدالت، رفاه صرفاً نشان‌دهنده افزایش ثروت است. با عدالت، رفاه نشان می‌دهد که جان انسان‌ها واقعاً نجات پیدا می‌کند.

چ. ارزش‌ها مقدم بر قانون اساسی هستند

قانون اساسی مهم است، اما نقطه شروع دولت‌مداری نیست. پیش از آنکه مردم قانون اساسی را تدوین کنند، آنها از پیش ارزش‌ها، منافع، باورهای، ترس‌ها، امیدها و دیدگاه‌هایی در مورد قدرت داشتند.

قانون اساسی از مردم زاده می‌شود. این قانون بازتاب‌دهنده نحوه درک مردم از دولت، ملت، عدالت، آزادی، قدرت و هدف زندگی مشترک است.

بنابراین، اصلاح قانون اساسی همه مشکلات را حل نخواهد کرد، اگر افرادی که آن را تدوین می‌کنند، همچنان همان ارزش‌هایی را داشته باشند که نظام فعلی بر آن استوار است.

یک قانون اساسی ممکن است دوره‌های تصدی مناصب را محدود کند، اما خود به خود حرص و طمع را از بین نمی‌برد. یک قانون اساسی ممکن است قدرت را تقسیم کند، اما به طور خودکار اعتماد را پرورش نمی‌دهد. یک قانون اساسی ممکن است حقوق را تضمین کند، اما بلافاصله شجاعت برای پایبندی به آنها را القا نمی‌کند. یک قانون اساسی ممکن است حاکمیت مردم را اعلام کند، اما به طور خودکار صاحبان قدرت را مایل به تسلیم در برابر مردم نمی‌سازد. اینجاست که ارزش‌ها بر ساختار اولویت می‌یابند.

مدرسه سیاست‌مداران، اسلام را به‌عنوان نظام ارزشی اصلی قرار می‌دهد. واژه «اصلی» به این معنا نیست که اسلام به‌عنوان ابزاری برای تحمیل هویت یا تثبیت سلطه یک گروه مذهبی مورد استفاده قرار گیرد. اسلام در جایگاه منبعی از ارزش‌ها قرار می‌گیرد که بر طراحی نهادها مقدم است، از جمله توحید، امانت‌داری، عدالت، علم، مشورت، مسئولیت، حمایت از ضعیفان و مصلحت عمومی.

اسلام به عنوان یک نظام ارزشی، با افزودن نمادها آغاز نمی‌شود. اسلام به عنوان یک نظام ارزشی، با این آغاز می‌شود که مردم قدرت را امانتی، ثروت را امانتی، دانش را مسئولیتی، مردم را کسانی که باید از آن‌ها مراقبت شود، و دولت را وسیله‌ای برای برقراری عدالت می‌دانند.

اندونزی به عنوان کشوری با جمعیت بسیار زیاد مسلمان، پیامبر گرامی اسلام (صلّی الله علیه و آله) را به رسمیت می‌شناسد، نام او را گرامی می‌دارد، در تعظیم او دعا می‌خواند، میلادش را جشن می‌گیرد، احادیث را مطالعه می‌کند و نبوت او را تصدیق می‌نماید. با این حال، این تصدیق اغلب به مسائل فنی، آیینی، نمادین و هویت دینی محدود می‌شود.

نبوت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هنوز به طور کامل در مبانی اخلاق عمومی و ساختار دولت‌مداری ترجمه نشده است.

امانتداری هنوز به معنای واقعی کلمه به معیار اصلی رهبری تبدیل نشده است. عدالت هنوز به بنیاد رفاه تبدیل نشده است. مشورت هنوز به طور کامل به روح تصمیم‌گیری‌ها تبدیل نشده است. حمایت از آسیب‌پذیران هنوز به معیار موفقیت یک ملت تبدیل نشده است. دانش همیشه بر منافع قدرت اولویت داده نشده است. ثروت، فناوری، داده‌ها، قانون و اقتصاد هنوز به طور کامل به عنوان امانتی برای خیر عمومی مدیریت نشده‌اند.

این اظهارات به این معنا نیست که اسلام در اندونزی زنده نیست. اسلام در میان خانواده‌ها، مساجد، مدارس دینی، سنت‌ها، فرهنگ، سازمان‌ها و زندگی شخصی میلیون‌ها نفر زنده است. بسیاری از دانشمندان، معلمان، رهبران و شهروندان عادی با صداقت می‌کوشند تا ارزش‌های اسلامی را به کار بندند.

با این حال، وجود اسلام به عنوان دین مردم، به طور خودکار اسلام را به نظام ارزشی دولت و تمدن تبدیل نکرده است.

اینجا است که عمیق‌ترین مشکل اندونزی نهفته است. اسلام اغلب به عنوان یک هویت شناخته می‌شود، اما هنوز به طور کامل به عنوان معیاری برای سنجش قدرت به کار گرفته نشده است. پیامبر محمد (صلّی الله علیه و آله) به عنوان یک پیامبر شناخته می‌شود، اما ماهیت الگویی نبوت او هنوز به اصل راهنما برای رهبری، قانون، اقتصاد، فناوری، آموزش و پرورش و حفاظت از مردم تبدیل نشده است.

بنابراین، احیای ارزش‌های اسلامی نباید به افزودن نمادهای مذهبی، گسترش صوری‌گرایی حقوقی یا تلاش گروه‌هایی که به نام اسلام عمل می‌کنند برای کسب مناصب خلاصه شود. احیای مورد بحث، تحولی در نحوه نگرش مردم به اعتماد، عدالت، علم، قدرت، ثروت، مردم و آینده است.

یک نظام ارزشی جایگزین قانون اساسی نمی‌شود. یک نظام ارزشی جهت‌گیری را برای قانون اساسی فراهم می‌کند. قانون اساسی نیز به نوبه خود

به ارزش‌هایی که باید محقق شوند، شکل، مرزها، سازوکارها و پاسخگویی می‌بخشد.

بنابراین، یک دولت مردمی تنها در صورتی محقق می‌شود که ارزش‌ها و ساختارها با هم ساخته شوند. یک نظام ارزشی بدون ساختار در معرض این خطر است که صرفاً یک توصیه باقی بماند. یک ساختار بدون نظام ارزشی در معرض این خطر است که به ماشینی کارآمد برای قدرت تبدیل شود، اما ماشینی که هدف خود را از دست داده است.

ح. پیش از اصلاحات: مجلس مردم (MPR) وجود داشت، اما مردم هنوز به یک ساختار زنده تبدیل نشده بودند

پیش از اصلاحات قانون اساسی ۱۹۴۵، مجمع مشورتی مردمی (MPR) به عنوان عالی‌ترین نهاد دولتی قرار داشت. MPR به عنوان تجسم تمام مردم اندونزی در نظر گرفته می‌شد و اختیار تصویب قانون اساسی، تعیین خطوط کلی سیاست‌های دولتی و انتخاب رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور را داشت.

از نظر تئوری، این ساختار جایگاه برجسته‌ای برای مفهوم حاکمیت مردم قائل بود. رئیس‌جمهور از MPR مأموریت دریافت می‌کرد و سیاست‌های تعیین‌شده توسط MPR را اجرا می‌کرد. با این حال، وجود MPR به طور خودکار مردم را به یک ساختار زنده تبدیل نمی‌کرد.

سؤال کلیدی این است که اراده مردم چگونه شکل می‌گیرد، هدایت و کنترل می‌شود. اعضای MPR چه کسانی هستند؟ از طریق چه سازوکارهایی مأموریت خود را دریافت می‌کنند؟ تا چه حد MPR از سلطه دولت، احزاب سیاسی، ارتش، بوروکراسی یا گروه‌های نخبه آزاد است؟

ممکن است نهادی را تجسم مردم بنامیم، اما اگر فرآیند شکل‌گیری آن حاکمیت واقعی را اعطا نکند، آن نهاد همچنان به عنوان متعلق به مردم عمل نمی‌کند.

در عمل، پیش از دوران اصلاحات، جایگاه والای MPR همواره با توانایی مردم برای اعمال کنترل بر آن همخوانی نداشت. قدرت اجرایی، بوروکراسی، ساختارهای قدرت و تشکیلات دولت می‌توانستند کارکرد MPR را به عنوان بستری برای بحث و بررسی عمومی تضعیف کنند.

به عبارت دیگر، مسئله صرفاً وجود یا عدم وجود عالی‌ترین نهاد دولت نیست. مسئله این است که آیا آن نهاد واقعاً به عنوان ساختاری برای حاکمیت مردم عمل می‌کند یا خیر.

مردم به طور کافی نمایندگی نمی‌شوند. مردم باید رابطه قانون اساسی واقعی با نمایندگان خود، تصمیماتشان و پاسخگویی آنها داشته باشند.

اگر نمایندگان پاسخگو نباشند، مأموریت‌ها قابل ارزیابی نباشند و تصمیمات مهم کشور هیچ ارتباط زنده‌ای با اراده مردم نداشته باشند، آنگاه نهادهای نمایندگی در معرض خطر تبدیل شدن به نمادهای صرف قرار می‌گیرند.

بنابراین، مدرسه سیاستمداران بازگشت ساده به ساختار پیش از اصلاحیه را پیشنهاد نمی‌کند. آنچه مورد نظر است، نوستالژی برای MPR قدیمی نیست، بلکه کشف شکلی جدید است تا مردم در درون دولت یک ساختار زنده داشته باشند.

خ. پس از متمم چهارم: افزایش نهادها و به‌حاشیه‌رانده‌شدنِ فزایندهٔ مردم

اصلاحات قانون اساسی ۱۹۴۵ پس از دوران اصلاحات با هدف محدود کردن قدرت، تقویت دموکراسی، شفاف‌سازی تقسیم قوا، توسعه حفاظت از حقوق و ایجاد سازوکارهای نظارتی بهتر انجام شد.

این تغییرات منجر به تعدادی تحول مهم شد. رئیس‌جمهور اکنون به طور مستقیم انتخاب می‌شود. محدودیت دوره‌های ریاست‌جمهوری وضع شد. دادگاه قانون اساسی تأسیس شد. شورای نمایندگان منطقه‌ای معرفی شد. اختیارات نهادهای دولتی بازسازماندهی شد. تضمین‌های حقوق بشر گسترش یافت.

همه این‌ها دستاوردهای قانون اساسی هستند که نباید نادیده گرفته شوند. با این حال، تغییرات نهادی به بروز مشکلات جدیدی نیز دامن زده است. مجمع مشورتی مردم (MPR) دیگر به عنوان عالی‌ترین نهاد دولتی قرار ندارد. رابطه بین مجمع مشورتی مردم و رئیس‌جمهور تغییر کرده است. اصول راهنمای دولت دیگر همان شکل قانون اساسی را ندارند. قدرت در میان نهادهای مختلف پراکنده است، اما هیچ ساختار واحدی ظهور نکرده است که به طور مؤثر مردم را به عنوان حاکم و منبع هدایت قرار دهد.

نهادها، رویه‌ها و سازوکارهای حقوقی تکثیر شده‌اند، اما ممکن است برای مردم هرچه دشوارتر شود که ببینند حاکمیتشان در کجا قرار دارد.

رئیس‌جمهور مشروعیت خود را مستقیماً از انتخابات عمومی می‌گیرد، اما نامزدی او به احزاب سیاسی وابسته است. مجلس نمایندگان (DPR) مشروعیت خود را از انتخابات عمومی می‌گیرد، اما اعضای آن در چارچوب انضباط حزبی عمل می‌کنند. شورای نمایندگان منطقه‌ای (DPD) برای نمایندگی مناطق وجود دارد، اما اختیارات آن محدود است. دادگاه قانون اساسی از قانون اساسی پاسداری می‌کند، اما از طریق پرونده‌هایی که به آن ارجاع می‌شود و در چارچوب حدود اختیارات تعریف‌شده خود عمل می‌کند.

هیچ نهادی را نمی‌توان به آسانی به عنوان تجلی زنده حاکمیت مردم توصیف کرد. حاکمیت گویی پراکنده است، اما در این پراکندگی، مردم در واقع ابزارهای اعمال آن را از دست می‌دهند.

حاکمیت مردمی در این صورت به انتخابات مستقیم تقلیل می‌یابد. گویی به محض اینکه مردم رئیس‌جمهور و نمایندگان خود را انتخاب کردند، کل مسئله حاکمیت حل شده است.

در واقع، انتخابات صرفاً یک ابزار است. انتخابات مشخص می‌کند چه کسی در منصب قرار می‌گیرد، اما لزوماً تعیین نمی‌کند که قدرت چگونه به کار گرفته می‌شود، چه منافع و ملاحظاتی بر آن تأثیر می‌گذارند و مردم چگونه می‌توانند تصمیمات راهبردی را اصلاح کنند.

پس از اصلاحات، اندونزی سیستمی دارد که از نظر رویه‌ای دموکراتیک‌تر است، اما لزوماً در قرار دادن مردم در چارچوب قانون اساسی شفاف‌تر نیست.

دموکراسی می‌تواند به یک رقابت انتخاباتی بسیار پرهزینه تبدیل شود. نیازهای مالی پیوندهای بین قدرت و سرمایه را تقویت می‌کند. احزاب سیاسی به دروازه اصلی نامزدی تبدیل می‌شوند. رسانه‌ها و فناوری برداشت عمومی را شکل می‌دهند. بوروکراسی ظرفیت اداری خود را حفظ می‌کند. صاحبان سرمایه نفوذ اقتصادی خود را به کار می‌گیرند.

از طریق همین همگرایی است که دموکراسی می‌تواند به ائتلافی از الیگارش‌ها، اشرافیت، کنسرن‌ها و بوروکراسی تبدیل شود.

اغنیان منابع و دسترسی به قدرت را کنترل می‌کنند. یک اشرافیت جدید از طریق خانواده‌ها، دودمان‌ها، شبکه‌ها و ارث بردن نفوذ شکل می‌گیرد. کنسرن‌ها توانایی شکل‌دهی به بازارها، رسانه‌ها، تأمین مالی و سیاست را در اختیار دارند. بوروکراسی، مدیریت، داده‌ها، مجوزها و اجرای تصمیمات را کنترل می‌کند.

احزاب سیاسی به عنوان واسطه بین این نیروها عمل می‌کنند، اما همیشه به عنوان ابزار مردم عمل نمی‌کنند. در نتیجه، در حالی که مردم حق رأی دادن را حفظ می‌کنند، گزینه‌های موجود توسط ساختارهایی که آنها کنترل کامل بر آنها ندارند، فیلتر شده‌اند.

د. دولت، حکومت، دستگاه دولتی و مردم

یکی از منابع سردرگمی در حیات دولت، عدم تمایز میان دولت، حکومت، دستگاه حکومتی و مردم است.

دولت شامل کل چارچوب قانون، قلمرو، نهادها، مردم و حاکمیت است. حکومت، نهادی است که برای یک دوره مشخص، اختیار انجام وظایف اجرایی و اداری را به آن واگذار می‌شود. دستگاه، ابزار دولت است که وظایف دفاع،

امنیت، اجرای قانون و خدمات عمومی را انجام می‌دهد. مردم صاحب حاکمیت هستند، که خود دلیل وجود دولت است.

دولت تمامیت یک کشور نیست. انتقاد از دولت با حمله به کشور یکسان نیست. تغییر دولت به معنای تغییر کشور نیست.

سازمان دولتی مالک دولت نیست. این سازمان به دلیل وظیفه‌اش در حفظ قانون، امنیت و حاکمیت، اختیار قابل توجهی دارد. با این حال، این اختیار از قانون اساسی نشأت می‌گیرد و در نهایت باید در برابر مردم پاسخگو باشد.

مردم نیز حزبی خارج از دولت نیستند. دولت از یک سو حکومت و از سوی دیگر مردم نیست. مردم عنصر اصلی و مالکان اخلاقی دولت هستند.

وقتی دولت خود را معادل دولت می‌داند، نقد به‌راحتی تهدید تلقی می‌شود. وقتی مقامات اطاعت از دولت را معادل اطاعت از دولت می‌دانند، مرزهای قانون اساسی ممکن است مبهم شوند. وقتی مردم صرفاً به‌عنوان گروهی برای حکومت‌شدن در نظر گرفته شوند، حاکمیت به صرف اداره تقلیل می‌یابد.

یک دولت مردمی نیازمند تمایز روشنی است. دولت باید در اجرای مأموریت خود قوی باشد، اما نباید مالکیت دولت را غصب کند. مقامات باید در اجرای قانون قاطع باشند، اما نباید به ابزاری برای منافع قدرتمندان تبدیل شوند. مردم باید از قوانین عادلانه پیروی کنند، اما باید حق مطالبه‌گری از دولت را حفظ کنند.

این رابطه نیازمند قانون اساسی‌ای است که نه تنها قوا را از هم تفکیک می‌کند، بلکه جهت‌گیری اخلاقی هر یک از آن‌ها را نیز تعریف می‌نماید.

دولت نباید به ملکیت خود درآید. دولت باید به عنوان مدیر کشور عمل کند. کشور نباید به ملکیت مقامات درآید. مقامات باید به عنوان حافظ مردم و قانون اساسی عمل کنند. مردم نباید صرفاً ابژه باشند. مردم باید دارندهٔ امانت و هدف ادارهٔ کشور باشند.

ذ. رهبری اداری و از دست دادن جهت‌گیری دولت

یک دولت مدرن به مدیران نیاز دارد. دولت نمی‌تواند بدون توانایی تدوین بودجه، مدیریت بوروکراسی، ساخت زیرساخت، سازماندهی خدمات و اجرای قانون فعالیت کند. با این حال، این کافی نیست که دولت توسط مدیران رهبری شود.

مدیران اجرایی تضمین می‌کنند که سیستم به نرمی کار کند. رهبران تمدنی جهت حرکت سیستم را تعیین می‌کنند. مدیران اجرایی می‌پرسند که برنامه‌ها چگونه باید اجرا شوند. رهبران تمدنی می‌پرسند که چرا برنامه‌ها ضروری هستند، چه ارزش‌هایی را خدمت می‌کنند و قصد دارند چه نوع افرادی را شکل دهند.

وقتی رهبری به صرفاً مدیریت تقلیل می‌یابد، دولت می‌تواند بدون آنکه جهت خود را بشناسد، فوق‌العاده مشغول باشد. بودجه‌ها هزینه می‌شوند، پروژه‌ها به پایان می‌رسند، برنامه‌ها اجرا می‌شوند و اهداف محقق می‌شوند، اما مردم توانمندتر نمی‌شوند.

اندونزی به رهبرانی نیاز دارد که انسانیت، مردم، دولت، کشور، قانون اساسی، الگوریتم‌های قدرت، تاریخ، فناوری و آینده جهان را درک کنند.

در یکی از مکاتب فکری که چاک نون به آن پرداخته است، اصطلاح «پادشاه» لزوماً به معنای حاکمی به واسطه تبار نیست. یک پادشاه می‌تواند به عنوان شخصیتی تفسیر شود که از دانش عمیق، حس مسئولیت گسترده و توانایی درک مسائل جهانی برخوردار است تا ملت بتواند جهانی‌سازی را پیش‌بینی کند. این ایده نباید به عنوان فراخوانی برای بازگشت به نظام سلطنتی تفسیر شود.

پرسشی که این موضوع مطرح می‌کند بسیار مهمتر است: آیا دموکراسی انتخاباتی کسانی را به قدرت می‌رساند که بهترین درک را از دولت و آینده دارند، یا صرفاً کسانی را که در رقابت بر سر قدرت پیروز می‌شوند؟

دموکراسی وعده حکومت بر پایه اراده مردم را می‌دهد. با این حال، اگر انتخاب‌های مردم تحت تأثیر سرمایه، رسانه‌ها، محبوبیت، دستکاری داده‌ها، خاندان‌ها و معاملات حزبی شکل بگیرد، دموکراسی در معرض خطر از دست دادن ماهیت خود قرار می‌گیرد.

در چنین شرایطی، رهبران نه به این دلیل که بهترین درک را از مشکلات جهان دارند، بلکه به این دلیل انتخاب می‌شوند که بهترین توانایی را برای عبور از الگوریتم انتخاباتی دارند.

انتقاد از دموکراسی دلیلی برای کنار گذاشتن آن نیست. چنین انتقادی باید برای بهبود دموکراسی به کار رود تا بتواند دولتمردان برجسته پرورش دهد.

یک ملت نمی‌تواند به مسئولانی که صرفاً در انتخابات پیروز می‌شوند، قناعت کند. یک ملت به رهبران تمدن‌ساز نیاز دارد که درک کنند هر تصمیمی که امروز گرفته می‌شود، مردم و ملت را برای نسل‌های آینده شکل خواهد داد.

رهبران تمدن صرفاً دوران مسئولیت خود را مدیریت نمی‌کنند. آنها به تاریخچه طولانی ملت می‌اندیشند. چنین شخصیت‌هایی صرفاً محبوبیت را حفظ نمی‌کنند، بلکه جهت‌گیری ملت را حفظ می‌کنند. آنها صرفاً رشد را مدیریت نمی‌کنند، بلکه عدالت را پاس می‌دارند. آنها صرفاً از فناوری استفاده نمی‌کنند، بلکه ارزش‌هایی را که فناوری باید در خدمتشان باشد، تعیین می‌کنند.

ر. متمم پنجم مدرسهٔ نگاراوان به مثابه جستجویی برای شکل یک دولت مردمی

مفهوم متمم پنجم که توسط مدرسهٔ نگاراوان توسعه یافته است، به منزله رد کل نتایج رفورماسی نیست. و همچنین تلاشی برای بازگرداندن مکانیکی

اندونزی به ساختار پیش از متمم آن نیست. متمم پنجم باید به عنوان جستجویی برای شکل یک دولت مردمی درک شود.

سؤال کلیدی این نیست که کدام نهادها باید اضافه شوند، بلکه این است که چگونه مردم در ساختار دولت ادغام مجدد می‌شوند. آیا مردم به ساختاری نیاز دارند که قادر به بیان اراده بلندمدت آنها باشد؟ مأموریت مردم چگونه به جهت‌گیری دولت تبدیل می‌شود؟ عالی‌ترین نهادهای دولت چگونه پاسخگو نگه داشته می‌شوند؟ قدرت چگونه کنترل می‌شود بدون آنکه دولت تضعیف شود؟

پنجمین متمم قانون اساسی نیز باید به تغییرات جهانی پاسخ دهد. قانون اساسی برای تنظیم تفکیک کلاسیک قوا کافی نیست. این قانون باید قادر به ارائه جهت‌گیری در مورد حاکمیت داده‌ها، تسلط فناوری، هوش مصنوعی، محیط زیست، منابع استراتژیک، اقتصاد دیجیتال و حفاظت از نسل‌های آینده باشد.

مدرسه سیاست‌مداران پیشنهاد می‌کند که مردم باید بار دیگر نه صرفاً به عنوان رأی‌دهنده، بلکه به عنوان صاحب نظر گرفته شوند. دولت به ساختاری نیاز دارد که اراده مردم را با جهت‌گیری بلندمدت ملت پیوند دهد.

مسیر ملت نباید صرفاً به دلیل تغییر دولت تغییر کند. توسعه در علم، فناوری، صنعت، آموزش، دفاع و فرهنگ نیازمند تداوم است. با این حال، این تداوم نباید به قدرتی بی‌کنترل تبدیل شود.

بنابراین، شکل دولت مردمی باید حاکمیت مردم، مشورت، تفکیک قوا، تداوم جهت‌گیری سیاست‌ها، حفاظت از حقوق و پاسخگویی واقعی را با هم ترکیب کند.

متمم پنجم هدف نهایی نیست. اصلاحیه پنجم ابزاری برای ساختن دولتی است که با اهداف استقلال همسوتر باشد.

قانون اساسی بدون مردمی با صداقت، نمی‌تواند ملت را نجات دهد. با این حال، مردم با صداقت نیز به قانون اساسی‌ای نیاز دارند که آنها را مجبور نکند در برابر یک نظام فاسد تسلیم شوند.

بنابراین، اصلاحات قانون اساسی باید همراه با نوسازی ارزش‌ها، آموزش، فرهنگ، اقتصاد و رهبری باشد.

راه تغییر باید با ارزش‌ها آغاز شود:



در این چارچوب، متمم پنجم پروژه‌ای برای نخبگان حقوقی نیست. متمم پنجم بخشی از تلاش برای پیوند مجدد ارزش‌ها، مردم، جامعه، رهبری و دولت است.

ز. درس‌هایی از امام خمینی: تغییر تمدنی نیازمند بنیان قانون اساسی است

از منظر تاریخ قانون اساسی مدرن، تجربه جمهوری اسلامی ایران نمونه‌ای است از اینکه تحول بزرگ یک ملت با موفقیت یک انقلاب یا تغییر دولت به پایان نمی‌رسد. امام خمینی معتقد بودند که تغییر بنیادین باید مشروعیت قانون اساسی بیابد تا چارچوب زندگی دولتی را به شکلی پایدار شکل دهد. در نتیجه، پس از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹، ایران نه تنها دولتی جدید تشکیل داد، بلکه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را نیز تدوین کرد که متعاقباً در همه‌پرسی ملی به تصویب رسید. این قانون اساسی هم مبنای اداره دولت است و هم ابزاری برای تبدیل آرمان‌های انقلاب به یک چارچوب نهادی به شمار می‌رود.

از نظر نویسنده، مهم‌ترین درس این تجربه، نه شکل نظام حکومتی ایران، بلکه این درک است که تغییر تمدنی نیازمند یک چارچوب قانون اساسی است. کافی نیست که یک ملت صرفاً روح تغییر را داشته باشد؛ بلکه به قانون اساسی‌ای نیز نیاز دارد که قادر به حفظ تداوم جهت‌گیری ملت، تنظیم رابطه بین مردم و دولت، محدود کردن قدرت و تضمین این باشد که ارزش‌هایی که برایشان مبارزه می‌کند، صرفاً به شعارهای توخالی محدود نمانند.

این در چارچوب است که تجربه امام خمینی برای اندونزی از نظر آکادمیک اهمیت دارد. این اهمیت در ماهیت قانون اساسی - که البته تحت تأثیر تاریخ، فرهنگ و نظام حکومتی ایران شکل گرفته است - نیست، بلکه در شجاعت برای تبدیل کردن قانون اساسی به ابزاری برای نوسازی ملی نهفته

است. هر ملتی حق و وظیفه دارد که شکل قانون اساسی خود را مطابق با تاریخ، فلسفه و نیازهای جامعه خود بیابد.

این دیدگاه با دیدگاه «مکتب دولتمردان» در مورد متمم پنجم همسو است. متمم پنجم با هدف تقلید از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران یا اتخاذ نظام سیاسی کشور دیگری ارائه نشده است. اصلاحیه پنجم تلاشی قانون اساسی برای اصلاح نظام اداره دولت واحد جمهوری اندونزی است تا آن را هرچه بیشتر به آرمان‌های استقلال که در مقدمه قانون اساسی جمهوری اندونزی مصوب ۱۹۴۵ درج شده است، نزدیک سازد.

در حالی که امام خمینی قانون اساسی را وسیله‌ای برای برقراری نظم دولتی پس از انقلاب می‌دانست، مکتب دولتمردان قانون اساسی را وسیله‌ای برای پالایش روند دموکراسی پساصلاحات اندونزی می‌داند. هر دو از زمینه‌های تاریخی متفاوتی نشأت می‌گیرند، اما یک اصل مشترک دارند: اینکه تحول بزرگ یک ملت مستلزم شجاعت برای بازتعریف رابطه بین ارزش‌ها، مردم، رهبری و دولت از طریق ابزار قانون اساسی است.

بنابراین، متمم پنجم نباید به عنوان یک دستور کار کوتاه‌مدت، بلکه به عنوان بخشی از جستجوی شکلی از دولت مردمی که قادر به پاسخگویی به چالش‌های قرن بیست و یکم بدون فدا کردن هویت ملی اندونزی باشد، درک شود. درس‌های ایران نشان می‌دهد که یک قانون اساسی می‌تواند در صورتی که بر پایه ارزش‌هایی بنا شود که مردمش به آن باور دارند، به عنوان ابزاری برای توسعه تمدن عمل کند. این درس الهام‌بخش آن است که اندونزی نیز حق دارد چارچوب قانون اساسی خود را بر اساس پانچاسیلای، تاریخ استقلال، فرهنگ مجمع‌الجزایر و آرمان‌های مردم اندونزی، به پالایش خود ادامه دهد.

ژ. نتیجه‌گیری این فصل

اندونزی رسماً به یک دولت تبدیل شده است، اما هنوز شکل ملموسی از حکومت را که واقعاً متعلق به مردم باشد، به طور کامل ایجاد نکرده است.

پیش از اصلاحات، مجمع عمومی مردم اندونزی (MPR) به‌عنوان عالی‌ترین نهاد دولتی قرار داشت، اما مردم لزوماً در چارچوب آن زندگی نمی‌کردند. پس از اصلاحات، تعداد نهادها و سازوکارها افزایش یافت، اما یافتن بیان ملموسی از حاکمیت مردم بر آنها روزبه‌روز دشوارتر شده است.

انتخابات تکامل یافته‌اند، اما هزینه‌های کارزارهای انتخاباتی افزایش یافته است. احزاب سیاسی به دروازه‌هایی برای رسیدن به قدرت تبدیل شده‌اند، اما همیشه به عنوان ابزارهای مردم عمل نمی‌کنند. دولت مشروعیت مستقیم خود را به دست آورده است، اما سیاست همچنان در معرض نفوذ ائتلاف‌های میان الیگارش‌ها، اشرافیت، کنسرن‌ها و بوروکراسی قرار دارد.

اندونزی نیز بدون حل و فصل اولیه مسائل بنیادین مربوط به بشریت، مردم، دولت و ملت، وارد عصر جهانی‌سازی، نوسازی، اقتصاد دانشی، فناوری دیجیتال و هوش مصنوعی شده است.

بنابراین، مسئله شکل دولت، مسئله نام یک نهاد نیست. بلکه مسئله‌ای معماری است.

مالکیت دولت با کیست؟ قدرت از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ مشروعیت چگونه اعطا می‌شود؟ جهت‌گیری بلندمدت چگونه تعیین می‌شود؟ چه کسی « » فناوری و داده‌ها را کنترل می‌کند؟ مردم چگونه قدرت را پاسخگو نگه می‌دارند؟ چه ارزش‌هایی اهداف توسعه را پایه‌ریزی می‌کنند؟

با این حال، در سطحی عمیق‌تر، مشکلات اندونزی صرفاً به این دلیل نیست که قانون اساسی آن ناقص است، نهادهای آن نامتعادل هستند، یا نظام حکومتی آن رهبری مناسبی را به وجود نیاورده است. اندونزی هنوز شکل یک دولت مردمی را نیافته است، زیرا نظامی از ارزش‌ها که باید بشریت، رهبری و دولت را شکل دهد، هنوز در زندگی جمعی به طور واقعی تحقق نیافته است.

اندونزی به عنوان کشوری با جمعیت بسیار بزرگ مسلمان، پیامبر اسلام (صلّی الله علیه و آله) را به رسمیت می‌شناسد، نام او را گرامی می‌دارد، در فضیلت او دعا می‌خواند، تولد او را جشن می‌گیرد، احادیث را مطالعه می‌کند و نبوت او را تصدیق می‌نماید. با این حال، این تصدیق اغلب به مسائل فنی، آیینی، نمادین و هویت دینی محدود می‌ماند.

نبوت پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) هنوز به طور کامل در مبانی اخلاق عمومی و ساختار دولت‌مداری تبلور نیافته است.

امانتداری هنوز به معنای واقعی کلمه به معیار اصلی رهبری تبدیل نشده است. عدالت هنوز به بنیاد رفاه تبدیل نشده است. مشورت هنوز به طور کامل به روح تصمیم‌گیری‌ها تبدیل نشده است. حمایت از آسیب‌پذیران هنوز به معیار موفقیت یک ملت تبدیل نشده است. دانش همیشه بر منافع قدرت اولویت داده نشده است. ثروت، فناوری، داده‌ها، قانون و اقتصاد هنوز به طور کامل به عنوان امانتی در خدمت منافع عمومی مدیریت نشده‌اند.

این اظهارات به این معنا نیست که اسلام در اندونزی زنده نیست. اسلام در میان خانواده‌ها، مساجد، مدارس دینی، سنت‌ها، فرهنگ، سازمان‌ها و زندگی شخصی میلیون‌ها نفر زنده است. بسیاری از دانشمندان، معلمان، رهبران و شهروندان عادی با صداقت می‌کوشند تا ارزش‌های اسلامی را به کار بندند.

با این حال، وجود اسلام به عنوان دین مردم، به طور خودکار اسلام را به نظام ارزشی دولت و تمدن تبدیل نکرده است.

اینجا است که عمیق‌ترین مشکل اندونزی نهفته است. اسلام اغلب به عنوان یک هویت شناخته می‌شود، اما هنوز به طور کامل به عنوان معیاری برای سنجش قدرت به کار گرفته نشده است. پیامبر محمد (صلّی الله علیه و آله)

به عنوان یک پیامبر شناخته می‌شود، اما ماهیت الگویی نبوت او هنوز به اصل راهنما برای رهبری، قانون، اقتصاد، فناوری، آموزش و حفاظت از مردم تبدیل نشده است.

بنابراین، احیای ارزش‌های اسلامی نباید به افزودن نمادهای مذهبی، گسترش صوری‌گرایی حقوقی یا تلاش برای کسب مقام توسط گروه‌هایی که به نام اسلام عمل می‌کنند، تقلیل یابد. احیای مورد نظر، تحولی در طرز نگرش مردم به اعتماد، عدالت، علم، قدرت، ثروت، مردم و آینده است.

اندونزی همچنین باید انحرافی را که عدالت را به صرف رفاه تقلیل داده است، اصلاح کند. رفاه مهم است، اما رفاهی که از عدالت زاده نشده باشد، می‌تواند به ثروتی برای اقلیت کوچکی، تجمل برای نخبگان و آمار رشدی که به نفع مردم نیست، تبدیل شود.

یک دولت مردمی بین عدالت و رفاه انتخاب نمی‌کند. رفاه باید میوه عدالت باشد. در نظام ارزش‌های اسلامی، توسعه اقتصادی باید بر پایه اعتماد، حفاظت از مالکیت، حفاظت از کرامت، تعادل، مسئولیت و دفاع از ضعیفان بنا شود. دولت نباید صرفاً ثروت تولید کند؛ بلکه باید اطمینان حاصل کند که ثروت در خدمت منافع عمومی بشریت قرار می‌گیرد.

اندونزی نیازی به بازگشت به سلطنت موروثی ندارد. با این حال، نقد چاک نون در مورد امکان وجود یک «پادشاه» که مشکلات جهان را به بهترین شکل درک می‌کند، پرسشی را مطرح می‌سازد که نباید نادیده گرفته شود: آیا نظام موجود قادر به پرورش رهبران تمدن است؟

این ملت به چیزی فراتر از مقامات اداری نیاز دارد. اندونزی به افرادی نیاز دارد که تاریخ، جهان، نظام‌های ارزشی، مردم، قانون اساسی، سازوکارهای قدرت، جهانی‌سازی و هوش مصنوعی را درک کنند – افرادی که نه تنها قادر به اداره کشور باشند، بلکه جهت‌گیری کشور را نیز بشناسند.

از همین نیاز است که اصلاحیه پنجم مدرسه دولتمردان اهمیت می‌یابد. اصلاحیه پنجم صرفاً تغییری در متن قانون اساسی نیست، بلکه جست‌وجویی است برای شکلی از دولت که مردم را به‌عنوان صاحبان حقیقی خود بازگرداند، عدالت را به‌عنوان بنیاد رفاه مستقر سازد، اعمال قدرت را مهار کند و اندونزی را برای مواجهه با تغییرات جهانی آماده سازد.

با این حال، حتی اصلاحیه پنجم نیز کافی نخواهد بود اگر صرفاً نهادها را بدون تغییر نظام ارزشی تغییر دهد. قانون اساسی می‌تواند قدرت را تنظیم کند، اما به خودی خود نمی‌تواند حس اعتماد عمومی را القا کند. نهادها می‌توانند مقامات را محدود کنند، اما به طور خودکار افراد عادل را شکل نمی‌دهند. فناوری می‌تواند حکمرانی را بهینه کند، اما نمی‌تواند تعیین کند که دولت برای چه کسانی اداره می‌شود.

بنابراین، جستجوی شکل دولت مردمی باید با احیای اسلام به عنوان یک نظام ارزشی آغاز شود، که به دنبال آن نجات بشریت و امت، احیای روستاها و فضاهای زندگی مردم، بیداری مجدد ملت و در نهایت بازشناسی شکل حاکمیت مردمی در درون دولت قرار دارد.

اندونزی هنوز وظیفه تعریف شکل دولت خود را به پایان نرسانده است، زیرا اندونزی هنوز وظیفه شکل دادن به مردم خود را به انجام نرسانده است. اندونزی هنوز وظیفه شکل دادن به مردم خود را به انجام نرسانده است، زیرا اسلام هنوز به طور واقعی به عنوان سیستمی از ارزش‌ها که اخلاق عمومی، رهبری، عدالت، قانون، اقتصاد، علم، فناوری و حفاظت از مردم را هدایت می‌کند، احیا نشده است.

این وظیفه ناتمام تاریخ است. این صرفاً مسئله تأسیس نهادهای دولتی نیست، بلکه مسئله وارد کردن ارزش‌های نبوی به زندگی عمومی بدون تبدیل دین به ابزاری برای قدرت است؛ این صرفاً مسئله اعلام اینکه مردم صاحب حاکمیت هستند نیست، بلکه مسئله برپایی ساختارهایی است که به طور واقعی از آنها حمایت و محافظت کنند. این صرفاً مسئله دنبال کردن رفاه نیست، بلکه مسئله پایبندی به عدالت است تا رفاه به خیر عمومی تبدیل شود.

اندونزی هرگز به‌طور کامل شکل دولت خود را تعریف نکرده است. این ناتمام بودن در نهایت بازتاب‌دهنده این واقعیت است که این ملت هنوز اسلام را به‌عنوان نظام ارزشی تمدن خود به‌طور کامل تثبیت نکرده است.

فصل سوم
ایران به شکلِ دولت دست یافته است: معنویت، رهبری و تاب‌آوریِ تمدنی



اندونزی و ایران مسیرهای تاریخی متفاوتی را پیموده‌اند. اندونزی از همگرایی پادشاهی‌ها، سلطنت‌ها، روستاها، جوامع بومی، استعمار اروپایی، اشغال ژاپن و انقلاب استقلال، به صورت یک جمهوری ظهور کرد. ایران از تمدن دیرینهٔ پارس برخاسته است و حکمرانی دودمانی، انقلاب مشروطه، سلطنت پهلوی، مداخلهٔ خارجی و انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ را تجربه کرده است.

این تفاوت‌ها به این معناست که این دو را نمی‌توان به طور مکانیکی با یکدیگر مقایسه کرد. نهادهایی که در طول تاریخ ایران شکل گرفته‌اند، نمی‌توانند به سادگی به اندونزی منتقل شوند. برعکس، تجربه اندونزی نمی‌تواند معیار واحد برای ارزیابی ایران باشد. با این حال، این تفاوت‌ها مانع از امکان یادگیری از یکدیگر نمی‌شود.

ایران برای این مقاله از این جهت اهمیت دارد که مردم ایران به دنبال‌جویی جدی برای یافتن شکل دولت خود پرداخته‌اند. این جست‌وجو از طریق مباحثه‌ای در مورد قدرت پادشاه، جایگاه مردم، نقش روحانیت، قانون، قانون اساسی، حاکمیت، استقلال ملی و رابطه بین دین و دولت شکل گرفت.

در اوایل قرن بیستم، ایران از طریق قانون اساسی و نهادهای نمایندگی، سلطنت را محدود کرد. در سال ۱۹۷۹، ایران بار دیگر شکل حکومت

خود را از طریق انقلاب اسلامی متحول ساخت. جمهوری اسلامی که متعاقباً شکل گرفت، در پی آشتی دادن حاکمیت الهی، حق مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خود، رهبری دینی، انتخابات عمومی، نهادهای نمایندگی و تفکیک قوا بود.

این تجربه به این معنا نیست که ایران یک شکل کامل و نهایی از دولت را برای همیشه کشف کرده است. هر سیستمی همچنان با تنش‌ها، انتقادات، تغییرات اجتماعی و شکافی بین آرمان‌های قانون اساسی و اجرای آنها مواجه است. با این حال، ایران تعهدی واقعی را نه تنها به جایگزینی حاکمان، بلکه به بازتعریف بنیادهای دولت، منابع مشروعیت، جایگاه مردم، جهت‌گیری قانون و اهداف تمدن خود نشان داده است.

در این معناست که عنوان این فصل بیان می‌کند که ایران یک‌بار شکلی از دولت را «کشف» کرده است. «کشف کردن» به معنای دستیابی به کمال نهایی نیست. این واژه نشان‌دهنده شجاعت در تدوین شکلی است که مناسب تجربه تاریخی، نظام ارزشی و آرمان‌های تمدنی خود دانسته می‌شود.

۱. ایران و سلطنت مشروطه

پیش از تأسیس جمهوری اسلامی، ایران - که در بسیاری از متون بین‌المللی هنوز به آن فارس گفته می‌شود - تحت حکومت سلطنتی بود. در دوران دودمان قاجار, اقتدار شاه با فشارهای اقتصادی، دخالت قدرت‌های خارجی، امتیازدهی به منافع خارجی، ضعف‌های اداری و نارضایتی بازرگانان، روحانیون، روشنفکران و بخش‌های مختلف جامعه مواجه بود.

از دل این شرایط، انقلاب مشروطه ایران در اوایل قرن بیستم پدید آمد. این انقلاب صرفاً شورشی برای براندازی یک پادشاه نبود؛ بلکه مبارزه‌ای برای دگرگون کردن رابطه میان دولت، قانون و مردم بود.

قانون اساسی ۱۹۰۶ مجمع مشورتی ملی، یا *مجلس شورای ملی را* تأسیس کرد. ماده ۲ قانون اساسی مقرر می‌داشت که این مجمع نماینده تمام مردم ایران است و از طریق آن، مردم در امور دولت و اقتصاد ملی مشارکت می‌کنند. اعضای آن از تهران و استان‌ها انتخاب می‌شدند. بدین ترتیب، مردم، با وجود حفظ نظام سلطنتی، شروع به کسب جایگاه قانون اساسی در ساختار دولت کردند.

این تغییر قابل توجه بود. پیش از این، قدرت سلطنت عمدتاً بر جایگاه خاندانی و اقتدار شاه استوار بود. با ظهور قانون اساسی و مجلس، قدرت به قانون، فرآیندهای قانون‌گذاری، نمایندگی و سازوکارهایی که کاملاً تابع اراده شخصی شاه نبودند، محدود شد.

پادشاهی ایران بلافاصله به یک دموکراسی تمام‌عیار تبدیل نشد. قدرت پادشاه، دربار، نخبگان، قدرت‌های خارجی و گروه‌های اجتماعی مختلف

همچنان نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند. با این حال، مشروطه‌خواهی اصل را مطرح کرد که دولت نباید صرفاً بر اراده حاکم متکی باشد.

پادشاه همچنان وجود داشت، اما دیگر نمی‌توانست قدرت را به عنوان یک حق شخصی نامحدود در نظر گرفت.

این یک مرحله حیاتی در جستجوی شکل حکومت ایران بود: ملت بلافاصله کل میراث سلطنت را منحل نکرد، بلکه ساختاری « » را بنا نهاد که به مردم، قانون، مجلس و گروه‌های اجتماعی اجازه می‌داد در فرآیند حکومت‌داری مشارکت کنند.

این تجربه به ما می‌آموزد که تغییر شکل حکومت همیشه لازم نیست با برچیدن کامل ساختارهای کهنه آغاز شود. تغییر می‌تواند با محدود کردن قدرت، ایجاد نمایندگی، تغییر منابع مشروعیت و وادار کردن دولت به تبعیت از قانون اساسی آغاز شود.

با این حال، تجربه ایران همچنین نشان می‌دهد که یک قانون اساسی روی کاغذ به طور خودکار تضمین نمی‌کند که قدرت مهار شود. یک قانون اساسی همچنان به مردم، نهادها، نیروهای اجتماعی و رهبری‌ای نیاز دارد که حاضر به پایبندی به آن باشند.

ب. مردم در ساختار مشروطهٔ ایران

اهمیت انقلاب مشروطه ایران تنها در ایجاد یک سند قانونی نیست. این انقلاب مردم را به عنوان عنصری تشکیل‌دهنده دولت معرفی کرد.

ماده ۲ قانون اساسی ۱۹۰۶ صراحتاً مجلس را به عنوان نماینده تمام مردم ایران تثبیت کرد. اگرچه این عبارت‌بندی هنوز با مفهوم مدرن حاکمیت مردم در شکل کامل آن یکسان نبود، اما نشان‌دهنده یک تغییر بزرگ بود: مردم دیگر صرفاً رعیتی که توسط پادشاه حکومت می‌شدند نبودند، بلکه در حال شناخته شدن به عنوان طرفی بودند که باید در فرآیند تصمیم‌گیری‌های ملت حضور داشته باشد.

تأسیس مجلس نیز شیوه تصور قدرت را دگرگون کرد. دولت دیگر تنها از پادشاه، دربار، وزرا، ارتش و بوروکراسی تشکیل نمی‌شد. دولت به داشتن مجلسی روی آورد که در آن نمایندگان مردم می‌توانستند درباره قوانین، بودجه، سیاست‌ها و مسائل عمومی بحث کنند.

در طرح‌های قانون اساسی بعدی، ایران همچنین یک سنا به عنوان مجلس دوم تأسیس کرد که هدف آن تکمیل مجلس مشورتی ملی بود. برخی از اعضای سنا انتخاب می‌شدند، در حالی که دیگران توسط شاه منصوب می‌شدند. این ساختار بازتاب‌دهنده مصالحه‌ای بین قدرت سلطنتی و عناصر نمایندگی بود.

این مصالحه را می‌توانست به این دلیل مورد انتقاد قرار داد که مردم هنوز کل ساختار را کنترل نمی‌کردند. با این حال، از نظر تاریخی نشان داد که

ایران به دنبال یافتن پاسخ برای پرسشی بود که اندونزی نیز با آن روبرو بود: مردم چگونه باید در ساختار دولت گنجانده شوند؟

ایران بلافاصله پاسخ کامل را نیافت. رقابت بین پادشاه، مجلس، روحانیت، نخبگان و قدرت‌های خارجی ادامه داشت. با این حال، مردم در زبان قانون اساسی و نهادهای دولتی گنجانده شده بودند.

این موضوع با صرفاً بیان اینکه دولت برای مردم کار می‌کند، متفاوت است. مشروطه‌گرایی ایجاب می‌کند که به مردم شکل نهادی داده شود: نمایندگان، پارلمان، حقوق، فرآیند قانون‌گذاری و توانایی تأثیرگذاری بر اداره دولت.

درس برای اندونزی این نیست که ساختار ایرانِ ۱۹۰۶ باید الگو قرار گیرد. درس این است که صرفاً در سخنان، ادای احترام به مردم کافی نیست. مردم به ساختارها نیاز دارند.

ایران در دوران پادشاهی مشروطه خود، ساختن چنین ساختارهایی را آغاز کرد، هرچند این ساختارها محدود و مملو از درگیری بودند. اندونزی که مدت‌هاست حاکمیت را از آن مردم دانسته است، هنوز باید بیازماید که آیا مردم دارای یک ساختار زنده هستند یا صرفاً از طریق انتخابات حضور دارند.

پ. انقلاب اسلامی به عنوان تغییری در شکل دولت

انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ صرفاً شاه محمد رضا پهلوی را سرنگون نکرد. این انقلاب به سلطنت پایان داد و شکل جدیدی از دولت را بنیان نهاد: جمهوری اسلامی ایران.

این تغییر از یک تغییر صرف خاندان، اهمیت بیشتری داشت. نظام سلطنتی منحل شد، قانون اساسی جدیدی تدوین گردید و رابطه میان مردم، دین، رهبری، قانون و دولت بازتعریف شد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بیان می‌دارد که شکل حکومت در ایران جمهوری اسلامی است. قانون اساسی همچنین اصول اسلامی را به عنوان بنیان نهادهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی قرار می‌دهد. در عین حال، برای انتخابات ریاست جمهوری، مجلس و شوراهای محلی پیش‌بینی می‌کند و امکان همه‌پرسی در مورد مسائل معین را فراهم می‌آورد.

یکی از مهم‌ترین مقررات در اصل ۵۶ یافت می‌شود. این اصل بیان می‌دارد که حاکمیت مطلق بر جهان و انسان به خدا تعلق دارد، اما خداوند اختیار تعیین سرنوشت اجتماعی خود را به انسان‌ها واگذار کرده است. هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را لغو کند یا آن را تابع منافع فرد یا گروه خاصی سازد. سپس مردم این حق را از طریق سازوکارهای مندرج در قانون اساسی اعمال می‌کنند.

این ماده نشان می‌دهد که چگونه ایران دو ایده را که اغلب متضاد تلقی می‌شوند، با هم آشتی می‌دهد: حاکمیت خدا و حق مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خود.

حاکمیت الهی به گونه‌ای تصور نشده است که بشریت را از نظام سیاسی کنار بگذارد. برعکس، حق مردم برای تعیین سرنوشت اجتماعی خود حقی است که از خداوند نشأت می‌گیرد. در نتیجه، هیچ فرد یا گروهی به طور قانونی نمی‌تواند آنها را از این حق محروم کند.

در سطح نهادی، قانون اساسی ایران قدرت را به سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه تقسیم می‌کند که در چارچوب *ولایت امر* فعالیت می‌کنند. مجلس از نمایندگان مردم تشکیل شده است که با رأی مستقیم و مخفی انتخاب می‌شوند. رئیس‌جمهور با رأی مردم انتخاب می‌شود. قانون اساسی همچنین تأیید می‌کند که امور کشور بر اساس نظر عمومی از طریق انتخابات و همه‌پرسی اداره می‌شود.

این ساختار نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی صرفاً با وجود یک رهبر دینی تعریف نمی‌شود. جمهوری اسلامی همچنین شامل نهادهای نمایندگی، انتخابات، یک رئیس‌جمهور، یک پارلمان، شوراها، قوه قضائیه و سازوکارهای مختلف دیگر قانون اساسی است.

با این حال، این نظام همچنین تنش‌های داخلی‌ای را در خود جای داده است که نباید از نظر دور داشت. رهبری عالی‌رتبه اختیارات گسترده‌ای در اختیار دارد. شورای نگهبان انطباق قوانین با اسلام و قانون اساسی را ارزیابی می‌کند و در تأیید صلاحیت نامزدها نقش دارد. نهادهای مختلفی که توسط مردم انتخاب می‌شوند، در کنار نهادهایی که مشروعیت خود را از طریق سازوکارهای دینی و قانون اساسی کسب می‌کنند، فعالیت می‌کنند.

در نتیجه، این توصیف که ایران صرفاً یک دموکراسی انتخاباتی یا صرفاً یک حکومت الهی است، نادرست است. شکل حکومت آن، ترتیبی متمایز است که در پی آشتی دادن جمهوری، اسلام، مشارکت مردمی و رهبری دینی است.

همچنین مهم است که تأکید شود ایده‌آل‌های قانون اساسی همیشه با تمام رویه‌های قدرت یکسان نیستند. ایران مانند سایر کشورها با بحث‌هایی در مورد مشارکت، آزادی، نمایندگی، پاسخگویی و حدود اختیارات نهادهای دولتی مواجه است. با این حال، این بحث‌ها در واقع نشان می‌دهند که شکل دولت یک موجودیت ایستا نیست. شکل دولت به طور مداوم توسط جامعه و تاریخ مورد آزمون قرار می‌گیرد.

از دیدگاه مدرسه دولتمردان، مهم‌ترین جنبه تجربه ایران نه جزئیات نهادهای آن، بلکه جدیت مردم ایران در تدوین بنیادهای دولت پس از انقلاب است.

ایران به سرنگونی شاه بسنده نکرد. ایران پرسش‌های عمیق‌تری را مطرح کرد: چه ارزش‌هایی باید زیربنای دولت باشند؛ صاحب سرنوشت جامعه کیست؛ مردم چگونه باید مشارکت کنند؛ چگونه باید شریعت اجرا شود؛ و رهبری چگونه باید جهت تمدن را حفظ کند.

اندونزی لازم نیست با تمام پاسخ‌های ایران موافق باشد. با این حال، اندونزی باید از جدیتی که در طرح این پرسش‌ها به کار گرفته شد، درس بگیرد.

ت. خامنه‌ای و معنویت به عنوان بنیاد تاب‌آوری جوانان

در تجربه پس از انقلاب ایران، سید علی خامنه‌ای معنویت را نه به‌عنوان یک عنصر اضافی، بلکه به‌عنوان منبع قدرت تمدن قرار داده است.

او در سخنرانی‌ها و بیانیه‌های مختلف خود به جوانان و دانشجویان، بر ایمان، اخلاص، فداکاری، اعتماد به نفس و توکل به خدا به عنوان منابع درونی مورد نیاز برای مواجهه با چالش‌های زمانه تأکید می‌کند. در بیانیه «فاز دوم انقلاب»، معنویت از طریق ارزش‌هایی مانند اخلاص، فداکاری، توکل به خدا و باور به خود و جامعه توضیح داده می‌شود.

از این منظر، جوانان صرفاً یک نیروی کار مولد یا یک گروه سنی نیستند که باید برای بازار کار آماده شوند. جوانان حاملان آینده تمدن هستند. آنها به دانش، مهارت‌های فنی، انضباط و شجاعت نیاز دارند. با این حال، همه این توانایی‌ها در صورتی که با قدرت درونی همراه نباشند، ناکافی هستند.

فناوری می‌تواند ابزارها را فراهم کند. دانش می‌تواند مهارت‌ها را فراهم کند. سازماندهی می‌تواند قدرت را فراهم کند. اما معنویت، هدفی را که تمام این توانایی‌ها برای آن به کار گرفته می‌شوند، تعیین می‌کند.

خامنه‌ای از تصویر فرعون‌های امروزی برای تشریح نیروهایی استفاده می‌کند که بر بشریت ستم می‌کنند، بر ملت‌ها تسلط می‌یابند، منابع را غارت می‌کنند یا اراده خود را تحمیل می‌کنند.

بر اساس چارچوب او، جوانان تنها با خشم یا مهارت‌های فنی قادر به مقابله با چنین قدرت عظیمی نخواهند بود. جوانان به باور راسخ، اعتماد به خدا، ارتباط با خدا و قوت قلب نیاز دارند. وب‌سایت رسمی او بارها توانایی مقابله با نیروهای ستمگر را به معنویت و توکل به خدا پیوند می‌دهد.

این اظهارات در مورد اندونزی نیز صدق می‌کند. اندونزی در حال ورود به دورانی است که جوانان با جهانی‌سازی، هوش مصنوعی، وابستگی فناورانه، جنگ روایت‌ها، تغییرات در بازار کار، تخریب محیط زیست و تمرکز قدرت اقتصادی مواجه هستند.

اگر جوانان صرفاً برای تبدیل شدن به کاربران فناوری و مهره‌های سیستم آموزش ببینند، ممکن است مهارت داشته باشند اما از جهت‌گیری برخوردار نباشند.

اگر جوانان صرفاً با شور و اشتیاق مذهبی و بدون دانش آمیخته شوند، ممکن است شجاعت داشته باشند اما توانایی تغییر واقعیت را نداشته باشند. بنابراین، تاب‌آوری یک تمدن مستلزم همگرایی معنویت، دانش، فناوری، سازمان‌دهی و خدمت به مردم است.

این یکی از درس‌هایی است که اندونزی می‌تواند از تجربه ایران بیاموزد: ملتی که تحت فشار است، نه تنها به تجهیزات، بلکه به مردمی نیاز دارد که دارای توجیه اخلاقی برای بقا باشند.

ث. خامنئی و نقد امتیازدهی به هژمونی آمریکا

یکی از موضوعات کلیدی در اندیشه خامنه‌ای، انتقاد او از این تصور است که مشکلات ایران با ایالات متحده را می‌توان از طریق امتیازات یک‌جانبه حل کرد.

از نظر او، مذاکره همیشه اشتباه نیست. دیپلماسی بخشی از روابط بین‌الملل است. با این حال، مذاکرات زمانی خطرناک می‌شوند که یک طرف امتیازات ملموسی بدهد، در حالی که طرف قدرتمندتر صرفاً وعده‌های نامتوازن ارائه می‌دهد یا به افزودن بر خواسته‌های خود ادامه می‌دهد.

وب‌سایت رسمی خامنه‌ای در توضیح منطق ایران در برخورد با دولت آمریکا، به این نکته انتقاد می‌کند که طرف آمریکایی ممکن است امتیازات مستقیم را بپذیرد اما در برآورده کردن پاداش‌های وعده‌داده‌شده ناکام بماند. او در سخنرانی دیگری اظهار داشت که مشکلات ایران با آمریکا تنها از طریق مذاکره حل نخواهد شد، اگر مطالبات از یک موضوع به موضوع دیگر افزایش یابند.

لازم نیست این انتقاد در هر موقعیت دیپلماتیکی به عنوان یک حقیقت جهانی پذیرفته شود. این انتقاد ریشه در تجربه تاریخی خود ایران دارد که شامل امتیازات اقتصادی در دوران پهلوی، مداخله خارجی، کودتای ۱۹۵۳، حمایت خارجی از رژیم شاه، جنگ ایران و عراق، تحریم‌ها و رقابت ژئوپلیتیکی طولانی‌مدت می‌شود. با این حال، این دیدگاه به عنوان یک آینه برای اندونزی مهم است.

ملتی که فاقد جهت‌گیری باشد ممکن است هرگونه مصالحه‌ای را پراگماتیسم بداند. با این حال، همه مصالحه‌ها به صلح و منافع عادلانه منجر نمی‌شوند.

تساهل‌ها ممکن است در دیپلماسی ضروری باشد. هیچ رابطه بین‌المللی بدون تبادل منافع شکل نمی‌گیرد. با این حال، این امتیازات باید از موضع آگاهی، تأمل و حاکمیت داده شوند.

یک ملت باید بداند چه چیزی قابل مذاکره است و چه چیزی را نباید واگذار کند. سرزمین، کرامت مردم، حاکمیت بر داده‌ها، توانایی تعیین قوانین

خود، منابع استراتژیک، استقلال علمی و آینده نسل بعد نباید به عنوان اهرم‌های چانه‌زنی کوتاه‌مدت تلقی شوند.

تجربه ایران به ما می‌آموزد که قدرت‌های هژمونیک پس از دریافت حتی یک امتیاز نیز همیشه راضی نمی‌شوند. وابستگی می‌تواند به مطالبات جدیدی دامن بزند زیرا طرف قوی‌تر می‌داند که طرف ضعیف‌تر هیچ جایگزینی ندارد.

برای اندونزی، این درس نباید به معنای خصومت خودکار با ایالات متحده یا هر قدرت بزرگ دیگری تفسیر شود. اندونزی به روابط خوب و همکاری گسترده نیاز دارد.

درس این است که همکاری باید بر پایه خرد ملی، توانمندی‌های ملی و مرزهای روشن استوار باشد. بدون این‌ها، دیپلماسی ممکن است به سازش مداوم با اراده طرف قوی‌تر تنزل یابد.

مقاومت به معنای رد همه مصالحه‌ها نیست. مقاومت یعنی حفظ هویت خود در هنگام مصالحه.

ج. دفاع از مستضعفان فارغ از مذهب

یکی دیگر از جنبه‌های مهم اندیشه خامنه‌ای، رد ایشان بر محدود کردن همبستگی بر مبنای فرقه است.

او در سخنرانی خود در مجمع جهانی اهل‌بیت اعلام کرد که ایران در دفاع از مستضعفان، به دین یا فرقه کسانی که از آنها دفاع می‌کند، توجهی ندارد. او در سخنرانی‌های مختلف، فلسطین را به‌عنوان مثال آورده است: اگرچه مردم فلسطین عمدتاً سنی هستند، اما ایران با این حال، دفاع از آنها را یک وظیفه اخلاقی می‌داند.

مجمع جهانی اهل بیت نیز اعلام کرده است که حمایت ایران از حزب‌الله لبنان، که ریشه‌هایش در جامعه شیعه است، از نظر اصول با حمایت آن از حماس و جهاد اسلامی فلسطین، که ریشه‌هایشان در جامعه سنی است، تفاوتی ندارد. در این چارچوب، معیار دفاع، گرایش فرقه‌ای نیست، بلکه موضع فرد در قبال ظلم است.

این اصل با مفاد قانون اساسی ایران همسو است. ماده ۱۵۴ بیان می‌دارد که جمهوری اسلامی از مبارزه‌ی عادلانه‌ی مستضعفان علیه ستمگران در سراسر جهان حمایت می‌کند، در حالی که اعلام می‌دارد که در امور داخلی سایر ملل مداخله نخواهد کرد. قانون اساسی همچنین حمایت از *مستضعفان* را یکی از اهداف سیاست خارجی معرفی می‌کند.

طبیعتاً، بحث‌های بین‌المللی در مورد چگونگی عملی شدن این اصل، حمایت از چه بازیگرانی و تأثیر آن بر درگیری‌های منطقه‌ای وجود دارد. این مقاله نیازی ندارد که همه سیاست‌های خارجی ایران را بدون انتقاد بپذیرد.

آنچه نگران‌کننده است، ارزش بنیادین این است که رنج انسان صرفاً به این دلیل که قربانیان به فرقه‌ای متفاوت تعلق دارند، اهمیت خود را از دست نمی‌دهد.

برای جهان اسلام، این اصل از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. تفرقه سنی و شیعه بارها و بارها برای منحرف کردن توجه امت از مسائل استعمار، بی‌عدالتی، فقر و سلطه‌جویی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. هنگامی که هر گروه تنها از رنج‌های جامعه خود دفاع می‌کند، مستضعفان همچنان در تفرقه و ضعف باقی خواهند ماند.

اندونزی، به‌عنوان کشوری اکثریت اهل‌سنت، باید این تجربه را بدون ترس فرقه‌ای بررسی کند. بررسی ایران به معنای شیعه شدن نیست. به رسمیت شناختن دفاع ایران از فلسطین به معنای پذیرش تمام سیاست‌های ایران نیست.

برعکس، ایران نیز باید درک کند که اندونزی سنت‌ها، ساختارهای اجتماعی و حساسیت‌های فرقه‌ای خاص خود را دارد. گفت‌وگو تنها در صورتی ممکن است که هیچ یک از طرفین از همبستگی به عنوان وسیله‌ای برای تحمیل هویت خود استفاده نکند.

دفاع از *مستضعفان* باید امت را متحد کند، نه اینکه به راه جدیدی برای رقابت بر سر نفوذ تبدیل شود.

چ. امت اسلامی به‌عنوان یک هویت تمدنی واحد

قانون اساسی ایران بیان می‌دارد که همه مسلمانان یک امت واحد را تشکیل می‌دهند و دولت وظیفه دارد برادری را تقویت کرده و برای وحدت قدرت، اقتصاد و فرهنگ در جهان اسلام تلاش کند.

خامنه‌ای همچنین بارها از امت مسلمان خواسته است تا بر اختلافات پیش‌پاافتاده فائق آیند و اتحاد را برقرار کنند. خامنه‌ای مسائل فلسطین، یمن، بحرین و سایر مناطق را زخم‌هایی در بدن جهان اسلام توصیف می‌کند.

مفهوم امت به عنوان یک پیکره واحد به معنای از بین بردن ملت‌ها، دولت‌ها، زبان‌ها، فرهنگ‌ها یا مکاتب فکری نیست. بلکه به این معناست که مرزهای قدرت سیاسی و تفاوت‌های فقهی نباید مسئولیت اخلاقی را نفی کنند.

یک مسلمان در اندونزی برای آنکه به فلسطین توجه کند، لازم نیست هویت اندونزیایی خود را از دست بدهد. یک مسلمان ایرانی نیز برای دفاع از مردم یمن لازم نیست هویت فارسی خود را رها کند. وحدت تمدن به معنای یکنواختی نیست.

اتحاد به معنای آگاهی از این است که امت با چالش‌های مشترکی مانند فقر، عقب‌ماندگی علمی، جنگ، سلطه اقتصادی، تخریب محیط زیست، اسلام‌هراسی، درگیری‌های فرقه‌ای و وابستگی فناوری روبرو است. با این حال، مفهوم یک امت واحد نیز باید حفظ شود تا به ابزاری ژئوپلیتیکی تبدیل نشود.

دولت‌ها ممکن است از زبان وحدت اسلامی برای گسترش نفوذ خود استفاده کنند. گروه‌ها ممکن است از رنج امت برای کسب مشروعیت سوءاستفاده کنند. بنابراین، همبستگی باید همواره از طریق تعهد واقعی به بشریت، صداقت و احترام به حاکمیت سایر ملت‌ها سنجیده شود.

از نظر مدرسه دولتمردان، آگاهی امت باید از طریق کانال‌های مردمی شکل گیرد. این بدان معناست که همبستگی صرفاً توسط دولت اعلام نمی‌شود، بلکه از طریق شبکه‌هایی محقق می‌شود که به مردم آموزش می‌دهند، پرورش می‌دهند، از آنها محافظت می‌کنند و آنها را توانمند می‌سازند.

مردم، به عنوان یک هویت تمدنی واحد، پروژه‌ای برای گسترش قدرت یک دولت واحد نیستند. مردم، به عنوان یک هویت تمدنی واحد، نمایانگر این درک هستند که پیشرفت یک بخش از مردم باید سایرین را تقویت کند، در حالی که رنج یک بخش نباید به عنوان امری دور از ذهن تلقی شود.

ح. تفاوت بین یک رهبر تمدنی و یک رهبر اداری

تجربه ایران تفاوت میان رهبری اداری و رهبری تمدنی را برجسته می‌سازد.

رهبران اداری، دولت، بودجه، نهادها، پروژه‌ها و خدمات را مدیریت می‌کنند. این وظایف مهم هستند. یک دولت بدون مدیریت منظم نمی‌تواند کار کند.

با این حال، یک رهبر تمدنی دامنه متفاوتی دارد. یک رهبر تمدنی از جهت‌گیری بلندمدت، ارزش‌ها، هویت، تاب‌آوری ملی و رابطه بین نسل‌های حاضر و آینده محافظت می‌کند.

در ساختار ایران، رئیس‌جمهور قدرت اجرایی را در حوزه‌های تعریف‌شده توسط قانون اساسی اعمال می‌کند. مجلس قانون‌گذاری می‌کند. دادگاه‌ها وظایف قضایی را انجام می‌دهند. و اما رهبر معظم انقلاب، در تعیین سیاست‌های کلی، نظارت بر اجرای آن، فرماندهی کل قوا و اعمال سایر اختیارات قانون اساسی نقش دارند.

این ساختار قابل بحث است. پرسش‌هایی در مورد تمرکز قدرت، نظارت، نمایندگی و پاسخگویی همچنان مطرح هستند. با این حال، هدف مورد نظر را می‌توان به این معنا تفسیر کرد که امور کشور نه تنها بر اساس دوره مسئولیت یک دولت مدیریت می‌شوند، بلکه از طریق رهبری‌ای که برای حفظ جهت‌گیری ایدئولوژیک و تمدنی ملت در نظر گرفته شده است، نیز حفظ می‌شوند.

اندونزی نیازی به تأسیس یک دفتر مشابه ندارد. با این حال، اندونزی باید به همان مسئله بپردازد: چه کسی جهت‌گیری ملت را فراتر از دوره پنج‌ساله ریاست‌جمهوری حفظ می‌کند؟

رئیس‌جمهور مأموریت حکومت را بر عهده دارد. پارلمان دوره‌ای معین دارد. احزاب سیاسی در عرصه انتخاباتی فعالیت می‌کنند. بوروکراسی وظایف اداری را انجام می‌دهد. اما چه کسی تضمین می‌کند که توسعه علم، فناوری، آموزش، فرهنگ، دفاع و هویت ملی در طول چندین نسل تداوم داشته باشد؟

رهبران اداری تمایل دارند بر روی اهدافی کار کنند که بتوان در طول دوره مسئولیتشان به آنها دست یافت. رهبران تمدنی باید پیامدهای تصمیمات را برای دهه‌ها آینده در نظر بگیرند.

رهبران اداری می‌پرسند که آیا یک پروژه به پایان رسیده است. رهبران تمدنی می‌پرسند که آیا آن پروژه به مردم توانمندسازی می‌کند.

رهبران اداری رشد را می‌سنجند. رهبران تمدنی تضمین می‌کنند که رشد از عدالت نشأت گیرد.

رهبران اداری فناوری را به کار می‌گیرند. رهبران تمدنی ارزش‌هایی را که فناوری باید در خدمت آن‌ها باشد، تعیین می‌کنند.

اندونزی به رهبرانی نیاز دارد که نه تنها تسلط محکمی بر حکمرانی داشته باشند، بلکه به مردم، تاریخ جهان، قانون اساسی، فناوری، ژئوپلیتیک، اقتصاد، دین و آینده مردم نیز مسلط باشند.

خ. اندونزی نیازی به تقلید از ایران ندارد، اما باید از تعهد آن بیاموزد

بزرگ‌ترین درس از ایران این نیست که اندونزی باید یک جمهوری اسلامی با همان ساختار را تأسیس کند. اندونزی نیازی به پذیرش *ولایت* فقیه، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام یا چارچوب قانون اساسی ایران ندارد.

اندونزی تاریخ خاص خود را دارد. اندونزی از یک جامعه بسیار کثرت‌گرا، یک تجربه استعماری متمایز، سنت غالب سنی، پادشاهی‌ها و سلطنت‌های گوناگون، پانچاسیلای (Pancasila) و یک مصالحه قانون اساسی منحصربه‌فرد برخاسته است.

اعمال مکانیکی نظام ایران در اندونزی نه تنها غیرواقع‌بینانه است، بلکه با این اصل که هر ملتی باید شکل حکومت خود را بر اساس تاریخ و نیازهای مردمش بیابد، در تضاد است. با این حال، رد تقلید به معنای رد یادگیری نیست.

حداقل چهار جنبه وجود دارد که می‌توان ایران را از آن‌ها مطالعه کرد.



اولاً، ایران نشان می‌دهد که تغییر حاکم بدون تغییر در ساختار دولت کافی نیست. انقلاب ۱۹۷۹ با سقوط شاه به پایان نرسید. قانون اساسی جدیدی تدوین شد و منابع مشروعیت بازتعریف شدند.

ثانیاً، ایران نشان می‌دهد که یک دولت به نظام ارزشی‌ای که به‌وضوح بیان شده باشد، نیاز دارد. ارزش‌ها نباید صرفاً جنبه تزئینی داشته باشند. این نظام ارزشی باید به قانون، نهادها، آموزش، اقتصاد و جهت‌گیری‌های سیاسی پیوند خورده باشد.

ثالثاً، ایران اهمیت رهبری‌ای را نشان می‌دهد که تمدن را بر صرفاً اداره امور مقدم می‌دارد. رهبری باید حافظ جهت‌گیری، معنویت، خوداتکایی، دانش و تاب‌آوری بلندمدت باشد.

چهارم، ایران نشان می‌دهد که یک ملت تحت فشار جهانی به قدرت درونی نیاز دارد. خودکفایی صرفاً از طریق سلاح یا صنعت ساخته نمی‌شود. خودکفایی نیازمند مردمی است که به اعتقاد، انضباط، دانش، شجاعت و تمایل به فداکاری مجهز باشند.

اندونزی می‌تواند بدون لزوماً اتخاذ تمام راه‌حل‌های آن، از این تعهد درس بگیرد. اندونزی باید شکل خاص خود از یک دولت مردم‌محور را شکل دهد. ارزش‌های اسلامی می‌توانند به عنوان منبعی برای توسعه افراد و رهبری عمل کنند، اما نباید به عنوان ابزاری برای تسلط هر مکتب فکری یا گروه خاصی مورد استفاده قرار گیرند.

اندونزی همچنین باید اطمینان حاصل کند که درس‌هایی که از ایران می‌آموزد، مسیر استقلال آن را تغییر ندهد. هدف از همکاری تمدنی، جایگزینی گرایش غربی با گرایش ایرانی نیست. هدف، تقویت توانایی اندونزی برای تفکر مستقل و تعیین مسیر خود است.

ایران باید همچون آیینه‌ای عمل کند، نه حاکمی جدید بر تخیل اندونزی.

د. نتیجه‌گیری

هم ایران و هم اندونزی با پرسش‌هایی در مورد شکل دولت روبرو هستند، اما هر یک از طریق مسیرهای تاریخی متمایزی به آنها پاسخ داده‌اند.

ایران جستجوی قانون اساسی خود را در دوران سلطنت آغاز کرد. قانون اساسی ۱۹۰۶ برخی از اختیارات شاه را محدود کرد و مجلس را به نمایندگی از مردم تأسیس نمود. انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ متعاقباً سلطنت را منحل کرد و جمهوری اسلامی را بنیان نهاد که در پی آشتی دادن حاکمیت خدا، حق مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خود، مشارکت مردمی، رهبری دینی و نهادهای جمهوری بود.

این الگو بدون چالش نیست. هیچ کشوری کاملاً با آرمان‌های قانون اساسی خود یکسان نیست. با این حال، ایران شجاعت به خرج داده و پایه‌های ملی خود را تدوین کرده و ارزش‌ها، رهبری و جهت‌گیری تمدن را در ساختار قانون اساسی خود گنجانده است.

سید علی خامنه‌ای یکی از تجلیات این تجربه است. خامنه‌ای بر معنویت، قدرت درونی، توکل (اعتماد به خدا)، علم و رابطه با خدا به عنوان پایه‌های تاب‌آوری جوانان تأکید می‌کند. خامنه‌ای هشدار می‌دهد که امتیاز دادن به قدرت‌های هژمونیک همیشه مشکلات را حل نمی‌کند، زمانی که مطالبات همچنان در حال افزایش هستند. خامنه‌ای همچنین دفاع از مستضعفان را بر اختلافات فرقه‌ای مقدم می‌دارد و از امت اسلامی می‌خواهد که خود را به عنوان یک پیکر واحد بشناسد.

اندونزی نیازی ندارد از ایران الگوبرداری کند. اندونزی نیازی ندارد ساختار نهادی آن را بازتولید کند، مکتب فکری آن را دنبال کند، یا کل استراتژی ژئوپلیتیکی آن را بپذیرد.

با این حال، اندونزی باید از جدیت ایران در درک این موضوع درس بگیرد که تغییر دولت بدون تغییر در شکل دولت کافی نیست؛ تغییر در شکل دولت بدون رهبری مبتنی بر ارزش کافی نیست؛ و رهبری مبتنی بر ارزش بدون مردمی که از معنویت، دانش و قدرت درونی برخوردار باشند، پایدار نخواهد ماند.

ایران در پی پاسخ به این پرسش بوده است که چگونه می‌توان دین، مردم، رهبری و دولت را در یک چارچوب واحد گرد هم آورد.

اندونزی باید پاسخ خود را بیابد. درس ایران یک راه‌حل از پیش ساخته نیست، بلکه شجاعتی است برای آنکه طراحی دولت را به تاریخ بی‌هدف واگذار نکند.

اندونزی باید با همان جدیت بپرسد که چه ارزش‌هایی مبنای دولت را تشکیل می‌دهند، مردم چگونه به عنوان صاحبان آن قرار می‌گیرند، چه کسی جهت‌گیری بلندمدت را تضمین می‌کند، فناوری و قدرت چگونه کنترل می‌شوند، و چه نوع افرادی باید پرورش یابند تا ملت قادر به رویارویی با جهان باشد.

اگر اندونزی صرفاً از ایران تقلید کند، هویت خود را از دست خواهد داد. با این حال، اگر اندونزی صرفاً به دلیل ترس از تفاوت‌های مکتب‌ها و نظام‌ها از یادگیری خودداری کند، فرصت درک تجربیات حیاتی جهان اسلام را نیز از دست خواهد داد.

همکاری تمدنی نیازمند بلوغ برای یادگیری بدون کپی‌برداری، احترام بدون بت‌سازی، انتقاد بدون تحقیر کردن و همکاری بدون از دست دادن حاکمیت است.

ایران شکلی از دولت را یافته است که بر این باور است با ارزش‌ها و تجربه تاریخی‌اش همسو است. اندونزی هنوز یافتن شکلی از دولت را که برای مردمش مناسب باشد، به پایان نرسانده است.

این تفاوت‌ها دلیلی برای موعظه کردن اندونزی توسط ایران نیست. بلکه، این‌ها دلیلی است برای اینکه این دو ملت وارد گفتگو شوند، تا اندونزی از تعهد ایران بیاموزد و ایران نیز درک کند که اندونزی باید مسیر خود را بسازد.

فصل چهارم
استقلال رسمی و استعمار ساختاری

ا. استقلال اندونزی و استعمارزدایی ساختاری

اعلامیه ۱۷ اوت ۱۹۴۵ یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ اندونزی بود. از طریق این اعلامیه، مردم اندونزی استقلال خود را اعلام کردند، ادامه حکومت استعماری را رد کردند و جمهوری اندونزی را به عنوان یک دولت مستقل تأسیس کردند.

نباید اهمیت این رویداد را دست‌کم گرفت. استقلال اندونزی صرفاً یک تشریفات اداری نبود و نه صرفاً تغییری در حاکمان. استقلال اندونزی نتیجه یک مبارزه طولانی، فداکاری‌های مردم، مقاومت، دیپلماسی، جنگ، آموزش، فرهنگ و بیداری آگاهی ملی بود.

مردم اندونزی از طریق این اعلامیه اعلام کردند که دیگر رعایای یک مستعمره نیستند، بلکه ملتی هستند که حق تعیین سرنوشت خود را دارند.

بنابراین، این متن استقلال اندونزی را زیر سؤال نمی‌برد. جمهوری اندونزی یک دولت مشروع است. حکومت استعماری مستقیم به پایان رسیده است. اندونزی دارای قلمرو، قانون اساسی، دولت ملی، نیروهای مسلح، نیروی پلیس، قوه قضائیه، روابط دیپلماتیک و به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی است.

با این حال، به رسمیت شناختن استقلال اندونزی مانع از طرح پرسش‌های بنیادی‌تر نمی‌شود، یعنی اینکه آیا پایان حکومت استعماری به طور خودکار به معنای پایان کل ساختار استعماری است؟

این پرسش مهم است زیرا استعمار صرفاً از طریق ارتش‌های بیگانه، اشغال سرزمینی و حکومت استعماری متجلی نمی‌شود. استعمار همچنین نظام حقوقی، بوروکراسی، اداره، آموزش، اقتصاد، فرهنگ، شیوه‌های تفکر، سلسله‌مراتب اجتماعی و روابط خاص بین حاکمان و مردم را شکل می‌دهد.

وقتی استعمارگران می‌روند، ساختارهایی که ایجاد کرده‌اند همیشه با آنها از بین نمی‌روند. اینجاست که مدرسه سیاستمداران بین استقلال صوری و استعمارزدایی ساختاری تمایز قائل می‌شود.

استقلال رسمی، پایان حکومت استعماری مستقیم و تولد یک دولت-ملت را نشان می‌دهد. استعمارزدایی ساختاری فرایندی بسیار طولانی‌تر برای از هم گسیختن، بازنگری، تحول و بازسازی کل سیستمی است که پیش از این تحت تأثیر نیازهای استعمار شکل گرفته بود.

مستعمره‌زدایی ساختاری شامل قانون، بوروکراسی، اداره، اقتصاد، آموزش، فناوری، علم، فرهنگ، ارزش‌ها، رهبری و رابطه بین دولت و مردم می‌شود.

استقلال رسمی به این پرسش پاسخ می‌دهد که چه کسی حکومت می‌کند. استعمارزدایی ساختاری به پرسش‌های عمیق‌تری می‌پردازد: حکومت برای چه کسی انجام می‌شود ، چه ارزش‌هایی آن را هدایت می‌کند و آیا ساختار دولت واقعاً از ابزاری برای سلطه به ابزاری برای خدمت به مردم تبدیل شده است یا خیر.

ممکن است یک ملت مستقل باشد اما همچنان قوانینی را اعمال کند که برای کنترل جمعیت مستعمره طراحی شده‌اند. ممکن است یک دولت بوروکراسی ملی داشته باشد، اما فرهنگ اداری‌ای را حفظ کند که از مردم فاصله دارد. ممکن است یک دولت توسط شهروندان خود رهبری شود، اما جهت‌گیری اقتصادی و فکری آن همچنان به نیازهای طرف‌های دیگر وابسته باشد.

بنابراین، اعلامیه دروازه ورود به استقلال است، نه پایان کل فرآیند استعمارزدایی. استقلال باید از طریق تغییر ساختاری محقق شود تا مردم صرفاً از وضعیت رعیت‌های مستعمره به شهروند تبدیل نشوند، بلکه واقعاً به دارندگان حاکمیت تبدیل شوند.

ب. استعمارگران رفته‌اند، اما ساختارها باقی مانده‌اند

استعمار صرفاً برای اشغال سرزمین ایجاد نشده بود. استعمار برای تسلط بر مردم، کنترل منابع، تنظیم تولید، حفظ جریان سود و حفظ ثبات حکومت استعماری ایجاد شد. استعمار برای دستیابی به این اهداف، نظام جامعی را ایجاد کرد که شامل قانون، مالیات، بوروکراسی، امنیت، اداره سرزمین، آموزش، تجارت، مالکیت زمین، طبقه‌بندی اجتماعی و ساختار روابط بین حاکمان و مردم بود.

در نظام استعماری، مردم به‌عنوان صاحبان دولت محسوب نمی‌شدند. آن‌ها به‌عنوان رعیتی که باید حکومت می‌شدند، نیروی کار قابل استفاده‌ای، مالیات‌دهندگان، تأمین‌کنندگان کالا، مصرف‌کنندگان و اشیاء تحت نظارت دیده می‌شدند.

دولت استعماری برای مراقبت از مردم ساخته نشده بود. این دولت برای مدیریت سرزمین‌ها و مردم ساخته شده بود تا منافع حاکمان تأمین شود.

زمانی که اندونزی به استقلال رسید، دولت جدید با شرایط دشواری روبرو شد. این جمهوری به قوانین، ادارات، کارمندان دولت، نهادهای اداری، سیستم‌های بایگانی، مالیات، مدیریت و ابزارهای مختلف حکومتی نیاز داشت. در بحبوحه آشفتگی‌های انقلاب و منابع محدود، برخی از ساختارهای استعماری همچنان مورد استفاده قرار گرفتند.

استفاده از ساختارهای قدیمی در دوره گذار قابل درک است. یک دولت نوپا به هیچ وجه نمی‌توانست تمام نهادهای خود را در مدت زمان کوتاهی از

صفر بسازد. با این حال، زمانی که ساختارهایی که قرار بود موقتی باشند هرگز به طور اساسی مورد بررسی قرار نگرفتند، مشکلات به وجود آمد.

ممکن است مقامات خارجی با مقامات ملی جایگزین شوند، اما نحوه نگرش به مردم همچنان یکسان باقی می‌ماند. ممکن است زبان استعماری با زبان اندونزیایی جایگزین شود، اما روابط قدرت همچنان عمودی باقی می‌ماند. ممکن است دولت توسط خود مردم کشور اداره شود، اما مردم همچنان به عنوان ابژه‌های مدیریت تلقی می‌شوند. اینجاست که تفاوت بین ملی‌سازی مدیریت و استعمارزدایی از ساختارها نهفته است.

بومی‌سازی مدیریت به این معناست که مناصب و نهادهایی که پیش‌تر تحت کنترل قدرت‌های خارجی بوده‌اند، متعاقباً در اختیار خود ملت قرار می‌گیرند. استعمارزدایی از ساختارها به معنای تغییر اهداف، نظام‌های ارزشی، روابط قدرت و سازوکارهای کاری است تا همه نهادها واقعاً در خدمت مردم باشند.

بدون استعمارزدایی، اندونزیایی‌ها ممکن است منطق استعماری را در قبال هموطنان خود به کار ببرند. این وضعیت همیشه ناشی از نیت بد نیست. این وضعیت می‌تواند از طریق عادت، آموزش، فرهنگ سازمانی، منافع تثبیت‌شده، مشوق‌ها، یا ناتوانی در تصور شکلی متفاوت از دولت شکل بگیرد.

با این حال، پیامدها همچنان جدی هستند. مردم همچنان با دولت به‌عنوان طرفی روبرو هستند که باید به آن درخواست دهند، از آن اطاعت کنند، منتظر آن بمانند و خود را به آن ثابت کنند. دولت همچنان به جامعه از بالا می‌نگرد. بوروکراسی بیشتر در برابر مافوق خود پاسخگو است تا مردمی که به آنها خدمت می‌کند.

استعمارگران رفته‌اند، اما ممکن است فاصله بین دولت و مردم باقی بماند. این یکی از دلایلی است که استقلال رسمی به طور خودکار به معنای پیدایش یک دولت مردمی نبوده است. ساختارهای به ارث رسیده از استعمار نه تنها در قوانین و نهادها، بلکه در ذهنیت مردمی که آنها را اداره می‌کنند نیز باقی مانده‌اند.

پ. استعمار آشکار و استعمار پنهان

استعمار آشکار را به نسبت آسان است تشخیص داد. این استعمار با یک نام، یک پرچم، یک ارتش، کشتی‌های جنگی، قلعه‌ها، شرکت‌های استعماری، یک دولت خارجی و یک اداره‌ای که آشکارا بین حاکمان و جمعیت مستعمره تمایز قائل می‌شود، همراه است. در استعمار کلاسیک، مردم می‌دانند چه کسی بر آنها حکومت می‌کند. قدرت حاکم چهره‌ای متفاوت، زبانی متفاوت و منافع مشخص‌تری دارد.

استعمار آشکار قلمرو را تصاحب می‌کند. این استعمار کنترل زمین، بنادر، مزارع، معادن، نیروی کار و مسیرهای تجاری را در دست می‌گیرد. از خشونت برای تضمین اطاعت و حفظ منافع استعماری خود استفاده می‌کند. با این حال، استعمار نامرئی به شیوه‌ای متفاوت عمل می‌کند.

استعمار همیشه به ارتش‌های خارجی نیاز ندارد. استعمار همیشه با پرچم وارد نمی‌شود. استعمار حتی همیشه خود را به عنوان چنین چیزی اعلام نمی‌کند. استعمار نامرئی می‌تواند از طریق ارزش‌ها، اخلاق، هنجارها، فرهنگ، آموزش، قانون، مقررات، اقتصاد، فناوری، داده‌ها، رسانه‌ها، الگوریتم‌ها، سبک‌های زندگی، معیارهای دانش و شیوه‌هایی که مردم پیشرفت را درک می‌کنند، عمل کند.

استعمار کلاسیک بر سرزمین کنترل دارد. استعمار ساختاری می‌تواند نحوه درک یک ملت از سرزمین خود را کنترل کند. استعمار کلاسیک مواد خام را مستقیماً استخراج می‌کند. استعمار ساختاری می‌تواند سیستم‌هایی را شکل دهد که باعث می‌شود یک ملت مواد خام را صادر کند، کالاهای با ارزش افزوده را وارد کند و این وابستگی را به عنوان نظم طبیعی امور بپذیرد.

استعمار کلاسیک فرهنگ قدرت حاکم را تحمیل می‌کند. استعمار ساختاری می‌تواند حس حقارت را القا کند، به طوری که ملت مستعمره داوطلبانه ارزش‌ها، دانش، زبان و سبک زندگی طرف مقابل را همواره برتر از خود بداند.

اظهارات چاک نون در مورد استعمار معاصر باید در همین چارچوب درک شود. هنگامی که چاک نون می‌گوید اندونزی در مقایسه با دوران هلندی‌ها، «صد برابر» توسط آمریکا استعمار شده است، این گفته لزوماً نباید به عنوان یک رقم آماری یا یک نتیجه‌گیری کمی تاریخی تلقی شود. این یک زبان فرهنگی است که برای توصیف عمق یک استعمار نامرئی به کار می‌رود.

در گذشته، استعمارگران با یک نام، یک پرچم، یک ارتش و یک اداره استعماری وارد می‌شدند. امروزه، سلطه می‌تواند از طریق نظام‌های ارزشی، بازارها، مقررات، آموزش، فناوری، داده‌ها، سبک‌های زندگی، تظاهر اجتماعی، رسانه‌ها، فرهنگ مصرفی و نخبگان داخلی عمل کند.

حتی خطرناک‌تر این واقعیت است که همیشه حزبی وجود ندارد که علناً به استعمارگری خود اعتراف کند. خود مردم ممکن است حتی متوجه نباشند که در حال از دست دادن حاکمیت خود هستند.

مردم ممکن است احساس آزادی کنند زیرا در مورد کالاها، سرگرمی‌ها و اطلاعات طیف گسترده‌ای از انتخاب‌ها را در اختیار دارند، هرچند که خواسته‌ها و انتخاب‌هایشان توسط سیستمی شکل می‌گیرد که آن را درک نمی‌کنند. یک کشور ممکن است احساس استقلال کند زیرا یک دولت ملی

دارد، هرچند سیاست‌های اقتصادی، فناوری و آموزشی آن به استانداردهایی بستگی دارد که خارج از مرزهای خودش تعیین شده‌اند.

مردم ممکن است احساس حاکمیت کنند زیرا رهبران خود را انتخاب می‌کنند، اما انتخاب‌ها، برداشت‌ها و دانش آن‌ها تحت تأثیر سرمایه، رسانه‌ها، فناوری و الگوریتم‌های غیرشفاف قرار دارد.

استعمار کلاسیک مقاومت را به وجود می‌آورد زیرا دشمن قابل شناسایی است. مقاومت در برابر استعمار ساختاری دشوارتر است زیرا می‌تواند خود را به عنوان پیشرفت، کارایی، نوسازی، سرمایه‌گذاری، نوآوری، اصلاحات یا یک ضرورت جهانی جلوه دهد.

با این حال، همچنان باید احتیاط کرد. هر تأثیر خارجی به معنای استعمار نیست. هر سرمایه‌گذاری، فناوری، مقررات، آموزش یا تبادل فرهنگی به معنای استعماری‌سازی نیست.

یک رابطه زمانی منجر به استعمار ساختاری می‌شود که به سلطه، وابستگی، از دست دادن کنترل، انتقال منافع و ناتوانی یک ملت در تعیین مسیر زندگی خود بینجامد.

مسئله صرفاً این نیست که یک نظام از کجا سرچشمه می‌گیرد. مسئله این است که چه کسی آن را کنترل می‌کند، چه کسی از منافع آن بهره‌مند می‌شود، چه کسی ریسک‌های آن را به دوش می‌کشد و آیا مردم توانایی تعیین سرنوشت خود را حفظ می‌کنند یا خیر.

ت. قانون، دیوان‌سالاری و ادارهٔ استعماری

قانون استعماری برای تأمین نیازهای اداره استعماری وضع شد. هدف اصلی آن نه تحقق عدالت برای مردم، بلکه حفظ نظم، حفاظت از منافع حاکمان، جمع‌آوری مالیات، تنظیم نیروی کار، کنترل تجارت و جلوگیری از مقاومت بود. در چنین سیستمی، قانون به صورت عمودی عمل می‌کند.

دولت در رأس و مردم در پایین قرار داشتند. مقامات قدرت‌های گسترده‌ای در اختیار داشتند، در حالی که مردم در دفاع از حقوق خود با محدودیت‌هایی مواجه بودند.

پس از استقلال، برخی از قوانین استعماری برای جلوگیری از خلأ قانونی به قوت خود باقی ماندند. این تصمیم را می‌توان گامی ضروری برای کشور نوپا دانست.

با این حال، مسئله استعمارزدایی حقوقی را نمی‌توان صرفاً با جایگزینی قوانین قدیمی با قوانین جدید به طور کافی حل کرد. شیوه‌های فکری استعماری ممکن است در حقوق ملی باقی بمانند.

ممکن است قانونی پس از استقلال تدوین شود، اما همچنان بر این منطق استوار باشد که شهروندان باید با سوءظن نگریسته شده، تنظیم و کنترل

شوند. به دولت اختیارات گسترده‌ای اعطا می‌شود، در حالی که مردم باید ثابت کنند که شایسته حمایت هستند.

در یک دولت مردمی، قانون باید ابزاری برای عدالت باشد. قانون باید مردم را در برابر خودسری، از جمله خودسری دولت، محافظت کند.

با این حال، در عمل، قانون می‌تواند بسیار پرهزینه، پیچیده، کند و دور از دسترس مردم باشد. کسانی که سرمایه، دسترسی، ارتباطات و دانش دارند می‌توانند از قانون مؤثرتر از شهروندان عادی استفاده کنند.

این وضعیت نشان می‌دهد که مسائل حقوقی نه تنها در متن قانون، بلکه در ساختار دسترسی به آن و اجرای آن نیز نهفته است.

دیوان‌سالاری استعماری نیز بر روابط عمودی بنا شده بود. کارمندان دولت در برابر مافوق‌های خود پاسخگو بودند. اطلاعات از مرکز کنترل می‌شد. مردم مجبور بودند به ادارات دولتی مراجعه کنند، تشریفات مختلف را انجام دهند، منتظر بمانند و درخواست‌های خود را مطرح کنند.

اگر این الگو ادامه یابد، ممکن است بوروکراسی ملی از مردم دور بماند. خدمات عمومی به جای آنکه حقی برای مردم باشد، به عنوان لطفی از سوی دولت تلقی می‌شود.

اسناد، مجوزها، داده‌ها و رویه‌ها می‌توانند به منبعی از قدرت برای مقامات تبدیل شوند. مردم، که باید صاحبان دولت باشند، در عوض در موقعیتی قرار می‌گیرند که برای زندگی خود باید از دولت اجازه بگیرند. استعمارزدایی از بوروکراسی به معنای تغییر این گرایش است.

دیوان‌سالاری باید از کنترل به خدمت، از اسرارآمیزی به شفافیت، از اطاعت از مافوق به پاسخگویی در برابر مردم و از رویه‌ها به تأمین نیازهای انسانی تغییر رویه دهد.

دیجیتالی‌سازی به طور خودکار به استعمارزدایی نمی‌انجامد. یک بوروکراسی استعماری که به یک اپلیکیشن منتقل شده باشد، همچنان یک بوروکراسی استعماری است.

ممکن است مردم دیگر مجبور نباشند در ادارات صف بایستند، اما باید با سیستمی دیجیتال دست و پنجه نرم کنند که غیرشفاف است، اصلاح آن دشوار است و از کارکنان انسانی پاسخگو برخوردار نیست. صف‌های فیزیکی صرفاً با صف‌های الگوریتمی جایگزین شده‌اند.

بنابراین، اصلاحات قانونی و اداری باید همواره به یک پرسش بازگردند: آیا این ساختار مردم را بهتر محافظت‌شده، توانمندتر و به عدالت نزدیک‌تر می‌کند؟

ث. مردم به‌عنوان ابژه‌های تنظیم

یکی از ویژگی‌های اصلی یک دولت استعماری، قرار دادن مردم در جایگاه شیء است. مردم شمرده می‌شوند، نقشه‌برداری می‌شوند، طبقه‌بندی می‌شوند، مالیات بر آنها وضع می‌شود، نیروی کارشان هدایت می‌شود و محل سکونتشان تحت نظارت قرار می‌گیرد. آنها در جایگاه دارندگان قدرت قرار نمی‌گیرند، بلکه به عنوان انسان‌هایی دیده می‌شوند که باید مدیریت شوند تا دولت بتواند کار کند. زبان اداره استعماری هنوز در دولت‌های مدرن پابرجاست.

مردم به عنوان اهداف برنامه، ذی‌نفعان، اشیاء توسعه، اهداف سیاست‌گذاری، ورودی‌های پایگاه داده، مالیات‌دهندگان، رأی‌دهندگان، کارگران، مصرف‌کنندگان یا کاربران خدمات نامیده می‌شوند.

تمام این دسته‌بندی‌ها ممکن است برای اهداف اداری ضروری باشند. با این حال، هنگامی که کل رابطه دولت با مردم صرفاً از طریق این دسته‌بندی‌ها شکل می‌گیرد، مردم جایگاه و اختیار اخلاقی خود را از دست می‌دهند.

مردم صرفاً دریافت‌کننده برنامه‌ها نیستند. آنها کسانی هستند که باید تعیین کنند چه برنامه‌هایی مورد نیاز است. مردم صرفاً منبع درآمد مالیاتی نیستند. آنها صاحب هدفی هستند که مالیات‌ها برای آن استفاده می‌شود.

مردم صرفاً رأی‌دهنده نیستند. آنها دارندگان مندی هستند که باید توانایی نظارت، ارزیابی و پاسخگو کردن کسانی را که انتخاب کرده‌اند، داشته باشند.

مردم صرفاً تأمین‌کننده داده‌ها نیستند. مردم مالک کرامت، حریم خصوصی، حقوق و منافع مربوط به داده‌های تولیدشده از زندگی خود هستند.

وقتی دولت مردم را صرفاً به عنوان موضوعات تنظیم‌گری می‌بیند، همه نهادها به صورت از بالا به پایین عمل خواهند کرد. سیاست‌ها برای مردم تدوین می‌شوند، اما نه همیشه با مشورت آنها.

در چنین شرایطی، مردم ممکن است آنچه را که چاک نون آن را فرآیند «یتیم شدن» می‌نامد، تجربه کنند.

مردم حکومت دارند، اما احساس نمی‌کنند که به آنها رسیدگی می‌شود. آنها قانون دارند، اما همیشه به عدالت دست نمی‌یابند. آنها دستگاه « » دارند، اما همیشه احساس امنیت نمی‌کنند. آنها نماینده دارند، اما احساس نمایندگی نمی‌کنند.

مردم موظف به انجام تعهدات خود هستند، اما حقوقشان ممکن است به تأخیر بیفتد، با مانع مواجه شود یا مورد مذاکره قرار گیرد. دولت یک ملت باید این رابطه را معکوس کند.

مردم نباید صرفاً موضوع توسعه باشند. آنها باید صاحب جهت‌گیری توسعه باشند. کافی نیست که از مردم تنها پس از نهایی شدن تقریبی سیاست‌ها مشورت گرفته شود. آنها باید ساختارهای قانون اساسی و اجتماعی داشته باشند که اراده‌شان را از همان ابتدا دخیل کند.

رهایی از استعمار در رابطه میان مردم و دولت به معنای تبدیل مردم از جمعیتی تحت مدیریت به صاحبانی است که به آنها خدمت می‌شود.

ج. بحران رهبری به عنوان میراث ساختاری

استعمارگری صرفاً قوانین و بوروکراسی را به ارث نگذاشت، بلکه نوعی خاص از رهبری را نیز شکل داد. در ساختار استعماری، رهبران محلی اغلب به عنوان واسطه بین حاکمان و مردم استفاده می‌شدند. نقش آنها عمدتاً نمایندگی مردم نبود، بلکه تضمین اجرای دستورات، جمع‌آوری مالیات‌ها، تأمین نیروی کار و حفظ نظم بود.

چنین رابطه‌ای رهبری‌ای را پرورش می‌دهد که در قبال مافوق خود پاسخگو است، نه در قبال زیردستان.

اگر این میراث از بین نرود، مقامات ملی ممکن است همچنان از رنج مردم بیشتر بترسند از مافوق خود. معیارهای موفقیت آنها اطاعت، ثبات، جذب بودجه، تکمیل پروژه و دستیابی به شاخص‌های اداری است.

مردم حضور دارند، اما صرفاً به عنوان هدف. بنابراین، بحران رهبری اندونزی را نمی‌توان به درستی به عنوان مسئله‌ای از ضعف اخلاقی شخصی توضیح داد. این بحران همچنین نتیجه ساختاری است که رهبران اداری فاقد چشم‌انداز تمدنی را به وجود می‌آورد.

رهبران اداری قادر به اجرای دستورات و برنامه‌ها هستند. با این حال، آنها لزوماً قادر نیستند تشخیص دهند که آیا آن دستورات و برنامه‌ها با عدالت، حاکمیت و نیازهای مردم همسو هستند یا خیر.

رهبران ممکن است در ساخت‌وساز بسیار مشغول باشند، اما نمی‌پرسند چه کسی از آن توسعه منتفع می‌شود. آنها ممکن است سرمایه‌گذاری را تشویق کنند، اما بررسی نمی‌کنند چه کسی زمین و فضای زندگی خود را از دست می‌دهد. آنها ممکن است فناوری را بپذیرند، اما نمی‌پرسند چه کسی داده‌ها و الگوریتم‌ها را کنترل می‌کند.

در چنین شرایطی، رهبری کنترل جهت‌گیری ملت را از دست می‌دهد. اینجاست که نقد چاک نون بر بحران رهبری اهمیت ساختاری پیدا می‌کند.

چک نون به ما یادآوری می‌کند که فروپاشی تمدن می‌تواند زمانی رخ دهد که رهبری در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، اقتصادی و حتی مذهبی ارزش‌ها و کنترل خود را از دست بدهد.

چنین بحرانی لزوماً به معنای توقف کارکرد دولت نیست. دولت ممکن است به کار خود ادامه دهد، اما این کار را بدون قطب‌نمای اخلاقی انجام می‌دهد.

رهبران ممکن است فروتن، خردمند، مذهبی و نزدیک به مردم به نظر برسند، اما سیاست‌هایشان همچنان فاقد همدلی با رنج انسان است.

ریاکاری اجتماعی زمانی به بخشی از استعماریت ساختاری تبدیل می‌شود که یک ظاهر اخلاقی برای پنهان کردن بی‌عدالتی‌های جاری به کار گرفته شود.

استعمارزدایی از رهبری به معنای تغییر تمرکز پاسخگویی است. کافی نیست که یک رهبر در برابر رئیس‌جمهور، یک حزب سیاسی، مافوق‌ها، سرمایه‌گذاران یا ساختار بوروکراتیک پاسخگو باشد. آنها باید در برابر مردم، قانون اساسی، حقیقت و خدا پاسخگو باشند.

یک کشور مستقل به رهبرانی نیاز دارد که نه تنها در مدیریت امور توانایی داشته باشند، بلکه به مردم، تاریخ، ارزش‌ها، جهان، فناوری و آینده تمدن نیز درک داشته باشند.

چ. چرا شناسایی استعمار ساختاری دشوارتر است

استعمار ساختاری دشوارتر قابل تشخیص است زیرا همیشه یک عامل واحد، یک مرکز فرماندهی واحد یا یک طرح کلان ندارد. این پدیده می‌تواند از تعامل قوانین، سیاست‌ها، منافع اقتصادی، فناوری، آداب و رسوم، آموزش، رسانه‌ها، فرهنگ و تصمیمات نخبگان ناشی شود.

هر عنصر ممکن است وقتی به طور جداگانه بررسی شود، عادی به نظر برسد. بدهی به عنوان تأمین مالی، سرمایه‌گذاری به عنوان توسعه، فناوری به عنوان پیشرفت، مقررات به عنوان حاکمیت قانون و آموزش به عنوان توسعه مهارت‌ها تلقی می‌شود. رسانه‌ها نیز به عنوان آزادی اطلاعات دیده می‌شوند.

همهٔ این‌ها در واقع می‌توانند منافع به همراه داشته باشند. با این حال، وقتی همهٔ آن‌ها در یک رابطهٔ نامتعادل عمل می‌کنند، نتیجهٔ نهایی می‌تواند وابستگی، از دست دادن کنترل، انتقال ثروت و تضعیف توانایی یک ملت در تعیین مسیر خود باشد.

استعمار ساختاری نیز دشوار برای شناسایی است زیرا عاملان آن ممکن است از درون خود کشور باشند.

نخبگان داخلی می‌توانند از نظام موجود سود ببرند. بوروکراسی از طریق رویه‌ها قدرت کسب می‌کند. کنسرن‌ها امتیازات و دسترسی‌ها را به دست می‌آورند. احزاب سیاسی تأمین مالی می‌شوند. رسانه‌ها بازاری به دست می‌آورند. روشنفکران با توجیه مسیری که توسط مرکز قدرت تعیین شده است، جایگاه خود را ارتقا می‌دهند.

در چنین شرایطی، قدرت‌های خارجی نیازی ندارند که همه چیز را مستقیماً کنترل کنند. منافع آنها می‌تواند از طریق قوانین، قراردادها، سیاست‌ها و افراد داخل کشور پیش برود.

استعمار ساختاری همیشه به رنجی که فوراً قابل مشاهده باشد، منجر نمی‌شود. ممکن است برخی اقشار جامعه مصرف خود را افزایش دهند. ممکن

است زیرساخت‌ها توسعه یابند. ممکن است شهرها رشد کنند. فناوری در دسترس قرار می‌گیرد. محصولات متنوع‌تر می‌شوند.

با این حال، در پس این پیشرفت، ظرفیت تولیدی ملی ممکن است تضعیف شود، داده‌ها ممکن است منتقل شوند، فضای زندگی ممکن است کوچک‌تر شود، نابرابری ممکن است افزایش یابد و آینده ممکن است به سیستمی وابسته شود که تحت کنترل خود ملت نیست.

بنابراین، استعمار ساختاری را نمی‌توان صرفاً با رشد اقتصادی یا میزان توسعه سنجید.

این پدیده باید از منظر توزیع قدرت درک شود.

چه کسی جهت را تعیین می‌کند؟

چه کسی دانش را کنترل می‌کند؟

چه کسی فناوری را در اختیار دارد؟

چه کسی ارزش افزوده را برداشت می‌کند؟

چه کسی بار اصلی خسارت را متحمل می‌شود؟

آیا مردم توانایی اصلاح و تغییر این روابط را دارند؟ استعمار ساختاری را نمی‌توان تنها با ملی‌گرایی نمادین مقابله کرد.

پرچم‌تکان‌دادن، شعارهای میهن‌پرستانه و غرور ملی مهم هستند. با این حال، یک ملت می‌تواند در نمادهای خود عمیقاً ملی‌گرا باشد، در حالی که همچنان به فناوری، داده‌ها، اقتصاد، آموزش، قانون و دانش وابسته باقی بماند.

مستعمره‌زدایی نیازمند ظرفیت واقعی است. این امر مستلزم وجود مردمی توانمند به تفکر انتقادی، قوانینی عادلانه، اقتصادی خودکفا، فناوری تسلط‌یافته، داده‌های محافظت‌شده، بوروکراسی‌ای پرورشی و رهبری‌ای با جهت‌گیری روشن است.

ح. نتیجه‌گیری فصل

اعلامیه ۱۷ اوت ۱۹۴۵ رسماً اندونزی را از سلطه استعماری رها ساخت. اهمیت این رویداد مشروع و سرنوشت‌ساز است و نباید دست‌کم گرفته شود. با این حال، استقلال اندونزی به طور خودکار به دکلونیزاسیون پایان نداد.

استعمارگران ممکن است رفته باشند، اما قوانینی که وضع کردند، بوروکراسی، نظام اداری، اقتصاد، آموزش، شیوه‌های تفکر و روابط قدرت همچنان پابرجاست.

ممکن است بیگانگان پست‌های خود را ترک کرده باشند، اما دولت همچنان با مردم همچون اشیاء رفتار می‌کند. ممکن است دولت توسط خود مردم کشور اداره شود، اما ساختارهای قدرت آن هنوز بر اساس منطق کنترل عمل می‌کنند.

استعمار معاصر همیشه از طریق ارتش‌ها و پرچم‌های خارجی تجلی نمی‌یابد. این استعمار می‌تواند از طریق ارزش‌ها، اخلاق، فرهنگ، بازارها، مقررات، آموزش، فناوری، داده‌ها، رسانه‌ها، الگوریتم‌ها، سبک‌های زندگی، تظاهر اجتماعی و رهبری‌ای که کنترل جهت‌گیری ملت را از دست داده است، عمل کند.

این در همین معناست که باید اظهارات چاک نون را مبنی بر اینکه اندونزی در مقایسه با دوران هلندی‌ها «صدها بار» توسط آمریکا مستعمره شده است، درک کرد. این اظهارات یک رقم آماری یا یک مقایسه کمی از رنج تاریخی نیست.

این یک زنگ بیدارباش فرهنگی است: در گذشته، استعمارگران نام، پرچم، ارتش و اداره‌ای داشتند. امروزه، سلطه می‌تواند بدون آنکه خود را به عنوان استعمار معرفی کند عمل کند، در حالی که خود مردم نیز همیشه متوجه نیستند که ارزش‌ها، انتخاب‌ها، دانش و آینده‌شان توسط نیروهایی فراتر از کنترلشان شکل می‌گیرد. با این حال، استعمار ساختاری را نمی‌توان به طور کامل به قدرت‌های خارجی نسبت داد.

استعمار ساختاری می‌تواند توسط نخبگان داخلی که از این سیستم سود می‌برند، حفظ، تطبیق و تقویت شود. استعمار ساختاری می‌تواند توسط مقامات ملی، بوروکراسی ملی، شرکت‌های ملی، رسانه‌های ملی، مؤسسات آموزشی، سازمان‌های مذهبی و خود اندونزیایی‌ها به کار گرفته شود.

بنابراین، استعمارزدایی پروژه‌ای برای نفرت از ملت‌های دیگر نیست. استعمارزدایی صرفاً جایگزینی بیگانگان با اندونزیایی‌ها نیز نیست.

استعمارزدایی تحولی در اهداف، ارزش‌ها، روابط قدرت و ساختارهاست تا همه‌چیز واقعاً در خدمت مردم باشد.

قانون باید اصلاح شود تا عدالت بر حفظ قدرت اولویت یابد. بوروکراسی باید اصلاح شود تا خدمات عمومی به شکلی از مراقبت تبدیل شود. مدیریت باید اصلاح شود تا مردم به عنوان شیء رفتار نشوند. رهبری باید اصلاح شود تا مقامات صرفاً مطیع مافوق خود نباشند، بلکه در برابر مردم و خدا پاسخگو باشند.

اندونزی هنوز به طور کامل به شکل یک دولت مردمی تحقق نیافته است، زیرا فرآیند استعمارزدایی ساختاری همچنان ناقص است.

مردم رسماً از وضعیت رعیت‌های مستعمره به شهروند تبدیل شده‌اند. با این حال، آنها هنوز به طور مستمر به صاحبان ساختار قدرت تبدیل نشده‌اند. دولت به یک دولت-ملت تبدیل شده است، اما همه قوانین، بوروکراسی، آموزش، اقتصاد، فناوری، نظام‌های ارزشی و رهبری آن به طور واقعی در جهت استقلال مردم هدایت نمی‌شوند.

بنابراین، کار استقلال باید ادامه یابد. استقلال را نمی‌توان تنها از طریق قلمرو، پرچم، ارتش و دیپلماسی حفظ کرد. استقلال باید در توانایی ملت برای تسلط بر ارزش‌ها، دانش، قوانین، اقتصاد، فناوری، داده‌ها، فرهنگ و جهت‌گیری رهبری خود محقق شود.

استقلال رسمی در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ اعلام شد. استعمارزدایی ساختاری یک تلاش تمدنی است که باید توسط هر نسل از اندونزیایی‌ها تکمیل شود.

فصل پنجم
استعمار دعوت‌شده: زمانی که استعمار توسط نخبگان داخلی دعوت شد

۱. از استعمار تحمیلی تا استعمار دعوت‌شده

در گذشته، استعمار با چهره‌ای کاملاً قابل تشخیص وارد می‌شد. این پدیده از طریق کشتی‌ها، سلاح‌ها، سربازان، شرکت‌های تجاری، مدیران خارجی، انحصارات، امتیازات اجباری، کنترل بنادر، مصادره زمین‌ها و اشغال سرزمین‌ها خود را نشان می‌داد.

مردم می‌توانستند ببینند چه کسی می‌آید، چه کسی حکومت می‌کند و چه کسی از ثمرات سرزمینشان بهره می‌برد. استعمارگران نام‌ها، پرچم‌ها، زبان‌ها، ارتش‌ها و ساختارهای حکومتی متمایزی از جوامعی داشتند که بر آن‌ها حکومت می‌کردند.

در این شکل، استعمار عمدتاً از طریق اجبار خارجی عمل می‌کند. قدرت‌های خارجی وارد قلمرو یک ملت می‌شوند، مقاومت را سرکوب کرده و سپس قوانینی، اداره‌ای و اقتصادی را برای خدمت به منافع خود برپا می‌کنند. با این حال، استعمار مدرن همیشه به یک شکل نیست.

استعمار نوین همیشه به جنگ آشکار نیاز ندارد. استعمار نوین لزوماً مجبور نیست پرچم یک کشور را پایین بکشد یا دولت آن را جایگزین کند. استعمار نوین حتی همیشه مجبور نیست با زور وارد شود، زیرا ممکن است در از درون باز شود.

استعمار می‌تواند از طریق مقررات، سرمایه‌گذاری، قراردادها، امتیازات، تأمین مالی، بدهی، فناوری، پلتفرم‌های دیجیتال، مدیریت داده‌ها، مؤسسات مالی، شرکت‌های مشاوره‌ای، استانداردهای بین‌المللی و سیاست‌های توسعه‌ای که توسط نخبگان داخلی تدوین شده‌اند، دسترسی پیدا کند. در چنین شرایطی است که «مدرسه سیاستمداران» از اصطلاح *«استعمار دعوت‌شده»* استفاده می‌کند.

«استعمار دعوت‌شده» به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن سلطه یا وابستگی نه تنها به دلیل فشار خارجی، بلکه از طریق دعوت‌ها، تصمیم‌ها، مصالحه‌ها، امتیازات یا اعطای دسترسی از درون خود کشور، جای پا می‌گشاید.

قدرت‌های خارجی به دنبال منافع خود هستند. با این حال، این منافع به صورت منزوی عمل نمی‌کنند. آنها به کنشگران داخلی نیاز دارند تا مشروعیت، امکانات، حفاظت، اطلاعات، دسترسی و توجیه را فراهم کنند.

استعمار سنتی درهای کشور را می‌شکند. *«استعمار دعوت‌شده»* از درهایی وارد می‌شود که خود صاحبان خانه گشوده‌اند.

این تمایز مهم است زیرا دیگر نمی‌توان تمام مسئولیت را بر عهده طرف‌های خارجی گذاشت. هنگامی که سلطه از طریق سیاست‌های ملی، قراردادهای رسمی، قوانین، مجوزها یا تصمیمات مقامات صورت می‌گیرد، مسئله صرفاً به این نیست که چه کسی می‌آید، بلکه این است که چه کسی آنها را دعوت می‌کند و به نفع چه کسی در را باز می‌کنند. با این حال، این اصطلاح باید با احتیاط به کار برده شود.

هر سرمایه‌گذاری به معنای استعمار نیست. هر بدهی به معنای استعمار نیست. هر مورد از همکاری فناورانه، استفاده از مشاوران خارجی، قراردادهای بین‌المللی یا مشارکت نهادهای مالی جهانی، به معنای نوعی سلطه نیست.

کشورهای مدرن به سرمایه، دانش، بازارها، فناوری، تأمین مالی و همکاری نیاز دارند. خود را از جهان منزوی کردن، حاکمیت نیست؛ بلکه می‌تواند به عقب‌ماندگی منجر شود. مسئله در ساختار روابطی نهفته است که شکل می‌گیرند.

آیا اندونزی کنترل تصمیم‌گیری‌ها را در دست دارد؟ آیا مردم از منافع آن بهره‌مند می‌شوند؟ آیا ریسک‌ها به‌طور عادلانه تقسیم می‌شود؟ آیا دانش و فناوری منتقل می‌شود؟ آیا دولت می‌تواند چنین روابطی را تغییر دهد یا خاتمه دهد؟ آیا مردم از محتوا و پیامدهای سیاست‌هایی که به نام آن‌ها اتخاذ می‌شود، آگاه هستند؟

اگر رابطه‌ای توانمندی‌های ملی را تقویت کند، دانش را افزایش دهد، رفاه را بهبود بخشد و حاکمیت را تضمین کند، آن همکاری سالمی محسوب می‌شود.

با این حال، اگر این رابطه کنترل را تضعیف کند، وابستگی ایجاد کند، منافع را به گروهی محدود اختصاص دهد و خطرات را بر مردم تحمیل کند، آنگاه شایسته بررسی به عنوان شکلی از *«استعمار دعوت‌شده»* است.

ب. نخبگان داخلی به عنوان دروازه‌بانان قدرت خارجی

قدرت‌های خارجی همیشه درک مستقیمی از کل ساختار اجتماعی، حقوقی و اقتصادی یک کشور ندارند. برای دسترسی مؤثر، آنها به واسطه‌ها نیاز دارند.

در تاریخ استعمار کلاسیک، این واسطه‌ها می‌توانستند به شکل حاکمان محلی، بازرگانان، اشراف، بوروکرات‌ها یا گروه‌های اجتماعی باشند که از رابطه خود با قدرت‌های استعماری سود می‌بردند.

در عصر مدرن، این شکل ممکن است تغییر کرده باشد. واسطه‌ها ممکن است به شکل مقامات، سیاستمداران، احزاب سیاسی، بوروکرات‌ها،

بازرگانان، مشاوران، روشنفکران، رسانه‌ها، متخصصان یا نهادهایی باشند که ظرفیت شکل دادن به سیاست و افکار عمومی را دارند.

نخبگان داخلی به دلیل درک زبان، قوانین، فرهنگ، ساختارهای قدرت و نیازهای جامعه خود، در موقعیتی استراتژیک قرار دارند. آنها همچنین به دولت، اطلاعات، منابع و فرآیندهای تصمیم‌گیری دسترسی دارند.

اگر این نخبگان دارای صداقت و گرایش ملی‌گرایانه باشند، می‌توان از روابط بین‌الملل برای تقویت دولت استفاده کرد. آنها می‌توانند در مورد انتقال فناوری، حمایت از کارگران، تقسیم منافع، توسعه صنعتی، توانمندسازی و کسب دانش مذاکره کنند.

با این حال، اگر نخبگان راه خود را گم کنند، روابط با قدرت‌های خارجی می‌تواند به دریچه‌ای برای سلطه تبدیل شود.

سیاست‌ها ممکن است به جای تأمین نیازهای مردم، برای پاسخگویی به نیازهای سرمایه‌گذاران تدوین شوند. مقررات ممکن است بدون ضوابط کافی تسهیل شوند. امتیازات ممکن است برای دوره‌های زمانی بسیار طولانی اعطا شوند. قراردادها ممکن است دولت را به شرایطی متعهد سازند که تغییر آن‌ها دشوار است. داده‌ها ممکن است بدون تضمین حاکمیت فاش شوند. بدهی ممکن است بدون یک استراتژی مولد ایجاد شود.

در چنین شرایطی، نخبگان داخلی همیشه احساس نمی‌کنند که در حال دعوت از استعمار هستند. آنها ممکن است باور داشته باشند که این اقدامات به معنای توسعه، نوسازی، کارایی یا عمل‌گرایی است. خطر دقیقاً در همین‌جاست. *«استعمار دعوت‌شده»* همیشه از طریق خیانت آگاهانه رخ نمی‌دهد. *این امر* می‌تواند ناشی از جهل، شتاب‌زدگی، بی‌کفایتی، تفکر کوتاه‌مدت، تعارض منافع یا باور به نبودن جایگزین باشد.

نخبگان همچنین ممکن است از نیازهای مردم به عنوان بهانه‌ای استفاده کنند. به نام ایجاد شغل، دولت امتیازات نامتوازنی اعطا می‌کند. به نام سرمایه‌گذاری، حفاظت از محیط زیست تضعیف می‌شود. به نام دیجیتالی‌سازی، داده‌های مردم به سیستم‌هایی که خود کنترل نمی‌کنند، واگذار می‌شود. به نام سرعت، فرآیندهای نظارت کاهش می‌یابند.

توسعه در نهایت با سرعت اجرای پروژه‌ها سنجیده می‌شود، نه با میزان تقویت حاکمیت مردم.

نخبگان داخلی زمانی به دروازه‌ای برای قدرت‌های خارجی تبدیل می‌شوند که نیازهای سرمایه را بر رنج مردم مقدم می‌دارند، به مطالبات سرمایه‌گذاران سریع‌تر از شکایات شهروندان پاسخ می‌دهند و از دست دادن اعتماد بازارها بیش از از دست دادن اعتماد مردم می‌ترسند.

در چنین شرایطی، قدرت‌های خارجی نیازی به حکومت مستقیم بر اندونزی ندارند. برای آن‌ها کافی است که بر مردم و نهادهایی که اختیار تصمیم‌گیری را در دست دارند، نفوذ کنند.

پ. سرمایه‌گذاری، بدهی، امتیازات و از دست دادن حاکمیت مردم

سرمایه‌گذاری بخش حیاتی توسعه است. یک کشور برای توسعه صنعت، زیرساخت، انرژی، فناوری، اشتغال و سایر نیازهای اقتصادی مختلف به سرمایه نیاز دارد.

قرض نیز همیشه چیز بدی نیست. تأمین مالی می‌تواند به یک کشور کمک کند تا توسعه را تسریع کند، از یک بحران عبور کند، یا ظرفیت تولیدی‌ای بسازد که منافع آن بر هزینه‌هایش می‌چربد.

امتیازات نیز ممکن است برای تنظیم استفاده از منابع، ساخت تأسیسات، یا اعطای حقوق مدیریتی در چارچوب‌های معین و برای اهداف خاص ضروری باشد.

مشکل از خود ابزارها نیست، بلکه از روابط قدرت شکل‌گرفته از طریق آن‌هاست.

سرمایه‌گذاری می‌تواند یک کشور را تقویت کند اگر صنایع، مشاغل باکیفیت، انتقال فناوری، توسعه منابع انسانی و ارزش افزوده داخلی ایجاد کند.

با این حال، سرمایه‌گذاری می‌تواند وابستگی ایجاد کند اگر اندونزی صرفاً زمین، مواد خام، نیروی کار ارزان، مشوق‌های مالیاتی و حمایت قانونی را فراهم کند، در حالی که فناوری، تصمیم‌گیری، سود و دانش در دست دیگران باقی بماند.

بدهی می‌تواند در صورت استفادهٔ مولد و مدیریت مسئولانه، ابزاری برای توسعه باشد. با این حال، اگر بدهی فضای سیاست‌گذاری را محدود کند، وابستگی مالی ایجاد نماید، یا دولت را مجبور به همسو کردن اولویت‌های خود با منافع وام‌دهندگان سازد، می‌تواند به ابزاری برای کنترل تبدیل شود.

امتیازات می‌توانند در مدیریت اطمینان ایجاد کنند، اما می‌توانند کنترل منابع عمومی را نیز برای مدت بسیار طولانی به گروهی محدود واگذار کنند.

در تمام این شرایط، مردم اغلب دورترین طرف از فرآیند تصمیم‌گیری هستند.

قراردادها توسط دولت، شرکت‌ها، بانک‌ها، کارشناسان حقوقی و مشاوران تنظیم می‌شوند. مردم نیز پیامدهای آن را به شکل تغییر در شرایط زندگی، قیمت‌ها، اشتغال، محیط زیست، مالیات‌ها یا کیفیت خدمات متحمل می‌شوند.

دولت به نام مردم وارد توافق‌نامه‌هایی می‌شود. با این حال، مردم همیشه از محتوای آن‌ها، ریسک‌ها و نحوه توزیع منافع آگاه نیستند. اینجاست که حاکمیت مردمی می‌تواند به تدریج فرسوده شود.

حاکمیت تنها زمانی از دست نمی‌رود که یک دولت قلمروی خود را از دست بدهد. حاکمیت همچنین می‌تواند زمانی تضعیف شود که تصمیمات استراتژیک در قراردادهایی قفل شوند که اصلاح آنها دشوار است، منابع بدون نظارت عمومی مدیریت شوند، یا سیاست اقتصادی تحت دیکته الزامات مالی قرار گیرد.

ممکن است یک کشور همچنان پارلمان و دولتی داشته باشد، اما دامنه انتخاب‌های سیاستی آن به دلیل تعهدات اقتصادی صورت‌گرفته، محدود می‌شود.

در چنین شرایطی، دولت بعدی روی کار می‌آید اما به طور کامل از آزادی تعیین مسیر خود برخوردار نیست. این دولت، قراردادها، بدهی‌ها، امتیازات و تعهداتی را که توسط دولت پیشین خود ایجاد شده است، به ارث می‌برد.

مردم دولت جدیدی را انتخاب می‌کنند، اما برخی از سیاست‌های راهبردی از پیش توسط تصمیماتی که آن‌ها درک نمی‌کنند، محدود شده‌اند. بنابراین، هر سرمایه‌گذاری، بدهی و امتیاز باید از طریق مجموعه‌ای از سؤالات اساسی مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

آیا این رابطه توانایی‌های کشور را افزایش می‌دهد یا برعکس، وابستگی آن را بیشتر می‌کند؟ آیا انتقال دانش و فناوری صورت می‌گیرد؟ منافع اصلی به چه کسی می‌رسد؟ چه کسی ریسک‌های اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی را به عهده می‌گیرد؟ آیا دولت اختیار تنظیم شرایط این رابطه را حفظ می‌کند؟

توسعه نباید صرفاً بر اساس حجم ورود سرمایه سنجیده شود. توسعه باید بر اساس افزایش توانایی مردم و دولت در تعیین آینده خود سنجیده شود.

ت. داده‌ها، فناوری و پلتفرم‌ها به عنوان شکلی نوین از استعماریسم

در دوران استعمار کلاسیک، منابع مورد مناقشه عمدتاً زمین، محصولات کشاورزی، مواد معدنی، نیروی کار و مسیرهای تجاری بودند. در عصر دیجیتال، داده‌ها به یکی از مهم‌ترین منابع تبدیل شده است.

مردم هر روز داده‌هایی تولید می‌کنند. این داده‌ها از ارتباطات، تراکنش‌ها، موقعیت مکانی، آموزش، بهداشت، اشتغال، مصرف، سفر، روابط اجتماعی، سرگرمی و مشارکت مدنی نشأت می‌گیرد.

در چنین شرایطی، دولت بعدی روی کار می‌آید اما آزادی کامل برای تعیین مسیر خود را ندارد، زیرا قراردادها، بدهی‌ها، امتیازات و تعهدات قبلی را به ارث می‌برد.

کسانی که داده‌ها را کنترل می‌کنند، ظرفیت زیادی برای درک جامعه دارند. کسانی که الگوریتم‌ها را کنترل می‌کنند، می‌توانند تعیین کنند که آن داده‌ها چگونه پردازش می‌شوند. کسانی که پلتفرم‌ها را کنترل می‌کنند، می‌توانند قوانین تعامل، اطلاعات قابل مشاهده و رفتارهایی را که پاداش داده می‌شوند، تعیین کنند. در نتیجه، فناوری دیجیتال و پلتفرم‌ها صرفاً ابزارهای اقتصادی نیستند. هر دو ساختارهای قدرت را تشکیل می‌دهند.

استعمار دیجیتال زمانی می‌تواند رخ دهد که مردم یک کشور به عنوان منبع داده‌ها، بازار، کاربران و اشیاء تحت تأثیر عمل کنند، اما هیچ کنترلی بر زیرساخت‌ها، الگوریتم‌ها یا اهدافی که برای آن استفاده می‌شوند، نداشته باشند.

مردم مواد خام دیجیتال را تولید می‌کنند. دیگران آن‌ها را به دانش، سود و قدرت تبدیل می‌کنند.

این الگو شبیه استعمار اقتصادی سنتی است که در آن مواد خام از مستعمرات استخراج، به کالاهای با ارزش بالا تبدیل و سپس دوباره به همان مردمی که آنها را تولید کرده بودند فروخته می‌شد. تفاوت اینجاست که مواد خام دیجیتال خود از زندگی انسان سرچشمه می‌گیرند.

زبان، ویژگی‌های چهره، صداها، عادات، مکان، روابط اجتماعی و انتخاب‌های مردم همگی می‌توانند به عنوان مواد خام برای توسعه فناوری مورد استفاده قرار گیرند. با این حال، عموم مردم همیشه مزایای متناسبی دریافت نمی‌کنند و از نحوه استفاده از داده‌های خود بی‌خبر هستند.

«استعمار دعوت‌شده» زمانی رخ می‌دهد که یک دولت چنین دسترسی‌ای را بدون ایجاد تدابیر حفاظتی، قابلیت‌های فنی و حاکمیت داده اعطا می‌کند.

دولت به نام سهولت از پلتفرم‌هایی استفاده می‌کند که هیچ کنترلی بر آن‌ها ندارد. به نام کارایی، داده‌های عمومی در سیستم‌های خارجی قرار داده می‌شوند. به نام نوآوری، فناوری بدون درک نحوه عملکرد آن یا خطرات احتمالی‌اش پذیرفته می‌شود.

وابستگی به فناوری در این صورت به‌عنوان امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود. با این حال، فناوری همواره ارزش‌ها و منافع خود را به همراه دارد. طراحی سیستم تعیین می‌کند چه کسی کنترل را در دست دارد، چه کسی می‌تواند داده‌ها را مشاهده کند، چه کسی می‌تواند تغییرات ایجاد کند و در صورت وقوع آسیب چه کسی مسئول شناخته می‌شود.

هوش مصنوعی این مسائل را تشدید می‌کند. هوش مصنوعی می‌تواند به کشورها در بهبود خدمات عمومی، پژوهش، امنیت، مراقبت‌های بهداشتی و آموزش کمک کند. با این حال، هوش مصنوعی همچنین می‌تواند نظارت، تبعیض، دستکاری اطلاعات و وابستگی به مدل‌هایی را که بر اساس زبان‌ها و ارزش‌های فرهنگی دیگر ساخته شده‌اند، تشدید کند.

کشورهایی که فاقد ظرفیت فنی هستند، در حسابرسی تصمیمات الگوریتمی با مشکل مواجه خواهند شد. کشورهایی که فاقد زیرساخت‌های لازم هستند، به ارائه‌دهندگان خارجی وابسته خواهند بود. کشورهایی که فاقد داده‌های باکیفیت هستند، از سیستم‌هایی استفاده خواهند کرد که جوامع خودشان را درک نمی‌کنند.

بنابراین، حاکمیت دیجیتال به معنای رد فناوری خارجی نیست. حاکمیت دیجیتال به معنای داشتن توانایی انتخاب، ارزیابی، حسابرسی، اصلاح و تعیین حدود استفاده از آن است. فناوری باید ابزاری برای مردم باشد. مردم نباید به مواد خام برای فناوری تبدیل شوند.

ث. بحران رهبری داخلی که قدرت خارجی را دعوت می‌کند

«استعمار دعوت‌شده» در نهایت صرفاً مسئله‌ای اقتصادی یا فناورانه نیست. *«استعمار دعوت‌شده»* مسئله‌ای مربوط به رهبری است.

مردمی که رهبرانشان از دانش، شجاعت و گرایش مبتنی بر ارزش برخوردار باشند، می‌توانند بدون از دست دادن کنترل با جهان همکاری کنند. برعکس، ملتی با رهبری ضعیف، هر پیشنهادی را فرصتی می‌داند که نباید رد شود.

بحران رهبری زمانی به وجود می‌آید که مقامات تاریخ را درک نمی‌کنند، در شناخت ساختار جهان ناتوانند، بر مسائل فناوری تسلط ندارند و نسبت به رنج مردم حساسیتی ندارند.

چنین رهبرانی ممکن است توسعه را صرفاً از منظر ارقام سرمایه‌گذاری، رشد اقتصادی، تعداد پروژه‌ها و به رسمیت شناخته شدن بین‌المللی ببینند.

رهبران بررسی نمی‌کنند که آیا چنین توسعه‌ای مردم را قوی‌تر می‌کند یا ضعیف‌تر. رهبران نمی‌پرسند چه کسی کنترل دانش، داده‌ها و سودها را در دست دارد. رهبران نمی‌بینند که امتیازات کوتاه‌مدت می‌تواند به وابستگی بلندمدت منجر شود.

چاک نون از رهبری‌ای که رنج مردم را تجربه نکرده است، انتقاد تندی می‌کند. رهبران ممکن است برای کسب یک مقام و جایگاه هزینه‌ای سنگین بپردازند، اما در درک زندگی کسانی که باید پیامدهای سیاست‌هایشان را تحمل کنند، ناکام می‌مانند.

وقتی موقعیتی با هزینه بسیار به دست می‌آید، قدرت می‌تواند به عنوان سرمایه‌گذاری تلقی شود که باید بازپرداخت گردد. یک موقعیت دیگر به عنوان امانتی برای خدمت به مردم درک نمی‌شود، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای انباشت ثروت تلقی می‌شود.

در چنین شرایطی، منافع خارجی به راحتی به اهداف خود دست می‌یابند، زیرا آنها دارای سرمایه، فناوری، شبکه‌ها و توانایی ارائه منافع به نخبگان هستند.

درهای دولت نه به این دلیل که مردم به آنها نیاز دارند، بلکه به این دلیل که ساختار قدرت به تأمین مالی، حمایت، پروژه‌ها و مشروعیت موفقیت نیاز دارد، گشوده می‌شوند.

به تعبیر صریح چاک نون، اگر به این مسیر اجازه ادامه داده شود، مردم به دو گروه تقسیم خواهند شد: کسانی که به مناصب دسترسی دارند، وسوسه خواهند شد تا به غارتگران بدل شوند، در حالی که کسانی که به قدرت دسترسی ندارند، مجبور خواهند شد تا گدایان شوند.

این گزاره یک طبقه‌بندی جامعه‌شناختی خشک نیست. این یک نقد اخلاقی بر سیستمی است که مناصب دولتی را به ابزاری برای ستاندن تبدیل می‌کند، در حالی که مردم به درخواست‌کنندگانی همیشگی تقلیل می‌یابند.

قدرتمندان به بودجه‌ها، مجوزها، پروژه‌ها، امتیازات، اطلاعات و شبکه‌ها دسترسی دارند. قدرت این فرصت را فراهم می‌کند که بیش از آنچه حق فرد است، ببرد.

در همین حال، مردمی که در خارج از حوزه قدرت قرار دارند، مجبورند به کمک‌ها، یارانه‌ها، پروژه‌ها، خیریه‌ها، واسطه‌ها یا ارتباطات با نخبگان تکیه کنند.

کمک‌های اجتماعی البته در شرایط خاصی ضروری است. دولت وظیفه دارد از افراد آسیب‌پذیر محافظت کند. با این حال، زمانی مشکلات پیش می‌آید که مردم به طور مداوم در وضعیت وابستگی نگه داشته می‌شوند، در حالی که ساختارهایی که فقر را ایجاد می‌کنند، بدون تغییر باقی می‌مانند.

به مردم کمک داده می‌شود، اما حاکمیت نه. به آنها پروژه داده می‌شود، اما ظرفیت مدیریت آن نه. به آنها دسترسی موقت داده می‌شود، اما ساختارهای مالکیت نه.

در چنین شرایطی، نخبگان به نام توسعه پیشگام می‌شوند، در حالی که مردم صرفاً درخواست اجازه برای زنده ماندن را دارند.

استعمار دعوت‌شده در چنین سیستمی رونق می‌گیرد، زیرا نخبگان و قدرت‌های خارجی منافع مشترکی دارند. نخبگان به سرمایه‌گذاری، پروژه، بودجه و مشروعیت دست می‌یابند. قدرت‌های خارجی نیز به دسترسی، بازار، داده‌ها، منابع یا نفوذ دست می‌یابند.

مردم وعده‌ها، اشتغال محدود، غرامت یا کمک دریافت می‌کنند، اما لزوماً به حاکمیت دست نمی‌یابند.

بنابراین، مبارزه با *«استعمار دعوت‌شده»* مستلزم نوسازی رهبری است. رهبران باید بتوانند منافع کوتاه‌مدت را رد کنند، اگر به آینده ملت آسیب می‌رسانند.

رهبران باید درک کنند که هر آنچه برچسب «توسعه» خورده پیشرفت محسوب نمی‌شود، هر مدرنیزاسیونی به معنای استقلال نیست و هر همکاری‌ای به برابری طرفین منجر نمی‌شود.

ج. چرا *«استعمارِ دعوت‌شده»* خطرناک‌تر از استعمار کلاسیک است

استعمار به سبک قدیم بسیار بی‌رحمانه بود، اما تشخیص آن نسبتاً آسان‌تر بود. مردم می‌دانستند که یک قدرت خارجی قلمرو را کنترل می‌کند و منابع آن را به تاراج می‌برد.

استعمار دعوت‌شده دشوارتر قابل تشخیص است زیرا از طریق ساختارهای قانونی و زبان توسعه عمل می‌کند. قراردادها به طور رسمی امضا می‌شوند. قوانین توسط نهادهای ملی تصویب می‌شوند. مجوزها توسط مقامات اندونزیایی صادر می‌شوند. پروژه‌ها به نام منافع مردم راه‌اندازی می‌شوند. به طور رسمی، کل فرآیند ممکن است قانونی به نظر برسد.

با این حال، قانونی بودن همیشه مترادف با عدالت نیست. تصمیمی ممکن است با رویه‌ها مطابقت داشته باشد، اما به وابستگی، نابرابری و انتقال کنترل منجر شود.

خطری دیگر در مبهم شدن مرزهای میان بیگانگان و insiders نهفته است. در استعمار کلاسیک، استعمارگران و استعمارشدگان به‌راحتی از یکدیگر قابل تشخیص بودند. در *«استعمار دعوت‌شده»*، نخبگان داخلی بخشی از ساختار سلطه می‌شوند.

سپس مردم در تعیین اینکه مقاومت خود را باید علیه چه کسی هدایت کنند، دچار مشکل می‌شوند. آیا مشکل از سرمایه‌گذاران، دولت، قوانین، مشاوران، بانک‌ها، شرکت‌ها یا کل شبکه روابطی است که میان آن‌ها شکل گرفته است؟

«استعمار دعوت‌شده» همچنین خطرناک‌تر است زیرا می‌توان آن را به عنوان یک انتخاب منطقی پذیرفت. به مردم گفته می‌شود که هیچ جایگزینی برای سرمایه‌گذاری‌های خاص، بدهی‌های خاص، فناوری‌های خاص یا الگوهای توسعه خاص وجود ندارد.

وابستگی سپس به‌عنوان یک ضرورت ارائه می‌شود. فقدان ظرفیت ملی به‌عنوان دلیلی برای ادامه ناتوانی در ساختن ظرفیت ملی به کار گرفته می‌شود.

هر بار که کشوری وابسته می‌شود، از آن وابستگی برای توجیه وابستگی بیشتر استفاده می‌شود.

خطره بعدی از دست دادن آگاهی است. ممکن است مردم هنگام استفاده از فناوری، زیرساخت‌ها و محصولات جدید احساس کنند که در حال لذت بردن از پیشرفت هستند. آنها متوجه نمی‌شوند که داده‌ها، سودها، تصمیم‌ها و دانش در حال انتقال به مراکز قدرتی است که هیچ کنترلی بر آنها ندارند.

استعمار سنتی خشم را برمی‌انگیخت زیرا رنج و عذاب آشکار بود. *استعمار دعوت‌شده* می‌تواند آسایش موقتی‌ای فراهم کند که از دست دادن حاکمیت را می‌پوشاند.

با این حال، بیان اینکه *«استعمار دعوت‌شده»* خطرناک‌تر است، به این معنا نیست که استعمار سنتی شدت کمتری داشته است. استعمار کلاسیک خشونت، استثمار، تحقیر و رنج و عذاب عظیمی به همراه داشت.

نکته این است که «استعمار دعوت‌شده» دشوارتر قابل شناسایی، اثبات و مقاومت است، زیرا از طریق سیستم‌های مشروع، نخبگان خود ملت و تمایل مردم به پیشرفت عمل می‌کند.

دشمن کاملاً در خارج نیست. بخشی از آن در ذهنیت، منافع و ساختارهای خودِ ملت نهفته است.

چ. اندونزی به‌عنوان یک ملت رسماً مستقل، در برابر دعوت از استعمار نو آسیب‌پذیر است

اندونزی به استقلال رسمی دست یافته است. هیچ دولت استعماری خارجی مستقیماً تمام قلمرو یا اداره این کشور را کنترل نمی‌کند. با این حال، استقلال رسمی به طور خودکار اندونزی را در برابر اشکال جدید سلطه مصون نمی‌سازد.

آسیب‌پذیری زمانی ایجاد می‌شود که دولت هنوز شکل نگرفته است، مردم هنوز صاحبان ساختارهای قدرت نشده‌اند، استعمارزدایی هنوز کامل نشده است و رهبری راه خود را گم کرده است.

اندونزی دارای منابع طبیعی عظیم، بازاری بزرگ، جمعیتی قابل توجه، موقعیتی استراتژیک و داده‌های بسیار ارزشمند است. تمام این عوامل اندونزی را برای قدرت‌های اقتصادی و جهان اهمیت می‌بخشند.

وجود منافع خارجی در اندونزی امری طبیعی است. هر کشور و شرکتی استراتژی‌هایی برای تأمین بازارها، مواد خام، فناوری و نفوذ دارد.

نقش دولت این نیست که از طرف‌های خارجی بخواهد هیچ‌گونه منافع شخصی نداشته باشند. نقش دولت این است که اطمینان حاصل کند این منافع بر منافع مردم غلبه نکنند.

با این حال، اندونزی آسیب‌پذیر است اگر جهت توسعه آن به طور مستقل تعیین نشود. دولت ممکن است هر پیشنهادی را بپذیرد زیرا اولویت‌های خود را ندارد. پروژه‌ها بر اساس در دسترس بودن بودجه تعیین می‌شوند، نه بر اساس نیازهای انسانی.

اندونزی همچنین در صورتی آسیب‌پذیر است که نظام قدرت هزینه‌های بسیار بالایی داشته باشد. وابستگی نخبگان به سرمایه می‌تواند پس از تثبیت قدرت، بر سیاست‌گذاری تأثیر بگذارد.

آسیب‌پذیری دیگری در ضعف‌های علمی و فناوری نهفته است. دولتی که فاقد توانمندی‌های فنی باشد، در مذاکره در شرایط برابر با مشکل مواجه خواهد شد. چنین دولتی برای درک قراردادها به مشاوران، برای درک سیستم‌ها به فروشندگان و برای بهره‌برداری از زیرساخت‌های استراتژیک به طرف‌های خارجی متکی است.

در چنین شرایطی، اندونزی حکومتی دارد، اما دانش لازم برای کنترل فرآیند تصمیم‌گیری را به طور کامل در اختیار ندارد.

اندونزی همچنین زمانی آسیب‌پذیر است که مردم از فرآیند تصمیم‌گیری کنار گذاشته شوند. سیاست‌های استراتژیک به عنوان امری مختص نخبگان تدوین می‌شوند، در حالی که مردم صرفاً پس از اتخاذ تصمیمات، توضیحات را دریافت می‌کنند.

فقدان مشارکت، کار را برای نخبگان برای باز کردن این در آسان‌تر می‌کند، زیرا هیچ چارچوب نهادی‌ای وجود ندارد که به مردم اجازه دهد آنها را پاسخگو بدانند.

بنابراین، *«استعمار دعوت‌شده»* صرفاً مسئله‌ای مربوط به روابط اندونزی با دولت‌ها یا شرکت‌های خارجی نیست. این مفهوم پیامد شکلی ناتمام از دولت است.

اگر مردم واقعاً مالک هستند، هر قرارداد راهبردی باید در برابر آنها پاسخگو باشد. اگر دولت هدفی دارد، سرمایه‌گذاری باید از نیازهای ملی پیروی کند. اگر رهبری ارزشی دارد، نباید اجازه داد منافع کوتاه‌مدت قربانی نسل‌های آینده شود.

بنابراین، بستن درِ *«استعمار دعوت‌شده»* نه از طریق انزوا، بلکه با تقویت مردم، دانش، قانون اساسی، فناوری، رهبری و حاکمیت ملی حاصل می‌شود.

ح. نتیجه‌گیری فصل

استعمار به سبک قدیم از طریق اجبار بود. استعمار نو می‌تواند با دعوت وارد شود. استعمار نو از طریق مقررات، سرمایه‌گذاری، بدهی، امتیازات، قراردادها، فناوری، داده‌ها، پلتفرم‌های دیجیتال، مؤسسات مالی و

مشاوران به دسترسی دست می‌یابد. با این حال، هیچ‌یک از این ابزارها بدون باز شدن دری از درون، به مسیری برای سلطه تبدیل نخواهند شد.

بنابراین، *«استعمار دعوت‌شده»* صرفاً داستانی درباره قدرت‌های خارجی نیست. این مفهوم داستانی است درباره بحران رهبری داخلی.

وقتی نخبگان در درک رنج مردم ناکام می‌مانند، مناصب دولتی به ابزاری برای ثروت‌اندوزی شخصی تبدیل می‌شود. وقتی دولت فاقد جهت‌گیری است، هر پیشنهادی برچسب «توسعه» می‌خورد. وقتی علم و فناوری تسلط نیافته باشند، وابستگی یک واقعیت تغییرناپذیر تلقی می‌شود.

از منظر اخلاقی چاک نون، چنین سیستمی می‌تواند کسانی را که به قدرت دسترسی دارند به غارتگران تبدیل کند، در حالی که مردمی که چنین دسترسی‌ای ندارند به گدایی وادار می‌شوند.

این استعاره جامعه را به‌طور خشک به دو گروه تقسیم نمی‌کند. این استعاره یادآور این است که یک نظام فاسد می‌تواند مناصب دولتی را به فرصتی برای منافع شخصی تبدیل کند و مردم را به درخواست‌کنندگانی صرف تنزل دهد.

فقط کمک‌رسانی به مردم کافی نیست. باید حاکمیت به آنها واگذار شود. کافی نیست که مردم صرفاً به‌عنوان نیروی کار در نظر گرفته شوند. آنها باید مالکیت، دانش و ارزش افزوده را به‌دست آورند.

کافی نیست که مردم صرفاً به‌عنوان کاربران فناوری در نظر گرفته شوند. آنها باید بر داده‌ها، دانش و آینده دیجیتال خود حق داشته باشند.

سرمایه‌گذاری، بدهی، امتیازات و فناوری نباید رد شوند. با این حال، همه باید تابع منافع مردم و جهت‌گیری تمدن اندونزی قرار گیرند.

حاکمیت به معنای انزوا از جهان نیست. حاکمیت، توانایی همکاری بدون از دست دادن کنترل، کسب دانش بدون گم کردن مسیر، استفاده از سرمایه بدون تسلیم کردن آینده و به کارگیری فناوری بدون تبدیل کردن مردم به مواد خام آن است.

اندونزی در برابر *«استعمار دعوت‌شده»* آسیب‌پذیر است زیرا دولت رسمی آن هنوز به طور کامل به دولتی مردمی تبدیل نشده است. راهروهای قدرت همچنان برای نخبگان، سرمایه‌داران و شبکه‌های ذی‌نفعان، آسان‌تر از مردم که دارندگان واقعی حاکمیت هستند، در دسترس است.

بنابراین، غلبه بر *«استعمار دعوت‌شده»* تنها از طریق ملی‌گرایی، محدودیت‌های سرمایه‌گذاری یا تغییرات قراردادی امکان‌پذیر نیست. آنچه باید تغییر کند، چارچوب نهادی است که به منافع عده‌ای معدود اجازه می‌دهد به نمایندگی از کل ملت سخن بگویند.

اندونزی به رهبری تمدنی نیاز دارد که قادر باشد بین توسعه و وابستگی، بین همکاری و سلطه، و بین نوسازی و واگذاری حاکمیت تمایز قائل شود.

چنین رهبرانی تنها می‌توانند از افرادی برخاسته باشند که در نظام ارزشی شکل گرفته‌اند. در نظام ارزشی اسلامی، منصب امانتی است، نه سرمایه‌گذاری. ثروت امانتی است، نه ابزاری برای سلطه. دانش یک مسئولیت است، نه توجیهی برای قدرت. مردم کسانی هستند که باید پرورش یابند، نه یک بازار، موضوع سیاست، یا منبع مشروعیت.

بنابراین، راه خروج از *«استعمار دعوت‌شده»* با نفرت از طرف‌های خارجی آغاز نمی‌شود. این راه با اصلاحات داخلی آغاز می‌شود: توانمندسازی مردم، پرورش رهبری مورد اعتماد، بازگرداندن جایگاه مردم به عنوان صاحبان دولت، تسلط بر دانش و فناوری، و اطمینان از اینکه هر رابطه‌ای با جهان به عدالت و خیر عمومی منجر شود.

استعمار دعوت‌شده تنها توسط ملتی متوقف می‌شود که دیگر حاضر نباشد در ازای منافع کوتاه‌مدت، درهای حاکمیت خود را بگشاید.

فصل ششم
از شبکهٔ جهانی اولیه تا استعمار دریایی

۱. نوسانتارا در شبکه‌ی اقیانوس هند

نوسانتارا تنها با ورود ملت‌های اروپایی با دنیای وسیع‌تر در ارتباط قرار نگرفت. مدت‌ها پیش از آنکه پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها و هلندی‌ها وارد این مجمع‌الجزایر شوند، مردمان نوسانتارا در شبکه‌هایی از تجارت، دین، دانش و فرهنگ زندگی می‌کردند که مناطق مختلف جهان را به هم متصل می‌ساخت.

دریا مانعی برای منزوی کردن جزایر نوسانتارا نبود. بلکه، به عنوان مسیری عمل می‌کرد که آن‌ها را با جوامع دیگر مرتبط می‌ساخت.

راهگاه‌های تجاری اقیانوس هند، شرق آفریقا، شبه‌جزیره عربستان، فارس، هند، جنوب شرق آسیا و چین را به هم متصل می‌کردند. این مسیرها به شکل یک راه واحد و خطی نبودند. بلکه از بنادر، مراکز تجاری، پادشاهی‌های دریایی، الگوهای مونسون، جوامع بازرگانان، کشتی‌ها، زبان‌های مشترک و روابط اجتماعی شکل‌گرفته در طول قرن‌ها تشکیل شده بودند.

از طریق این مسیرها، کالاها از منطقه‌ای به منطقه دیگر جابجا می‌شدند. ادویه‌جات، کافور، چوب‌های معطر، محصولات جنگلی، طلا، منسوجات، سرامیک، فلزات و انواع دیگر کالاها در سراسر دریاها معامله می‌شدند. با این حال، تنها کالاها نبودند که جابجا می‌شدند.

در کنار تجارت، دین، ایده‌ها، زبان‌ها، فناوری ناوبری، دانش ستارگان و بادها، اشکال هنری، ادبیات، حقوق تجاری، سیستم‌های پرداخت، برنامه‌ریزی شهری بنادر و شیوه‌های درک جهان توسط مردم نیز منتقل می‌شد.

شبکه دریایی که شرق آسیا را از طریق هند و جنوب شرق آسیا به خاورمیانه متصل می‌کرد، از دیرباز به عنوان فضایی برای تبادل فرهنگی و مذهبی عمل کرده است. یونسکو این مسیرهای دریایی را بخشی از شبکه‌ای توصیف می‌کند که نه تنها کالاها را معامله می‌کرد، بلکه دانش، باورها، زبان‌ها و فرهنگ‌ها را نیز در میان جوامع منتشر می‌نمود.

بنابراین، نوسانتارا پیش از دوران اروپایی‌ها را نمی‌توان به عنوان منطقه‌ای بسته که در انتظار «کشف» توسط دنیای وسیع‌تر بود، به تصویر کشید. جوامع آن در حال تجارت از راه دور، ساختن بنادر، استقبال از بازدیدکنندگان، توسعه پادشاهی‌های دریایی و قرار گرفتن در تقاطع منافع بین‌المللی بودند.

اصطلاح «کشف‌شده»، که اغلب در تاریخ گسترش اروپایی‌ها به کار می‌رود، باید به طور انتقادی مورد بررسی قرار گیرد. ممکن است اروپا تنها در مقطعی از زمان دانش سیستماتیک‌تری از منطقه نوسانتارا به دست آورده

باشد، اما نوسانتارا پیش از آن به عنوان بخشی از یک دنیای به هم پیوسته وجود داشته است.

تاجران عرب، فارسی، هندی، چینی و جنوب شرق آسیا مدت‌ها پیش از آنکه ناوگان‌های اروپایی بتوانند مسیرهای اقیانوسی را مستقیماً تحت کنترل خود درآورند، در این شبکه‌های دریایی تردد می‌کردند.

بنابراین، روابط نوسانتارا با دنیای وسیع‌تر در این مرحله اولیه را نمی‌توان دقیقاً استعماری توصیف کرد. این روابط عمدتاً به شکل تجارت، مهاجرت، ازدواج‌های بین‌فرهنگی، گسترش دین، تشکیل جوامع و تبادل دانش بود.

با این حال، این واقعیت که این روابط ماهیت استعماری نداشتند به این معنا نیست که کاملاً از منافع و پویایی‌های قدرت عاری بودند.

هر شبکه تجاری یک مرکز و یک پیرامون دارد. در هر بندر، گروه‌هایی وجود دارند که نفوذ بیشتری دارند. هر جامعه‌ای ارزش‌ها، منافع و دیدگاه‌های خاص خود را دارد. شبکه‌های جهانی اولیه می‌توانستند نوسانتارا را ثروتمند کنند، اما همچنین می‌توانستند موجب پیدایش سلسله‌مراتب اجتماعی، اقتدار فرهنگی و اشکال خاصی از وابستگی شوند. بنابراین، تاریخ درهم‌تنیدگی نوسانتارا باید بدون گرفتار شدن در دو گرایش افراطی تفسیر شود.

اولاً، گرایش به تلقی همه تأثیرات خارجی به عنوان استعمار. این تفسیر این واقعیت را نادیده می‌گیرد که مردمان نوسانتارا به طور فعال تأثیرات گوناگونی را که وارد می‌شدند، انتخاب، تطبیق و دگرگون کردند.

ثانیاً، گرایش به رمانتیک‌سازی تمام شبکه‌های پیش از دوران اروپایی به عنوان روابطی کاملاً برابر و صلح‌آمیز. تجارت همچنین رقابت، انحصارها، درگیری، شکل‌گیری نخبگان و مبارزه برای دسترسی به بنادر و کالاها را به همراه داشت.

از همان ابتدا، نوسانتارا یک شیء منفعل نبود. نوسانتارا یک شرکت‌کننده فعال در شبکه‌های جهانی بود، اما در عین حال عرصه‌ای بود که منافع گوناگون در آن به هم می‌رسیدند.

ب. جهان‌های عربی، فارسی، هندی و چینی به مثابه شبکه‌های تجارت، دین و فرهنگ

روابط بین نوسانتارا و جهان عرب از طریق تجارت دریایی که بنادر خاورمیانه را به هند، جنوب شرق آسیا و چین متصل می‌کرد، توسعه یافت.

تاجران عرب همیشه مستقیماً از شبه‌جزیره عربستان به تمام نقاط نوسانتارا سفر نمی‌کردند. بسیاری از ارتباطات از طریق شبکه‌ای از بنادر در هند، سریلانکا، تنگه مالاکا، سوماترا، جاوه و مناطق دیگر برقرار می‌شد.

در این شبکه، هویت بازرگانان همیشه به راحتی قابل تشخیص نبود. ممکن بود بازرگانی اصالتاً پارسی باشد اما عربی صحبت کند. جوامع مسلمان هند ممکن بود سنت‌هایی را با خود بیاورند که تحت تأثیر فرهنگ‌های عربی و پارسی قرار داشتند. پیوندهای تجاری، مذهبی و فرهنگی در هم تنیده بودند.

مطالعات تاریخی اسلام در جنوب شرق آسیا نشان می‌دهد که گسترش اسلام از طریق مسیرهای دریایی صورت گرفت که خاورمیانه، جنوب هند، جنوب شرق آسیا و چین را به هم متصل می‌کردند. این مسیرها این امکان را فراهم کردند که نفوذ اسلامی به جای آنکه از یک منبع واحد باشد، از جهات مختلف و از طریق جوامع گوناگون به این منطقه برسد.

شبکه‌های عربی سهم قابل توجهی در تاریخ نوسانتارا داشتند. از طریق این شبکه‌ها، تجارت، زبان دینی، آموزش اسلامی، زیارت حج، سلسله‌های علمی انتقال دانش، متون دینی و پیوندها با مراکز علمی جهان اسلام رونق گرفت.

در تحولات بعدی، ارتباطات با حجاز، یمن و مناطق مختلف عربی به شکل‌گیری تبارشناسی دانشمندان، مؤسسات آموزشی، مقامات مذهبی و هویت اجتماعی جوامع خاصی در نوسانتارا کمک کرد. با این حال، این مقاله شبکه عربی را با اسلام به عنوان یک دین وحیانی یکسان نمی‌داند.

اعراب کنشگران تاریخی بودند. اسلام منبعی از ارزش‌هاست. این تمایز مهم است زیرا اقدامات بازرگانان، نخبگان، پادشاهی‌ها، دولت‌ها یا شبکه‌های خاص عربی به طور خودکار نماینده تعالیم اسلام نیست. برعکس، مشارکت‌های قابل توجه جوامع عربی در تاریخ اسلام در نوسانتارا نباید صرفاً به این دلیل که هر کنشگر تاریخی نیز منافع خود را دارد، نادیده گرفته شود.

روابط با فارس نیز مهم است، هرچند ردپای آن اغلب از طریق کانال‌های پیچیده‌تر یافت می‌شود. می‌توان نفوذ فارس را در ادبیات، زبان، سنت‌های دربار، صوفی‌گرایی، مفاهیم دینی و شبکه‌های فکری که از طریق هند و مراکز تجاری مسلمانان فعالیت می‌کردند، تشخیص داد.

ایران صرفاً یک منطقه جغرافیایی نیست. در تاریخ جهان اسلام، ایران مرکز تولید علم، فلسفه، ادبیات، مدیریت، هنر و اندیشه دینی بود. برخی از این عناصر مستقیماً به نوزانتارا رسیدند، در حالی که برخی دیگر پس از تعامل با فرهنگ‌های هندی یا عربی به آنجا رسیدند.

در نتیجه، همه تأثیراتی که «عرب» نامیده می‌شوند، لزوماً منشأ آن‌ها کاملاً جوامع عربی نبوده است. جهان اسلام از دیرباز فضایی بوده است که در آن جوامع عربی، فارسی، ترکی، هندی، آفریقایی، آسیای میانه و جوامع گوناگون دیگر در هم آمیخته بودند.

هند جایگاه بسیار مهمی در شبکهٔ این مجمع‌الجزایر داشت. روابط بین هند و این مجمع‌الجزایر پیش از ورود اسلام برقرار شده بود و اثری عمیق بر

دین، پادشاهی‌ها، زبان، ادبیات، هنر، معماری، قانون و مفاهیم قدرت بر جای گذاشت.

با گسترش شبکه اسلامی، بنادر هندی بار دیگر به عنوان قطب‌هایی برای تجارت، گسترش دین، پارچه‌بافی و جابجایی مردم نقش حیاتی ایفا کردند. بازرگانان و دانشمندان از گجرات، سواحل کورومااندل، بنگال و مناطق دیگر با مردمان سوماترا، جاوه و سایر جزایر تعامل داشتند.

روابط با هند نشان می‌دهد که تأثیرات جهانی همیشه به خالص‌ترین شکل خود نمی‌رسند. اسلام، پس از رسیدن به مجمع‌الجزایر، با سنت‌های پارسی و هندی و همچنین با جوامع ساحلی تعامل کرد. فرهنگی که متعاقباً شکل گرفت، بازتولید یک مرکز واحد نبود، بلکه نتیجه سازگاری مردم مجمع‌الجزایر بود.

چین همچنین تاریخچه‌ای طولانی از روابط با جنوب شرق آسیا دارد. تجارت دریایی بنادر چین را به مناطق جنوب شرق آسیا و اقیانوس هند متصل می‌کرد. برای مثال، کوانژو از قرن دهم تا چهاردهم میلادی به عنوان یک قطب کلیدی در شبکه‌های تجاری دریایی شرق آسیا و جنوب شرق آسیا شکوفا شد.

از چین، سرامیک، منسوجات، فلزات، فناوری، بازرگانان و جوامع خارج از کشور می‌آمدند. از نوسانتارا، ادویه‌جات، محصولات جنگلی، مواد معطر و سایر کالاهای مورد نیاز بازارهای بین‌المللی می‌آمد.

این ارتباطات منجر به شکل‌گیری جوامع چینی در شهرهای بندری مختلف شد. از طریق ازدواج، تجارت و زندگی اجتماعی، برخی از این جوامع بخشی از جامعه محلی شدند.

شبکه چینی، مانند شبکه‌های عربی، فارسی و هندی، هم مزایا و هم منافع را به همراه داشت. این شبکه تجارت و تبادل فناوری را تسهیل می‌کرد، اما می‌توانست به رقابت اقتصادی، تمرکز دسترسی و روابط ویژه با نخبگان حاکم نیز منجر شود. بنابراین، همه شبکه‌های جهانی اولیه باید از یک منظر واحد مورد بررسی قرار گیرند.

مسئله صرفاً این نیست که یک ملت خاص چه چیزی را آورد، بلکه این است که مردمان این مجمع‌الجزایر چگونه آن را پذیرفتند، رد کردند، با آن سازگار شدند و آن را دگرگون ساختند.

تأثیرات خارجی هرگز در خلأ وارد نمی‌شوند. آنها با نظام‌های ارزشی، منافع، تضادها و خلاقیت جوامع محلی مواجه می‌شوند.

نوسانتارا صرفاً یک نقطه توقف برای بیگانگان نبود، بلکه فضایی برای خلق فرهنگ‌های جدید بود.

پ. قرن‌های سیزدهم و چهاردهم: نوسانتارا در گزارش‌های مسافران اروپایی

پیش از آنکه قدرت‌های اروپایی بتوانند وارد شده و مستقیماً بر مسیرهای تجاری آسیا تسلط یابند، دانش اروپاییان از منطقه نوسانتارا از طریق گزارش‌های بازرگانان، مسافران، نقشه‌ها و سفرنامه‌ها افزایش یافت.

در قرن سیزدهم، مارکو پولو در بازگشت از شرق آسیا به خانه، در سوماترا توقف کرد. روایت‌هایی که به او نسبت داده شده است، به یکی از منابعی تبدیل شد که بخش‌هایی از مجمع‌الجزایر جنوب شرق آسیا را به خوانندگان اروپایی معرفی کرد.

چنین گزارش‌های سفر را نمی‌توان به عنوان توصیفاتی کاملاً عینی در نظر گرفت. مسافران جوامع دیگر را از خلال زبان، علایق، دانش و تعصبات دوران خود می‌نگریستند. ممکن است نام مکان‌ها در حین کپی‌برداری تغییر کرده باشد. ممکن است داستان‌های شنیده‌شده از دیگران با مشاهدات مستقیم آمیخته شده باشد. ممکن است تفاوت‌های مذهبی و فرهنگی به قضاوت‌های نادرست منجر شده باشد.

با این حال، این گزارش‌ها همچنان حائز اهمیت هستند، زیرا نشان می‌دهند که نوسانتارا پیش از ورود مستقیم قدرت‌های استعماری به تخیل جغرافیایی اروپاییان راه یافته بود.

در قرن چهاردهم، ابن بطوطه — جهانگرد مسلمانی از مراکش — در سفر خود به چین از سمودرا پсай دیدن کرد. اگرچه او یک جهانگرد اروپایی نبود ، گزارش‌های او برای درک این موضوع که نوسانتارا در آن دوران به دنیای اسلام وسیع‌تر متصل بود، حیاتی است.

حضور مسافران از مناطق مختلف نشان می‌دهد که بنادر نوسانتارا مناطق منزوی نبوده‌اند. این بنادر بخشی از مسیرهای تجاری بین‌المللی را تشکیل می‌دادند، مراکز بازرگانی بودند و به عنوان محل گردهمایی مردمی از پیشینه‌های گوناگون عمل می‌کردند.

گزارش‌های مسافران به شکل‌گیری دانش جهانی درباره ثروت، موقعیت، ادیان، پادشاهی‌ها و کالاهای این مجمع‌الجزایر کمک کرد. با این حال، دانش یک فعالیت کاملاً بی‌طرفانه نیست.

دانش جغرافیایی می‌تواند تجارت را گسترش دهد. دانش می‌تواند روابط را توسعه دهد. اما می‌تواند مبنایی برای توسعه طلبی نیز باشد.

با شناخته‌تر شدن مناطق، بنادر، کالاها، جهت‌های باد و ساختارهای قدرت، قدرت‌های دارای توانایی‌های نظامی می‌توانستند از این دانش برای کنترل مسیرهای تجاری استفاده کنند. اینجاست که پیوند میان دانش و قدرت نهفته است.

پیش از آنکه استعمار صورت گیرد، سرزمین‌های مورد تهاجم ابتدا باید نقشه‌برداری، توصیف، طبقه‌بندی و در نظام دانشی قدرت‌های مهاجم ادغام می‌شدند.

مسافران لزوماً استثمارگر نمی‌شدند. خودِ گزارش‌های سفر، اسناد استعماری نبودند. با این حال، انباشت دانش درباره آسیا به اروپا کمک کرد تا تصویری خیالی از شرق به عنوان فضایی برای تجارت، ثروت، گسترش دین و توسعه بسازد.

در این مرحله، نوسانتارا هنوز عمدتاً به عنوان بخشی از شبکه تجاری آسیا درک می‌شد. قدرت‌های اروپایی هنوز کنترل دریاها و بنادر اصلی را به دست نیاورده بودند.

یک تغییر بزرگ زمانی رخ داد که این دانش با مهارت‌های ناوبری، تسلیحات، کشتی‌های اقیانوس‌پیما، سرمایه سلطنتی و بلندپروازی برای تسلط بر تجارت ترکیب شد.

ت. پرتغالی‌ها و سپیده‌دم استعمار دریایی

ورود پرتغالی‌ها نقطه عطفی مهم در روابط مجمع‌الجزایر با دنیای اروپا رقم زد. پرتغالی‌ها صرفاً برای شرکت در تجارت تحت قوانین تعیین‌شده توسط بازرگانان آسیایی به آسیا نیامدند. آنها با هدف یافتن مسیرهای دریایی مستقیم، کاهش وابستگی به شبکه‌های واسطه‌گری، گسترش دین و تسلط بر تجارت با ارزش بالا آمدند.

پس از آنکه ناوگان پرتغال به هند رسید، آنها شروع به ایجاد شبکه‌ای از قلعه‌ها، بنادر و پایگاه‌های نظامی کردند. استراتژی آنها همیشه فتح کل سرزمین اصلی نبود. کنترل نقاط استراتژیک دریایی برای کنترل تجارت کافی تلقی می‌شد.

فتح مالاکا توسط پرتغالی‌ها در سال ۱۵۱۱ نقطه عطف مهمی بود. مالاکا صرفاً یک شهر نبود؛ بلکه یکی از مراکز کلیدی ارتباطی میان اقیانوس هند، دریای چین جنوبی، جزایر ادویه، هند، خاورمیانه و چین بود.

پرتغالی‌ها با تصرف ملاکا، در پی تسلط بر یکی از مهم‌ترین مسیرهای تجاری در جنوب شرق آسیا بودند.

با این حال، فتح ملاکا به این معنا نبود که پرتغالی‌ها بلافاصله کنترل کل شبکه آسیایی را به دست گرفتند. جوامع مسلمان، هندی، چینی، جاوه ای، مالایی و دیگر جوامع توانستند مسیرهای تجاری را به بنادر مختلف منحرف کنند. شبکه تجاری آسیا بسیار انعطاف‌پذیر بود و به راحتی نمی‌توانست توسط یک قدرت واحد کنترل شود.

سپس پرتغالی‌ها به سمت مولوک‌ها، منطقه‌ای که منبع اصلی میخک و بخش حیاتی تجارت ادویه جهانی بود، حرکت کردند. در اینجا بود که تجارت شروع به تبدیل شدن به استعمار دریایی کرد.

تاجران عادی مجبور بودند خود را با مقررات بندر و قدرت حاکمان محلی وفق دهند. پرتغالی‌ها کشتی‌های مسلح، قلعه‌ها، معاهدات و توانایی استفاده از زور را برای تحمیل منافع خود به همراه آوردند.

تجارت دیگر صرفاً از طریق چانه‌زنی بین بازرگانان انجام نمی‌شد. بازرگانان همچنین از توپ‌ها، ناوگان و قدرت دولتی پشتیبانی می‌شدند.

با این حال، پرتغالی‌ها همیشه صرفاً از طریق فتح عمل نمی‌کردند. آنها همچنین با پادشاهی‌های محلی اتحاد برقرار می‌کردند، از درگیری‌های موجود بهره‌برداری می‌کردند و به یکی از طرفین در برابر دیگری کمک نظامی ارائه می‌دادند. این الگو بعدها به یکی از ویژگی‌های بارز استعمار در مجمع‌الجزایر اندونزی تبدیل شد.

قدرت‌های خارجی به ندرت توانستند تنها با اتکا به نیروی خود قلمروهای وسیعی را تحت کنترل درآورند. آنها به اطلاعات، اتحادها، مترجمان، تأمین‌کنندگان، نخبگان محلی و کسانی که مایل به باز کردن در بودند، نیاز داشتند. در نتیجه، استعمار دریایی از همان ابتدا، اجبار خارجی و درگیری داخلی را با هم به ارمغان آورد.

پرتغالی‌ها تمام رقابت‌ها را در این مجمع‌الجزایر ایجاد نکردند، اما توانستند از این رقابت‌ها بهره‌برداری کنند تا نفوذ خود را بسازند.

حضور پرتغالی‌ها همچنین مأموریت تبشیری کاتولیک را به همراه داشت. رابطه بین تجارت، سلطنت و گسترش دین را نمی‌توان به طور کامل از هم جدا کرد.

با این حال، همان‌طور که در مورد شبکه‌های اسلامی تأکید شده است، دین باید از رفتار دولت و نیروهای تاریخی متمایز شود.

خشونت، انحصارها و جاه‌طلبی‌های پرتغالی‌ها برای قدرت را نمی‌توان به سادگی به عنوان نمایندهٔ آموزه‌های کلی مسیحیت در نظر گرفت. این اقدامات توسط مقامات و استعمارگرانی انجام شد که از دین به عنوان وسیله‌ای برای مشروعیت‌بخشی و هویت‌سازی استفاده می‌کردند.

ث. اسپانیا و مبارزه برای مولوک‌ها

اسپانیا از مسیری متفاوت با پرتغال وارد آسیا شد. در حالی که پرتغالی‌ها از طریق آفریقا و اقیانوس هند به سمت شرق حرکت کردند، اسپانیا از طریق اقیانوس اطلس و سپس اقیانوس آرام به سمت غرب پیش رفت. رقابت بین این دو پادشاهی ایبری نه تنها در اروپا و قاره آمریکا رخ داد، بلکه به جزایر آسیا نیز کشیده شد.

در پی سفر اکتشافی ماژلان و سفرهای بعدی، اسپانیا روابطی با مولوک‌ها برقرار کرد. این رقابت در ادامه با درگیری‌های میان پادشاهی‌های محلی، به‌ویژه ترنات و تیدوره، درهم تنیده شد.

پرتغالی‌ها با یک قدرت پیوند برقرار کردند، در حالی که اسپانیا به سراغ قدرت دیگری رفت. درگیری‌های محلی ابعاد جهانی به خود گرفتند، در حالی که رقابت جهانی در ساختارهای قدرت محلی نفوذ کرد.

این وضعیت نشان می‌دهد که استعمار همیشه به صورت یک قدرت واحد در برابر کل جامعه محلی نبوده است.

قدرت‌های بیگانه می‌توانستند از طریق اتحادها وارد یک جامعه شوند. این قدرت‌ها به یکی از طرفین سلاح، تجارت، حمایت یا پشتیبانی سیاسی ارائه می‌دادند. در ازای آن، دسترسی، پایگاه‌های قدرت، انحصارها و نفوذ را به دست می‌آوردند.

چنین روابطی نباید به سادگی به عنوان خیانتی از سوی نخبگان محلی تفسیر شود. پادشاهی‌های مجمع‌الجزایر منافع، تهدیدات و محاسبات خاص خود را داشتند. آنها می‌کوشیدند تا از قدرت‌های خارجی برای مقابله با مخالفان خود استفاده کنند.

با این حال، هنگامی که اتحادها با طرف‌هایی که از فناوری نظامی برتر، شبکه‌های جهانی و جاه‌طلبی‌های انحصاری بزرگتری برخوردارند، شکل می‌گیرد، توازن قوا می‌تواند تغییر کند.

ممکن است طرف‌های محلی قصد داشته‌اند از قدرت‌های خارجی برای منافع کوتاه‌مدت استفاده کنند. با این حال، قدرت‌های خارجی نیز از درگیری‌های محلی برای ایجاد یک پایگاه بلندمدت بهره‌برداری کردند.

این تجربه به نخستین جلوه الگویی تبدیل شد که در ادامه این متن از آن با عنوان *«استعمار دعوت‌شده»* یاد می‌شود.

استعمار همیشه از دری که با خشونت شکسته شده وارد نمی‌شود. گاهی اوقات این در از طریق معاهدات، درخواست کمک و اتحادها باز می‌شود.

البته، این مفهوم مدرن را نمی‌توان به صورت مکانیکی به هر رویدادی در قرن شانزدهم اعمال کرد. زمینه پادشاهی‌ها، قانون و حاکمیت در آن زمان با زمینه دولت‌های مدرن متفاوت بود.

با این حال، الگوی اساسی قابل تشخیص است؛ الگویی که در آن قدرت‌های خارجی از طریق نیازها و درگیری‌های نخبگان داخلی نفوذ یافتند.

رقابت بین پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها در مولوک‌ها نیز نشان می‌دهد که ادویه‌جات این مجمع‌الجزایر را به موضوعی برای مناقشه جهانی تبدیل کرده بود.

کالایی که برای جوامع محلی بخشی از اقتصاد و زندگی روزمره بود، در بازار جهانی به منبعی از سود هنگفت تبدیل شد.

فاصله بین محل تولید و بازار مصرف، ارزش فوق‌العاده بالایی ایجاد می‌کرد. کسانی که منابع و مسیرهای توزیع را کنترل می‌کردند، می‌توانستند سودهای هنگفتی به دست آورند. در نتیجه، کنترل ادویه‌جات صرفاً یک مسئله تجاری نبود؛ بلکه به یک موضوع ژئوپلیتیکی تبدیل شد.

ج. VOC به عنوان یک شرکت استعماری

در اوایل قرن هفدهم، هلندی‌ها شرکت «ونیشده اوست‌ایندیش کمپانی» یا VOC را تأسیس کردند. این شرکت در سال ۱۶۰۲ از طریق ادغام چندین شرکت تجاری هلندی تأسیس شد.

آرشیوهای VOC که از سوی یونسکو به رسمیت شناخته شده‌اند، این شرکت را به عنوان سازمانی ثبت می‌کنند که در آن سال تأسیس شد و متعاقباً شبکه گسترده‌ای از تجارت و امور اداری را ایجاد کرد.

VOC یک شرکت عادی نبود. این شرکت برای حل رقابت میان بازرگانان هلندی، جذب سرمایه، تقویت موقعیت خود در برابر پرتغالی‌ها و دیگر قدرت‌های اروپایی، و تسلط بر تجارت در آسیا تشکیل شد.

با این حال، شرکت هند شرقی هلند قدرت‌هایی را به دست آورد که فراتر از فعالیت‌های تجاری عادی بود. این شرکت می‌توانست معاهداتی منعقد کند، قلعه‌ها بسازد، ارتشی را حفظ کند، جنگ راه بیندازد، مقامات را منصوب کند و وظایفی را که معمولاً برای یک دولت محفوظ است، انجام دهد. بنابراین، شرکت هند شرقی هلند هم یک شرکت و هم یک قدرت سیاسی و نظامی بود.

وجود شرکت هلندی شرق (VOC) نمونه‌ای از نخستین اشکال همگرایی سرمایه و حاکمیت بود. این شرکت صرفاً از سیاست‌های دولتی پیروی نمی‌کرد؛ بلکه به آن قدرت داده شد تا به نام منافع تجاری و دولتی هلند، اعمال اقتدار کند.

تجارت ادویه، اساس تأسیس اداره، استفاده از زور، انحصارها و کنترل سرزمینی را تشکیل می‌داد.

VOC در تلاش بود تا تولید و قیمت ادویه‌جات را کنترل کند. برای دستیابی به این هدف، شرکت قراردادهای انحصاری منعقد کرد، محصولات مازاد تشخیص‌داده‌شده را نابود کرد، متخلفان را مجازات کرد، یک ناوگان مسلح را به کار گرفت و مراکز قدرت محلی را مطیع ساخت. با این حال، VOC بلافاصله نتوانست کنترل کل مجمع‌الجزایر را به دست گیرد.

قدرت آن به تدریج از طریق قلعه‌ها، بنادر، معاهدات، جنگ‌ها، بدهی، اختلافات جانشینی و دخالت در پادشاهی‌های محلی گسترش یافت. بار دیگر، قدرت‌های خارجی از ساختارهای داخلی بهره بردند.

هنگامی که اختلافات بر سر تاج و تخت، درگیری‌های بین پادشاهی‌ها یا نیاز به تأمین مالی پیش می‌آمد، VOC می‌توانست کمک ارائه دهد. این کمک سپس از طریق قلمرو، انحصارها، حقوق تجاری یا وابستگی سیاسی بازپرداخت می‌شد.

از این رو، روشن است که قدرت استعماری صرفاً بر پایه قدرت نظامی بنا نشده بود. قدرت استعماری بر پایه قراردادها نیز بنا شده بود.

سلاح‌ها طرف‌های مقابل را وادار می‌کنند. قراردادها طرف‌های همکار را ملزم می‌سازند. شرکت هلندی شرق هند (VOC) نشان می‌دهد که شرکت‌ها می‌توانند به ابزارهای استعمار تبدیل شوند، زمانی که منافع سرمایه توسط قدرت، قانون و ارتش پشتیبانی شود. این تجربه برای دنیای مدرن اهمیت زیادی دارد.

شرکت‌های امروزی البته با شرکت هند شرقی یکسان نیستند. اکثر آن‌ها ارتش خود را ندارند یا حق رسمی جنگ‌افروزی ندارند. با این حال، شرکت‌های جهانی هنوز می‌توانند از طریق سرمایه، فناوری، داده‌ها، بازارها، مالکیت فکری و توانایی‌شان در تأثیرگذاری بر مقررات، قدرت قابل توجهی را به کار گیرند.

بنابراین، تاریخ شرکت هند شرقی صرفاً داستانی از گذشته نیست. این تاریخ هشداری است مبنی بر اینکه قدرت اقتصادی می‌تواند در صورت از دست دادن کنترل توسط دولت و باز کردن در توسط نخبگان داخلی بدون تدابیر حفاظتی کافی، به قدرت سیاسی تبدیل شود.

چ. از تجارت ادویه تا سلطه ارضی

در ابتدا، تجارت لزوماً به استعمار منجر نمی‌شد. بازرگانان می‌توانستند بیایند، خرید و فروش کنند، به طور موقت بمانند، جوامعی تشکیل دهند و خود را تسلیم قوانین مقامات محلی کنند. چنین روابطی مدت‌ها در مجمع‌الجزایر اندونزی وجود داشت.

این تغییر زمانی رخ داد که بازرگانان خواستند مشخص کنند چه کسی مجاز به فروش است، کالاها به چه کسی عرضه شوند، چه مقدار می‌توان تولید کرد و چه قیمت‌هایی باید دریافت شود.

وقتی تجارت با نیروی نظامی پشتیبانی می‌شد، روابط اقتصادی به روابط قدرت تبدیل شد.

انحصارها نیازمند نظارت هستند. نظارت نیازمند یک دستگاه است. یک دستگاه نیازمند پایگاه است. یک پایگاه نیازمند قلمرو است. قلمرو نیازمند اداره است. از همین نقطه بود که تجارت ادویه به تدریج به کنترل قلمرو تبدیل شد.

قدرت‌های اروپایی از ابتدا ظرفیت کنترل کل مجمع‌الجزایر را نداشتند. آنها قدرت خود را از نقاط استراتژیک بنا کردند، سپس نفوذ خود را از طریق روابط تجاری، معاهدات، درگیری‌ها و اداره امور گسترش دادند.

بنادر به قلعه‌ها تبدیل شدند. انبارها به مراکز قدرت بدل گشتند. قراردادها به منبع حقوق حاکمان تبدیل شدند. بدهی به ابزاری برای وابستگی بدل گشت. شرکت‌های تجاری به دولت‌ها تبدیل شدند. با این حال، این تحول بدون مقاومت صورت نگرفت.

پادشاهی‌ها، جوامع، بازرگانان، علمای دینی و گروه‌های مختلف در سراسر مجمع‌الجزایر با مقاومت، مذاکره، تغییر مسیر راه‌های تجاری و جنگ پاسخ دادند.

اینکه استعمار در نهایت ریشه‌دار شد، به این معنا نیست که جوامع محلی آن را به طور منفعلانه پذیرفتند. استعمار به دلیل مواجهه مداوم با مقاومت، به خشونت طولانی‌مدت نیاز داشت.

با این وجود، قدرت‌های استعماری دارای مزایای خاصی بودند، مانند شبکه‌های سرمایه‌ای بین‌المللی، کشتی‌های مسلح، سازماندهی شرکتی، توانایی مذاکره برای معاهدات و تجربه در پیوند دادن تجارت با جنگ.

آنها همچنین توانایی تبدیل درگیری‌های محلی به فرصت‌هایی برای گسترش را داشتند. از این مرحله به بعد بود که مجمع‌الجزایر به طور فزاینده‌ای از یک فضای تجارت جهانی به فضایی برای مناقشه جهانی تبدیل شد. ادویه‌جات دیگر صرفاً یک کالا نبودند؛ مجمع‌الجزایر به پایه‌ای برای تثبیت قدرت تبدیل شد. دریاها دیگر صرفاً مسیرهای تبادل نبودند؛ مجمع‌الجزایر به عرصه‌ای برای جنگ و نظارت تبدیل شد.

سرزمین‌های محلی دیگر صرفاً با بازرگانان سروکار نداشتند. آنها با شرکت‌هایی مواجه شدند که اختیار دولت را در دست داشتند. این تغییرات پایه‌های استعمار را بنا نهاد، که متعاقباً تحت سلطه شرکت هند شرقی هلند به شکلی گسترده‌تر توسعه یافت.

ح. نتیجه‌گیری فصل

حتی پیش از آنکه استعمار اروپایی به طور مستقیم وارد شود، نوسانتارا پیش از آن بخشی از دنیای وسیع‌تر بود. دنیای عرب، فارس، هند، چین، شرق آفریقا و جوامع مختلف جنوب شرق آسیا از طریق اقیانوس هند و دریای چین جنوبی به هم متصل بودند.

این شبکه‌ها تبادل کالاها، ادیان، زبان‌ها، دانش، فناوری، فرهنگ، سنت‌های علمی و تعاملات اجتماعی را تسهیل می‌کردند. در نتیجه، تاریخ نوسانتارا نباید با ورود اروپایی‌ها آغاز شود.

نوسانتارا یک لوح خالی نبود که منتظر کشف شدن باشد. این یک فضای تمدنی بود که از پیش پادشاهی‌ها، بنادر، تجارت، دانش، ادیان و روابط بین‌الملل خاص خود را داشت. با این حال، نباید این شبکه‌های جهانی اولیه را نیز از دریچه‌ای رمانتیک نگریست.

هر شبکه‌ای هم منافع و هم مزایایی به همراه دارد. تجارت می‌تواند رفاه ایجاد کند، اما در عین حال سلسله‌مراتب و رقابت را نیز به وجود می‌آورد. دین می‌تواند ارزش‌ها و دانش را به ارمغان بیاورد، اما کسانی که آن را می‌آورند ممکن است همچنان منافع و قدرت اجتماعی خود را داشته باشند.

اعراب، ایرانیان، هندی‌ها و چینی‌ها باید به‌عنوان کنشگران تاریخی نگریسته شوند. باید به مشارکت‌هایشان اذعان کرد، منافعشان را بررسی کرد و نفوذشان را به‌طور متناسب ارزیابی کرد.

در قرن‌های ۱۳ و ۱۴، گزارش‌های مسافران نشان می‌دهد که نوسانتارا به طور فزاینده‌ای در حال ورود به آگاهی جهان بود. این دانش، ارتباطات را گشود، اما متعاقباً به بخشی از آمادگی‌ها برای گسترش نیز تبدیل شد.

در قرن شانزدهم، پرتغالی‌ها با قدرت دریایی و نظامی خود وارد مسیرهای تجاری آسیا شدند. فتح ملاکا توازن قدرت منطقه‌ای را تغییر داد. اسپانیا متعاقباً به مبارزه برای مولوک‌ها پیوست و درگیری‌های محلی را به رقابت جهانی گره زد.

حضور پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها نشان‌دهنده یک تغییر مهم بود: تجارت دیگر بر پایه قلعه‌ها، توپ‌ها، اتحادها و بلندپروازی برای انحصار استوار شد.

شرکت هلندی هند شرقی (VOC) این تحول را به سطحی سازمان‌یافته‌تر ارتقا داد. VOC یک شرکت تجاری بود که هم از اختیارات اداری و هم نظامی برخوردار بود. VOC از طریق قراردادها، جنگ، انحصارها، بدهی و مداخله در مناقشات محلی، تجارت را به قدرت استعماری تبدیل کرد.

از این نقطه به بعد، مسیر روشن می‌شود:



با این حال، نباید این مسیر را فرایندی دانست که کاملاً از بیرون تحمیل شده باشد. قدرت‌های اروپایی نیز از طریق رقابت، ضرورت و اتحاد با نخبگان محلی جایگاه خود را تثبیت کردند.

تاریخ استعمار دریایی بدین ترتیب دو عنصر را در کنار هم قرار می‌دهد: جاه‌طلبی‌های قدرت‌های جهانی و آسیب‌پذیری‌های ساختارهای داخلی.

این درس تا به امروز نیز معتبر است. جهان همواره فرصت‌ها و منافع را ارائه می‌دهد. در هم‌تنیدگی لزوماً به استعمار نمی‌انجامد. تجارت، علم، فناوری و همکاری می‌توانند یک ملت را تقویت کنند.

با این حال، هنگامی که یک ملت راه خود را گم می‌کند، تسلط بر دانش ندارد، به نخبگان خود اجازه می‌دهد بدون پاسخگویی درها را باز کنند و کنترل منابع استراتژیک را واگذار می‌کند، در این صورت ارتباطات متقابل می‌تواند به سلطه تبدیل شود.

نوسانتارا پیش از آنکه به یک قلمرو استعماری تبدیل شود، زمانی یک مرکز تجاری جهانی بود. این تحول یک‌شبه رخ نداد. این تحول زمانی شکل گرفت که تجارت به انحصار تبدیل شد، آن انحصار با خشونت محافظت شد و آن خشونت به سلطه سیاسی انجامید.

بنابراین، درک استعمار اندونزی باید پیش از هند شرقی هلند آغاز شود. این درک باید با تغییرات در دنیای دریایی آغاز شود که نوسانتارا را از فضایی که در آن تمدن‌ها با یکدیگر دیدار می‌کردند، به فضایی برای کشمکش‌های قدرت جهانی تبدیل کرد.

فصل هفتم
هندِ هلندی و میراث نهادهای استعماری

ا. از شرکت هلندی شرق هند تا هند شرقی هلند

قدرت هلند در مجمع‌الجزایر از یک حکومت استعماری که یک‌باره کل اندونزی را تحت کنترل خود درآورد، آغاز نشد. این قدرت به تدریج از طریق تجارت، انحصارها، قلعه‌ها، جنگ‌ها، معاهدات، بدهی، مداخله در مناقشات سلطنتی و کنترل بر مراکز اقتصادی استراتژیک رشد کرد.

VOC پایه‌های اولیه این فرآیند را تشکیل داد. این شرکت صرفاً یک بنگاه تجاری نبود که کالاها را می‌خرید و می‌فروخت. به VOC اختیاراتی اعطا شد، از جمله انعقاد معاهدات، حفظ ارتش، ساخت قلعه‌ها، جنگ‌افروزی، انتصاب مقامات و اداره سرزمین‌ها. اسناد شرکت هند شرقی تشکیل یک دولت مرکزی در باتاویا، اداره منطقه‌ای، نهادهای قضایی، سوابق تجاری، مکاتبات سلسله‌مراتبی، قراردادها با حاکمان محلی و یک سیستم گزارش‌دهی را که باتاویا و مدیران در هلند را در مرکز کنترل قرار می‌داد، آشکار می‌سازد.

این ساختار منافع تجاری را با قدرت سیاسی همسو کرد. تجارت به انحصار نیاز داشت. انحصار به نظارت نیاز داشت. نظارت به یک دستگاه و یک اداره نیاز داشت. اداره به قلمرو، جمعیت، اطلاعات، قوانین و یک سلسله مراتب فرماندهی نیاز داشت. از همین نقطه بود که این شرکت تجاری به تدریج در عمل به یک دولت استعماری تبدیل شد.

زمانی که شرکت هند شرقی هلند در پایان قرن هجدهم منحل شد، دارایی‌ها، بدهی‌ها، سرزمین‌ها، قراردادها، آرشیوها و شبکه‌های قدرت آن ناپدید نشدند. بخش عمده‌ای از این میراث توسط دولت هلند به دست گرفته شد. این انتقال، تحولی از استعمار شرکتی به استعمار دولتی را رقم زد.

اندونزی شرقی هلند متعاقباً به عنوان یک دولت استعماری فزاینده متمرکز، گسترده و اداری تأسیس شد. دولت استعماری صرفاً بنادر یا تجارت خاصی را کنترل نمی‌کرد. این دولت در پی تنظیم قلمروها، جمعیت، زمین، تولید، مالیات، قانون، امنیت، آموزش و بوروکراسی بود.

تغییر از شرکت هند شرقی هلند به هند شرقی هلند تحت سلطه دولت، یک تحول مهم بود، زیرا نشان داد که استعمار به استخراج کالاها محدود نمی‌شد. استعمار به سیستمی تبدیل شد که تمام جنبه‌های زندگی جامعه را تنظیم می‌کرد.

شرکت هلندی هند شرقی به سود نیاز داشت. هند شرقی هلندی به یک دولت اداری نیاز داشت که قادر به تضمین سود، ثبات و اطاعت در درازمدت باشد.

دولت اداری استعماری برای قدرتمند کردن مردم مجمع‌الجزایر تأسیس نشد. این دولت برای اطمینان از این بود که قلمرو قابل درک، جمعیت قابل شمارش، زمین‌ها قابل نقشه‌برداری، مالیات‌ها قابل جمع‌آوری، مقاومت « » قابل نظارت و تصمیمات مرکزی تا سطح محلی قابل اجرا باشد.

از منظر استعماری، مردم صاحب دولت نبودند. آنها ساکنانی بودند که باید طبقه‌بندی و مدیریت می‌شدند.

بنابراین، مهم‌ترین میراث هلند شرقی صرفاً جاده‌ها، ساختمان‌ها، خطوط راه‌آهن، مزارع یا مجموعه‌ای از قوانین نیست. مهم‌ترین میراث آن ماهیت رابطه بین دولت و مردم است. دولت در جایگاه بالادست به‌عنوان ناظر قرار داشت، در حالی که مردم در جایگاه پایین‌تر به‌عنوان موضوعات مدیریت قرار داشتند.

پس از به دست آمدن استقلال اندونزی، نام بسیاری از نهادها، قوانین، مقامات و اهداف دولتی تغییر کرد. با این حال، این رابطه عمودی به طور خودکار به پایان نرسید.

ب. قانون استعماری و اداره جمعیت

حقوق استعماری در جامعه‌ای ساخته شد که بر اساس جایگاه، تبار، نژاد، جامعه و منافع دولت تقسیم شده بود. هند شرقی هلند دارای نظام حقوقی کثرت‌گرا و پراکنده بود. گروه‌های جمعیتی مختلف می‌توانستند تابع قوانین، دادگاه‌ها و رویه‌های حقوقی متفاوتی باشند. مطالعات در مورد رویه‌های حقوقی استعماری نشان می‌دهد که تکثرگرایی حقوقی هند شرقی هلند نه تنها تنوع جامعه را منعکس می‌کرد، بلکه بخشی از روش دولت استعماری برای طبقه‌بندی و تنظیم جمعیت نیز بود.

این تقسیم‌بندی به مقامات استعماری کمک کرد تا استراتژی‌های اداری خود را اجرا کنند. جمعیت به عنوان یک مجموعه واحد و برابر از افراد در نظر گرفته نمی‌شد، بلکه به عنوان گروه‌های حقوقی متمایز با وضعیت‌های متفاوت تلقی می‌شد.

اروپاییان در یک ساختار حقوقی خاص قرار داده شدند. گروه‌هایی که به عنوان «شرقی‌های خارجی» طبقه‌بندی می‌شدند، می‌توانستند تابع قوانین متفاوتی باشند. جمعیت بومی در یک نظام حقوقی و دستگاه قضایی قرار داده شد که با حقوق عرفی، سیاست‌های دولت استعماری و نیازهای اداری محلی مرتبط بود.

در چنین شرایطی، قانون صرفاً ابزاری برای حل اختلاف نبود. بلکه به ابزاری برای طبقه‌بندی و قدرت تبدیل شد.

قانون با تعیین اینکه چه کسی به کدام گروه تعلق دارد، مشخص می‌کرد که کدام دادگاه صلاحیت رسیدگی دارد، چه حقوقی قابل کسب است، چه مدارکی قابل پذیرش است و جایگاه فرد در ساختار اجتماعی استعماری کجاست.

بنابراین، اداره جمعیت اهمیتی فراتر از صرفاً ثبت هویت داشت. اداره جمعیت به ابزاری تبدیل شد که از طریق آن دولت استعماری دسته‌بندی‌های مورد نیاز برای حکومت‌داری را ایجاد می‌کرد.

جمعیت ثبت می‌شد تا بتوان مالیات وضع کرد، تحرک آن‌ها را تنظیم کرد، مشاغلشان را شناسایی کرد، تعهداتشان را تعیین کرد و رابطه آن‌ها با مقامات را تحت نظارت قرار داد.

دولت استعماری می‌کوشید تا از طریق اداره، یک جامعه پیچیده را قابل درک سازد. پادشاهی‌ها، روستاها، جوامع بومی، شبکه‌های مذهبی و روابط اجتماعی ـــ هر یک با منطق خاص خود ـــ به دسته‌بندی‌های بوروکراتیک تبدیل شدند. رؤسای منطقه‌ای، رهبران سنتی، نجیب‌زادگان و نخبگان محلی در زنجیره حکومت استعماری قرار داده شدند.

این فرآیند همیشه نهادهای محلی را از بین نمی‌برد. در واقع، دولت استعماری اغلب نهادهای خاصی را تا زمانی که به کنترل کمک می‌کردند، حفظ و از آنها استفاده می‌کرد.

در مناطق مختلف، هلندی‌ها ترکیبی از حکومت مستقیم و غیرمستقیم را به کار گرفتند. در حکومت غیرمستقیم، نخبگان یا حاکمان محلی حفظ می‌شدند، اما در ساختار استعماری قرار داده شده و موظف به اجرای منافع دولت می‌شدند.

این رویکرد به استعمار اجازه داد تا با تعداد محدودی از مقامات اروپایی فعالیت کند. دولت استعماری نیازی نداشت که هر روستا را از طریق مقامات هلندی اداره کند. در عوض، از فرمانداران، رؤسای محلی، نجیب‌زادگان و واسطه‌های داخلی برای اجرای دستورات، جمع‌آوری مالیات، سازماندهی نیروی کار و حفظ نظم استفاده می‌کرد.

در نتیجه، مردم اغلب مستقیماً با مقامات هلندی سروکار نداشتند. در عوض، آنها با نخبگان محلی که سیاست‌های استعماری را اجرا می‌کردند، در ارتباط بودند. این یکی از ریشه‌های اصلی استعمار ساختاری است: قدرت خارجی از طریق عوامل داخلی عمل می‌کند.

در چنین شرایطی، مردم می‌توانستند در دستان اعضای جامعه خود مورد ستم قرار گیرند، با این حال، ساختارِ اعطاکنندهٔ اختیار و تعیین‌کنندهٔ اهداف، منشأ خود را از ادارهٔ استعماری می‌گرفت.

این رابطه الگوهای پاسخگویی را نیز شکل داد. مقامات محلی بیشتر در قبال مافوق خود در سلسله مراتب استعماری پاسخگو بودند تا جوامعی که رهبری می‌کردند.

موفقیت بر اساس اجرای دستورات، جمع‌آوری درآمدها، حفظ نظم و عدم وجود مقاومت سنجیده می‌شود.

مردم به‌عنوان منبع مشروعیت رفتار نمی‌شدند. با آن‌ها به‌عنوان جمعیتی برای مدیریت رفتار می‌شد.

این میراث فکری می‌تواند پس از استقلال نیز به رشد خود ادامه دهد اگر سامانه ثبت جمعیت همچنان عمدتاً برای نظارت، محدودیت‌گذاری، جمع‌آوری مالیات و حکومت‌داری به‌کار گرفته شود، نه برای تحقق حقوق مردم.

یک دولت مدرن قطعاً به داده‌های جمعیتی نیاز دارد. بدون چنین داده‌هایی، دشوار است که دولت بتواند آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، حمایت اجتماعی و خدمات عمومی را ارائه دهد. با این حال، سؤال این است: آیا مردم ثبت‌نام می‌شوند تا دولت بهتر بتواند از آنها مراقبت کند، یا تا دولت بتواند راحت‌تر آنها را کنترل کند؟

اداره در یک دولت مردمی باید اهداف استعماری را معکوس کند. داده‌های جمعیت ابزاری برای تسلط بر مردم نیست، بلکه اساس پاسخگویی دولت در قبال برآورده کردن حقوق همگان است.

پ. مالیات‌ها، زمین و مزارع

برای دولت‌های استعماری، زمین صرفاً فضای زندگی جوامع نبود. زمین منبعی برای تولید، درآمد، کالاها و قدرت بود.

مردمان مجمع‌الجزایر روابط متنوعی با زمین دارند. زمین می‌تواند از طریق خانواده، روستا، پادشاهی، جوامع بومی، حقوق عرفی، یا اشکال مختلف دیگر کنترل که همیشه با مفهوم مدرن مالکیت فردی مطابقت ندارد، مدیریت شود.

اداره استعماری این تنوع را به دسته‌بندی‌هایی تبدیل کرد که با نیازهای اداری و اقتصادی آن سازگار بود.

زمین باید قابل شناسایی، قابل طبقه‌بندی، قابل تخصیص، قابل مالیات‌دهی، قابل اجاره یا قابل استفاده برای تولید کالا می‌بود. در این فرایند، روابط اجتماعی و معنوی جوامع با زمین می‌توانست به مسائل حقوق اداری و ارزش اقتصادی تقلیل یابد.

یکی از بدنام‌ترین مراحل، اجرای «نظام کشت» یا «*کولتورستل*» در قرن نوزدهم بود. بر اساس این نظام، روستاها و کشاورزان ملزم به تأمین زمین، نیروی کار یا محصولات خاصی برای صادرات بودند. این نظام به دولت هلند کمک کرد تا درآمد قابل توجهی کسب کند، اما تعهدات و خطراتی را نیز بر جوامع محلی تحمیل کرد.

دولت استعماری از بوروکراسی و نخبگان محلی برای تضمین ادامه روند تولید استفاده می‌کرد. سران محلی نقش واسطه بین خواسته‌های دولت و کشاورزان را ایفا می‌کردند.

این امر نشان می‌دهد که اقتصاد استعماری به طور جداگانه‌ای از اداره کشور عمل نمی‌کرد. مالیات‌ها، زمین، نیروی کار و تولید در یک زنجیره قدرت واحد ادغام شده بودند.

دولت به داده‌هایی در مورد روستاها، آمار جمعیت، مساحت زمین، عملکرد کشاورزی و ظرفیت تولید نیاز داشت. این اطلاعات مبنای تعیین تعهدات را تشکیل می‌داد.

مردم هیچ نقشی برابر در تعیین اینکه چه محصولاتی باید کشت شود، میزان تعهداتشان، قیمت‌هایی که دریافت می‌کردند، یا نحوه تقسیم ریسک‌ها نداشتند.

در چنین سیستمی، زمینی که اساس معیشت مردم را تشکیل می‌داد، به ابزاری برای درآمد استعماری تبدیل شد.

در ادامه، مزارع بزرگ شکل گرفتند و به سرمایه، تجارت، زیرساخت‌ها و بازارهای بین‌المللی پیوند خوردند. جاده‌ها، راه‌آهن‌ها، بنادر و شبکه‌های ارتباطی برای حمایت از جابجایی کالاها و منافع حکومت استعماری ساخته شدند.

توسعه این زیرساخت‌ها اغلب به عنوان یکی از میراث‌های پیشرفت استعماری تلقی می‌شود. درست است که هلند شرقی هندوستان جاده‌ها، راه‌آهن‌ها، سیستم‌های آبیاری، بنادر، شهرها و تأسیسات اقتصادی مختلفی را ساخت. با این حال، این توسعه باید در چارچوب اهداف اصلی آن درک شود.

زیرساخت‌های استعماری عمدتاً برای توانمندسازی اقتصادی مردم ساخته نشدند. این زیرساخت‌ها برای این ساخته شدند که دسترسی به سرزمین‌ها تضمین شود، محصولات قابل حمل‌ونقل باشند، تولید تحت کنترل درآید و قدرت سریع‌تر اعمال شود.

یک جاده می‌تواند به نفع جامعه باشد و همزمان برای خدمت به منافع استخراج منابع ساخته شود. این دو واقعیت می‌توانند هم‌زیست باشند.

بنابراین، تفسیر میراث استعماری نباید دچار هیچ‌یک از این دو افراط شود. انکار تمام توسعه‌های فیزیکی که صورت گرفته، نادرست است. با این حال، این نیز نادرست است که این توسعه را دلیلی بر وجود استعمار برای بهبود رفاه مردم بدانیم.

سؤالاتی که باید مطرح شود این‌ها هستند: چه کسی توسعه را تعیین کرد، در خدمت منافع چه کسی طراحی شد، چه کسی از ارزش افزوده بهره‌مند شد و چه کسی بار آن را به دوش کشید؟

مسائل مربوط به زمین در دوران استعمار نیز میراث نهادی پایداری را به جا گذاشت. تحقیقات در مورد نظام مالکیت زمین در دوران استعمار در مناطق شهری نشان می‌دهد که رژیم‌های رسمی و غیررسمی که در دوران هند شرقی هلند شکل گرفتند، نابرابری‌های ساختاری در مالکیت ایجاد کردند که ردپای آن‌ها تا دوران پسااستعمار نیز باقی مانده است.

بدین ترتیب، زمین به یکی از عرصه‌هایی تبدیل شده است که در آن دولت مدرن همچنان با مردم در تقابل است. دولت به نام توسعه، نقشه‌ها، اسناد، مجوزها، امتیازات و ادعاها را به همراه می‌آورد. مردم نیز تاریخچه مالکیت زمین، آداب و رسوم، معیشت، قبرهای اجدادی، روابط اجتماعی و وابستگی‌های اقتصادی خود را به همراه می‌آورند.

اگر دولت تنها آنچه را که از طریق اسناد اداری قابل اثبات است به رسمیت بشناسد، جوامعی که در سیستم‌های حقوق مالکیت زمین سنتی زندگی می‌کنند، در معرض خطر از دست دادن جایگاه خود قرار می‌گیرند.

اینجا است که قانون زمین می‌تواند منطق استعماری را ابدی سازد: آنچه واقعی تلقی می‌شود، چیزی است که دولت می‌تواند تفسیر کند، در حالی که تجربیات مردم باید با دسته‌بندی‌های اداری مطابقت داشته باشد.

مالیات نیز دو روی سکه دارد. در یک دولت مردمی، مالیات، مشارکت شهروندان برای تأمین منافع عمومی است. مشروعیت مالیات از این واقعیت نشأت می‌گیرد که مردم مالک دولت هستند و حق دارند بدانند و تعیین کنند که درآمدها چگونه صرف می‌شوند.

در یک دولت استعماری، مالیات ابزاری برای تأمین مالی دولت و منافع حاکمان بر جمعیتی است که فاقد کنترل متناسب است.

مسئله اصلی، تکلیف پرداخت نیست، بلکه رابطه‌ی میان مالیات، مالکیت مردم بر دولت و پاسخگویی است.

اگر از مردم خواسته شود که مالیات بپردازند اما کنترل واقعی بر بودجه و سیاستگذاری نداشته باشند، رابطه مالی همچنان ممکن است سلسله‌مراتبی به نظر برسد.

دولت از مردم مالیات می‌گیرد، اما مردم باید مطالبه کنند که حقوقشان رعایت شود. استعمارزدایی از مالیات به معنای دگرگون کردن این رابطه است. مالیات نباید به عنوان خراجی مدرن به قدرت تلقی شود. مالیات باید به امانتی عمومی تبدیل شود که استفاده کامل از آن قابل بررسی و پاسخگویی به مردم باشد.

ت. بوروکراسی استعماری

بوروکراسی یکی از پایدارترین میراث‌های نهادی هند شرقی هلند بود. قلمرو وسیع، جمعیت متنوع و تعداد محدود مقامات اروپایی به این معنا بود که

اداره استعماری به یک زنجیره اداری منظم نیاز داشت. دستورات از مرکز باید به مناطق منتقل می‌شد، در حالی که اطلاعات از روستاها باید جمع‌آوری و به بالا ارسال می‌شد.

اسناد آرشیوی شرکت هند شرقی هلند (VOC) و دولت استعماری اهمیت مکاتبات با مافوق‌ها، مصوبات، گزارش‌های روزانه، سوابق مالی، اسناد قضایی، قراردادها و مدیریت محلی را نشان می‌دهد. ساختار این اسناد آرشیوی بازتاب‌دهنده دولتی است که تمرکز زیادی بر گزارش‌دهی و تبعیت از مقامات بالاتر داشت.

از چنین سیستمی، فرهنگی بوروکراتیک پدید آمد که مافوق‌ها را در مرکز پاسخگویی قرار می‌داد.

مقامات بر اساس توانایی‌شان در اجرای دستورات، حفظ صلح در قلمرو خود، جمع‌آوری درآمد، مدیریت جمعیت و گزارش‌دهی درباره شرایط ارزیابی می‌شدند.

مردم اعطاکنندهٔ این منشور نبودند. در نتیجه، بوروکراسی استعماری دلیلی نداشت که رضایت و حاکمیت مردم را در اولویت قرار دهد.

در سلسله مراتب حکومتی، مقامات اروپایی در کنار مقامات بومی کار می‌کردند. حاکمان، رؤسای بخش، رؤسای ناحیه، رؤسای روستا و ساختارهای محلی مختلف در سلسله‌مراتب اداری گنجانده شدند.

دولت استعماری از اقتدار سنتی نخبگان محلی برای انجام وظایف دولتی بهره می‌برد. با این حال، هنگامی که نخبگان محلی وارد ساختار استعماری شدند، گرایش رهبری آنها تغییر کرد.

رهبرانی که پیش‌تر پیوندهای اجتماعی و اخلاقی با جامعه داشتند، می‌توانستند به مأمورانی تبدیل شوند که باید اهداف دولت را محقق می‌کردند.

موقعیت آنها به شناسایی و ارزیابی مافوق‌هایشان بستگی داشت. در نتیجه، وفاداری به مافوق‌ها می‌توانست از پاسخگویی در قبال زیردستان مهم‌تر شود. این یکی از ریشه‌های رهبری بوروکراتیک در اندونزی است.

رهبران بوروکراتیک لزوماً بدخواه یا نالایق نیستند. آنها می‌توانند سخت‌کوش، منظم و در رویه‌ها ماهر باشند. با این حال، این ساختار آنها را وادار می‌کند تا بپرسند: دستور مافوق‌ها چیست، اهداف کدامند و گزارش‌ها چگونه باید تهیه شوند؟

سوالات در مورد نیازهای مردم ممکن است در اولویت دوم قرار گیرند. بوروکراسی استعماری همچنین فاصله نمادینی بین مقامات و مردم ایجاد کرد. مقام اداری با خود جایگاه، پوشش، عناوین، فضا، پروتکل و اقتدار را به همراه می‌آورد.

این فاصله به نفع قدرتمندان بود، زیرا اجرای دستورات را آسان‌تر می‌کرد. مردم یاد گرفتند به مقام‌های رسمی احترام بگذارند، از دولت بترسند و مقامات را افرادی بدانند که قدرت پذیرش یا رد دسترسی را دارند.

پس از استقلال، ممکن است نمادها تغییر کرده باشند، اما احترام مفرط به مقامات رسمی همچنان پابرجاست.

مقامات، خدمت گرفتن را آسان‌تر از خدمت کردن می‌دانند. دفاتر، تشریفات، خودروها، تیم‌های امنیتی و امکانات مختلف به عنوان نشانگرهای مقام و جایگاه عمل می‌کنند.

مردمی که به ادارات دولتی مراجعه می‌کنند، ممکن است احساس کنند که وارد قلمرو خصوصی مقامات شده‌اند، نه یک مرکز خدمات عمومی که با پول مالیات‌دهندگان ساخته شده است.

زبان بوروکراسی نیز این رابطه را منعکس می‌کند. شهروندان باید درخواست‌ها را ارائه دهند، مجوزها را دریافت کنند، الزامات را برآورده سازند، منتظر تصمیمات بمانند و تأیید را به دست آورند.

برخی رویه‌ها واقعاً ضروری هستند. دولت باید نظم، امنیت و عدالت را تضمین کند. با این حال، زمانی که رویه‌ها به خودِ هدف تبدیل می‌شوند، بوروکراسی کارکرد حفاظتی خود را از دست می‌دهد.

مردم مجبورند خود را با سیستم وفق دهند، در حالی که سیستم هیچ تعهدی برای تطبیق با نیازهای انسانی احساس نمی‌کند.

دولت اداری آنگاه موفقیت را بر اساس کامل بودن مدارک می‌سنجد، نه حل مشکلات مردم.

ممکن است گزارشی کامل اعلام شود، حتی اگر مشکل همچنان پابرجاست. ممکن است بودجه‌ای موفق تلقی شود، زیرا صرف شده است، حتی اگر منافع آن احساس نشود. ممکن است برنامه‌ای شاخص‌های خود را محقق کند، حتی اگر مردمی که قرار است به آنها کمک کند، هیچ تغییری را تجربه نکنند. اینجاست که مدیریت می‌تواند جای واقعیت را بگیرد.

برای مکتب دولتمردان، بوروکراسی صرفاً یک ماشین بی‌طرف نیست. طراحی بوروکراسی بازتاب‌دهنده نحوه نگاه دولت به مردم است. اگر مردم به چشم اشیاء دیده شوند، بوروکراسی سیستمی کنترلی خواهد ساخت. اگر مردم به چشم مالکان دیده شوند، بوروکراسی به عنوان سیستمی خدماتی، مراقبتی و پاسخگو شکل خواهد گرفت.

ث. میراث دولت اداری در اندونزی مدرن

اندونزی مدرن نیاز به یک دولت اداری را به ارث برده است. کشوری با قلمرو وسیع و جمعیت زیاد به سادگی نمی‌تواند بدون بوروکراسی، قانون، داده‌ها، بودجه و نظام‌های حکومتی کار کند. مشکل وجود اداره نیست. مشکل

زمانی پیش می‌آید که اداره به مرکز دولت تبدیل می‌شود، در حالی که مردم به حاشیه رانده می‌شوند.

در این صورت، دولت بر اساس ظرفیت خود برای تنظیم امور تعریف می‌شود، نه بر اساس ظرفیت خود برای تحقق حقوق. موفقیت بر اساس تعداد مقررات، برنامه‌ها، نهادها، اپلیکیشن‌ها، اسناد، جلسات و بودجه‌ها سنجیده می‌شود. هرچه دولت بیشتر تنظیم‌گری کند، حضور خود را قوی‌تر احساس می‌کند.

با این حال، برای مردم، انبوهی از قوانین لزوماً به معنای محافظت نیست. انبوهی از برنامه‌ها لزوماً دسترسی به خدمات را آسان‌تر نمی‌کند. انبوهی از نهادها لزوماً مسئولیت‌ها را واضح‌تر نمی‌سازد.

دولت اداری تمایل دارد مسائل انسانی را به عنوان مشکلات دسته‌ای ببیند. فقر به یک رقم تبدیل می‌شود. بیکاری به یک درصد تبدیل می‌شود. زمین به یک قطعه تبدیل می‌شود. مردم به شماره شناسایی تبدیل می‌شوند. رنج به یک مورد در یک پایگاه داده تبدیل می‌شود.

داده‌ها حیاتی هستند. بدون داده‌ها، دولت نمی‌تواند سیاست‌های مناسبی را تدوین کند. با این حال، هنگامی که داده‌ها جایگزین تعامل انسانی می‌شوند، دولت می‌تواند رنج را بدون درک معنای آن، کمّی‌سازی کند.

مقامات فقر را از طریق صفحه‌نمایش‌ها، جداول و ارائه‌ها می‌بینند. آنها بوی رطوبت خانه‌ها را استشمام نمی‌کنند، ناامنی درآمد را احساس نمی‌کنند و شرم کسانی را که مجبورند مدام درخواست کمک کنند، درک نمی‌کنند.

اداره امور فاصله‌ای ایجاد می‌کند که باعث می‌شود رنج عینی و قابل مدیریت به نظر برسد. با این حال، این فاصله می‌تواند همدلی را نیز از بین ببرد.

میراث دیگر، جایگاه محوری مجوزهاست. بر اساس منطق استعماری، دولت باید از فعالیت‌های گوناگون شهروندان خود آگاه باشد و آن‌ها را کنترل کند. پس از استقلال، نظام مجوزدهی برای حفاظت از ایمنی، محیط زیست، برنامه‌ریزی فضایی و منافع عمومی همچنان ضروری باقی ماند.

با این حال، اگر دولت تمام جنبه‌های زندگی مردم را تنها پس از کسب تأییدهای بوروکراتیک مشروع بداند، مجوزها می‌توانند به ابزاری برای سلطه تبدیل شوند.

در این صورت دولت قدرت عظیمی برای تعیین اینکه چه کسی مجاز به کار کردن، استفاده از زمین، اداره کسب‌وکار، ساخت‌وساز، جابه‌جایی یا دسترسی پیدا کردن است، خواهد داشت.

اگر چنین اختیاری شفاف نباشد و قابل پاسخگویی نباشد، مجوزها به منبعی برای کسب رانت، تبعیض و وابستگی تبدیل می‌شوند.

شهروندان مجبورند برای به‌دست آوردن آنچه باید حقوق یا فرصت‌های عادلانهٔ آن‌ها باشد، روابط نزدیکی با مقامات برقرار کنند.

این وضعیت رانت‌جویی را تقویت می‌کند. دولت دیگر به‌عنوان سیستمی مبتنی بر حقوق دیده نمی‌شود، بلکه به‌عنوان شبکه‌ای از افراد است که باید به آن‌ها مراجعه کرد.

میراث دولت اداری همچنین در گرایش به تلقی دولت به عنوان مترادف با دولت مشهود است.

انتقاد از مقامات می‌تواند به عنوان حمله‌ای به نهاد تلقی شود. عدم تبعیت از سیاست‌ها می‌تواند به عنوان بی‌وفایی به دولت دیده شود.

با این حال، دولت صرفاً یک مدیر موقت است، در حالی که دولت (کشور) خانه‌ای مشترک است که به مردم تعلق دارد.

اگر دولت تعریف دولت را کنترل کند، مردم فضای پاسخگو کردن قدرت را به نام عشقشان به کشورشان از دست خواهند داد. دولت اداری همچنین می‌تواند از طریق دیجیتالی‌سازی تکامل یابد.

فناوری وعده خدمات سریع، شفافیت، یکپارچگی داده‌ها و کارایی را می‌دهد. با این حال، دیجیتالی‌سازی به طور خودکار ذهنیت استعماری را تغییر نمی‌دهد.

اگر سیستم‌های دیجیتال از منظر بوروکراتیک طراحی شوند، مردم همچنان مجبور خواهند بود خود را با دسته‌بندی‌ها و رویه‌های تعیین‌شده توسط دولت وفق دهند.

چالش کردن تصمیمات ممکن است حتی دشوارتر هم شود، زیرا این تصمیمات توسط الگوریتم‌ها یا سیستم‌های غیرشفاف اتخاذ می‌شوند.

در گذشته، شهروندان با میزها و مأموران سر و کار داشتند. اکنون، ممکن است با صفحه‌ای مواجه شوند که بدون هیچ توضیحی درخواستشان را رد می‌کند. اداره استعماری به اداره الگوریتمی تبدیل شده است.

بنابراین، استعمارزدایی از دولت اداری صرفاً با جایگزینی فرم‌های کاغذی با اپلیکیشن‌ها امکان‌پذیر نیست. آنچه باید تغییر کند، جایگاه فرد در درون سیستم است.

فناوری باید اعمال حقوق توسط مردم را آسان‌تر کند، نه اینکه توانایی دولت را برای نظارت و کنترل تقویت نماید.

ج. رهبریِ دیوان‌سالارانه و فاصله از مردم

میراث دولت اداری، نوعی رهبری بوروکراتیک را پدید آورده است. رهبران بوروکراتیک، وظیفه اصلی خود را اجرای قوانین، برنامه‌ها و اهداف می‌دانند. چنین رهبرانی بر رویه‌ها مسلط هستند، سلسله‌مراتب را درک می‌کنند و قادرند سازمان را به کار خود ادامه دهند. این مهارت‌ها ضروری هستند. بدون

مدیران، دولت در هرج و مرج فرو خواهد رفت. با این حال، رهبری بوروکراتیک زمانی مشکل‌ساز می‌شود که کل مفهوم رهبری به شایستگی اداری تقلیل یابد.

در این صورت رهبران دیگر جهت‌دهنده نیستند. آنها صرفاً سیستمی را که به ارث برده‌اند مدیریت می‌کنند. آنها می‌پرسند که آیا بودجه صرف شده است، نه اینکه آیا عدالت حکمفرماست. آنها می‌پرسند که آیا پروژه‌ها به پایان رسیده‌اند، نه اینکه آیا مردم در حال توانمندتر شدن هستند. آنها می‌پرسند که آیا قوانین رعایت می‌شوند، نه اینکه آیا آن قوانین از مردم محافظت می‌کنند.

چاک نون توجه را به بحرانی در رهبری جلب می‌کند که به حوزه قدرت محدود نمی‌شود، بلکه به حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، اقتصادی و حتی مذهبی نیز گسترش می‌یابد. در چارچوب میراث استعماری، این بحران را می‌توان به منزله گسستن پیوند میان رهبران و رنج مردم تفسیر کرد.

مقامات در دنیای مدیریت زندگی می‌کنند. مردم در واقعیت زندگی می‌کنند. مقامات گزارش‌هایی دریافت می‌کنند که خدمات به‌خوبی در حال انجام است. مردم طعم طرد شدن را می‌چشند. مقامات ارقام رشد را می‌خوانند. مردم هزینه زندگی و دشواری یافتن کار « » را احساس می‌کنند. مقامات به نقشه‌های زمین نگاه می‌کنند. مردم خانه‌هایشان، شالیزارهایشان، قبرهایشان و تاریخ خانوادگی‌شان را می‌بینند.

وقتی رهبران بیش از تجربه زیسته مردم به گزارش‌ها اعتماد می‌کنند، مدیریت بر واقعیت چیره می‌شود. این فاصله صرفاً فیزیکی نیست؛ بلکه اخلاقی و فکری است.

رهبران ممکن است از روستاها بازدید کنند، به بازارها بروند یا با مردم صحبت کنند، اما اگر این دیدارها صرفاً تشریفاتی یا برای حفظ وجهه عمومی باشد، باز هم در درک آنها ناکام خواهند ماند.

نزدیکی به مردم، صرفاً به معنای حضور مکرر در کنار آنها نیست. نزدیکی، توانایی این است که بگذاریم رنج مردم، تصمیم‌گیری‌های ما را شکل دهد.

رهبری استعماری از بالا به پایین است. چنین رهبری‌ای در پی به رسمیت شناخته شدن از سوی مرکز قدرت است. رهبری مردمی باید مبتنی بر مندی (mandate) باشد. چنین رهبری‌ای در برابر مردمی که رهبری می‌کند، در برابر قانون اساسی و در برابر خداوند پاسخگو است.

در نظام ارزشی اسلامی، مقام و موقعیت، فرد را برتر از مردم نمی‌کند، بلکه بار مسئولیت را بر دوش او سنگین‌تر می‌سازد.

یک رهبر حق ندارد به صرف مقام خود، خواستار خدمات شود. مقام او برای این است که بتواند گسترده‌تر خدمت کند. با این حال، ذهنیت

بوروکراتیک می‌تواند این رابطه را معکوس کند. هرچه مقام بالاتر باشد، خدمات دریافتی نیز بیشتر می‌شود.

مردم منتظر می‌مانند، در حالی که مقامات راهی کوتاه‌تر دارند. مردم باید نیازهای خود را توضیح دهند، در حالی که مقامات مجبور به توضیح تصمیمات خود نیستند. از مردم خواسته می‌شود شفاف باشند، در حالی که قدرتمندان در اسرار می‌مانند. این همان شکل دولتی است که بیشتر از آنکه به دیگران خدمت کند، خواهان خدمت است.

این وضعیت صرفاً مسئله‌ای مربوط به رفتار برخی از مقامات نیست، بلکه نتیجه ساختارها، پروتکل‌ها، فرهنگ سازمانی و نحوه نگرش خود جامعه به جایگاه‌های قدرت است.

جامعه می‌تواند با بت‌سازی از مقامات، تلاش برای نزدیک شدن به آنها، اعطای امتیازات ویژه و تلقی دسترسی شخصی به عنوان مؤثرتر از حقوق، به تداوم ذهنیت استعماری کمک کند. بنابراین، ریشه‌کن کردن استعمارگری در رهبری مستلزم تغییر از دو جهت است.

مقامات باید ذهنیت حاکمان را کنار بگذارند. مردم نیز باید ذهنیت رعیت بودن را کنار بگذارند. مردم زیردست دولت نیستند. مردم دارندگان امانت هستند. رهبران مالک دولت نیستند. رهبران امینان امانتی هستند.

چ. از دولتِ تنظیم‌گر به دولتِ سرپرست

میراث هند شرقی هلند را نمی‌توان تنها با تغییر واژگان یا لغو چند قانون از بین برد. آنچه باید تغییر کند، الگوی بنیادینی است که بر رابطه بین دولت و مردم حاکم است.

یک دولت استعماری برای تضمین کارکرد قدرت و استثمار حکومت می‌کند. یک دولت مردمی برای تضمین تحقق عدالت و خیر عمومی حکومت می‌کند.

تفاوت در وجود یا عدم وجود قوانین نیست. یک دولت مردمی همچنان به قوانین، بوروکراسی، مالیات، اداره جمعیت و مدیریت زمین نیاز دارد. تفاوت در هدف و مالکیت است.

در یک دولت استعماری، قانون از ساختار قدرت محافظت می‌کند. در یک دولت مردمی، قانون باید از مردم، از جمله در برابر سوءاستفاده از قدرت، محافظت کند.

در یک دولت استعماری، مالیات‌ها از مردم جمع‌آوری می‌شود. در یک دولت مردمی، مالیات‌ها به‌عنوان امانتی مدیریت می‌شوند که صاحبان دولت باید در قبال آن پاسخگو باشند.

در یک دولت استعماری، زمین نقشه‌برداری می‌شود تا بتوان آن را کنترل و بهره‌برداری کرد. در یک دولت مردمی، مدیریت زمین باید معیشت، عدالت، بهره‌وری، محیط زیست و حقوق بین‌نسلی را تضمین کند.

در یک دولت استعماری، داده‌ها برای کنترل جمعیت استفاده می‌شود. در یک دولت مردمی، داده‌ها برای تحقق حقوق بشر و تضمین پاسخگویی سیاست‌ها به کار می‌رود.

یک دولت دلسوز دولتی نیست که مردم خود را لوس کند یا مسئولیت شخصی را از بین ببرد. دلسوزی به معنای تضمین این است که قدرت در جهت تقویت ظرفیت انسانی، حمایت از آسیب‌پذیران، ایجاد فرصت‌ها، تحقق عدالت و جلوگیری از سلطه به کار گرفته شود.

یک دولت دلسوز مردم را برای همیشه به کمک وابسته نمی‌کند. یک دولت دلسوز ساختارهایی ایجاد می‌کند تا مردم بتوانند روی پای خود بایستند. یک دولت دلسوز صرفاً برنامه‌ها را توزیع نمی‌کند. یک دولت دلسوز تضمین می‌کند که مردم دانش، ابزار، مالکیت، اشتغال، دسترسی به عدالت و قدرت چانه‌زنی داشته باشند. بنابراین، یک دولت دلسوز با یک دولت پدرسالار متفاوت است.

یک دولت پدرسالار مردم خود را کودکانی می‌داند که قادر به تفکر برای خود نیستند و باید از بالا هدایت شوند. یک دولت پرورشی مردم خود را به عنوان مالکین به رسمیت می‌شناسد و سپس از قدرت خود برای تقویت توانایی آنها در اعمال حاکمیتشان استفاده می‌کند.

مراقبت، آزادی را از بین نمی‌برد. مراقبت شرایطی را ایجاد می‌کند تا آزادی صرفاً در انحصار ثروتمندان، تحصیل‌کردگان و کسانی که به امکانات دسترسی دارند، نباشد. در نظام ارزش‌های اسلامی، دولت مراقب باید بر پایه اعتماد و عدالت بنا نهاده شود. قدرت برای بزرگ‌نمایی مقامات استفاده نمی‌شود، بلکه برای محافظت از مردم به کار می‌رود.

گذار از یک دولت نظارتی به یک دولت پرورشی نیازمند قانون اساسی، اصلاحات قانونی، اصلاحات اداری، فناوری در خدمت مردم و رهبری مبتنی بر ارزش‌ها است. با این حال، هیچ‌یک از این تغییرات به ثمر نخواهد نشست اگر مردم همچنان به عنوان اشیاء صرف رفتار شوند.

مردم باید در ساختار دولت ادغام شوند. آنها باید این ظرفیت را داشته باشند که جهت‌گیری دولت را تعیین کنند، بر بودجه نظارت کنند، سیاست‌ها را اصلاح نمایند، اقدامات مقامات دولتی را بررسی کنند و مقامات را پاسخگو بدانند. استعمارزدایی از نهادها، در نهایت، به معنای دموکراتیک‌سازی مالکیت دولت است.

ح. نتیجه‌گیری فصل

هلند شرقی اندونزی یک دولت اداری تأسیس کرد. این دولت دارای قوانین، بوروکراسی، مالیات، ثبت جمعیت، مدیریت زمین، مزارع، خدمات ملکی، دادگاه‌ها و یک سلسله مراتب فرماندهی بود. با این حال، هیچ‌یک از این ساختارها برای صاحب دولت کردن مردم ساخته نشده بود. ساختاری برای کنترل قلمرو، تنظیم جمعیت، جمع‌آوری درآمدها، حفظ ثبات و تضمین سودهای استعماری ایجاد شد.

VOC (شرکت هند شرقی هلند) پایه‌های خود را از طریق تجارت، قراردادها، قلعه‌ها و حاکمیت شرکتی بنا نهاد. هند شرقی هلند متعاقباً این ساختار را به قدرت دولتی متمرکزتر و اداری‌تری گسترش داد.

مردم نقشه‌برداری شدند تا بتوان بر آنها حکومت کرد. زمین‌ها به ثبت رسیدند تا بتوان آنها را تخصیص و بهره‌برداری کرد. مالیات‌ها برای تأمین مالی حکومت استعماری وضع شدند. یک بوروکراسی سازماندهی شد تا اطمینان حاصل شود که دستورات مرکز اجرا می‌شود. نخبگان محلی برای عمل به عنوان پل ارتباطی بین مقامات و جامعه به کار گرفته شدند.

مهم‌ترین میراث این ساختار، قرار دادن مردم در جایگاه موضوعات تنظیم‌شده است. پس از به دست آمدن استقلال اندونزی، قوانین، نام‌های نهادی و مقامات بسیاری تغییر کردند. دولت اهداف قانون اساسی متفاوتی دارد. مردم به عنوان دارندگان حاکمیت به رسمیت شناخته شده‌اند. با این حال، ذهنیت دولت اداری ممکن است همچنان پابرجا باشد.

دولت ممکن است همچنان احساس کند که بر مردم برتر است. ممکن است بوروکراسی همچنان بیشتر در برابر مافوق خود پاسخگو باشد تا مردمی که به آنها خدمت می‌کند. ممکن است قانون همچنان به راحتی توسط کسانی که سرمایه و دسترسی دارند به کار گرفته شود. مالیات‌ها ممکن است همچنان مانند یک تکلیف عمودی به نظر برسند، زمانی که مردم کنترل کافی بر نحوه استفاده از آنها ندارند.

زمین ممکن است همچنان عمدتاً از طریق نقشه‌ها، مجوزها و امتیازات درک شود، در حالی که تاریخ زیسته جوامع به عنوان مانعی برای توسعه تلقی می‌شود.

مدیریت جمعیت همچنان می‌تواند مردم را به مثابه اعداد، دسته‌بندی‌ها و اهداف سیاست‌گذاری در نظر بگیرد. دیجیتالی‌سازی حتی ممکن است این الگوها را تقویت کند، اگر مردم صرفاً از میزهای بوروکراتیک به سیستم‌های الگوریتمی منتقل شوند که شفافیت ندارند. بحران رهبری بوروکراتیک نیز بخشی از این میراث است.

رهبران آموزش می‌بینند که مطیع مافوق خود باشند، به اهداف برسند، ثبات را حفظ کنند و گزارش تهیه کنند. رهبران آموزش می‌بینند که قادر به اداره امور باشند، اما توانایی درک مسیر تمدن و رنج مردم را از دست می‌دهند.

در این صورت دولت بی‌وقفه کار می‌کند، اما همیشه نمی‌داند این فعالیت برای چه کسی انجام می‌شود. بنابراین، رهایی اندونزی از استعمار باید به عمیق‌ترین نهادها نیز نفوذ کند.

قانون باید از ابزاری برای نظم قدرت حاکم به مسیری برای عدالت تبدیل شود. بوروکراسی باید از ماشینی برای کنترل به سیستمی برای خدمت و مراقبت تبدیل شود. مالیات‌ها باید به عنوان امانتی که به نمایندگی از مردم نگهداری می‌شود، بازگردانده شوند. زمین باید به عنوان یک فضای زیست و منبعی برای رفاه عمومی مدیریت شود، نه صرفاً به عنوان موضوع امتیازدهی.

مدیریت جمعیت باید برای تحقق حقوق به کار گرفته شود، نه برای گسترش نظارت. فناوری باید دسترسی مردم به عدالت را آسان‌تر کند، نه اینکه به چالش کشیدن تصمیمات حاکمان را روزبه‌روز دشوارتر سازد.

رهبری نیز باید از استعمارزدایی شود. رهبران نباید مقام خود را منبعی از افتخار بدانند که به آنها اجازه می‌دهد مورد تکریم قرار گیرند. عزت یک رهبر صرفاً از توانایی او در انجام مأموریت و خدمت به مردم ناشی می‌شود.

در یک دولت مردمی، مقامات حاکمان جمعیت نیستند. مقامات مجریان مأموریت صاحبان دولت هستند. اندونزی هنوز شکل دولت مردمی را به طور کامل محقق نکرده است، زیرا عناصر میراث اداری استعماری همچنان در قوانین، بوروکراسی، مالیات، سیاست‌های زمین، فناوری و رهبری آن پابرجا هستند.

وظیفه تاریخی پیش رو، منحل کردن تمام نهادهای ارثی نیست، بلکه دگرگون کردن جهت، ارزش‌ها و پویایی‌های قدرت آن‌هاست.

از دولتی که بر مردم حکومت می‌کند به دولتی که با فرمان مردم اداره می‌شود. از بوروکراسی‌ای که خواستار خدمت‌پذیری است به بوروکراسی‌ای که به مردم خدمت می‌کند. از رهبری‌ای که در برابر مافوق خود پاسخگو است به رهبری‌ای که در برابر مردم، قانون اساسی و خداوند پاسخگو است.

فقط از طریق چنین تغییری است که استقلال با فروپاشی هند شرقی هلند به پایان نمی‌رسد، بلکه به تولد دولتی که واقعاً متعلق به مردم اندونزی است، تکامل می‌یابد.

فصل هشتم
ژاپن: اشغال، بسیج و نظامی‌سازی جامعه

۱. اشغال نظامی ژاپن

اشغال اندونزی توسط ژاپن بسیار کوتاه‌تر از حکومت استعمار هلند بود. با این حال، کوتاه بودن آن به معنای ناچیز بودن تأثیر آن نبود. در عرض چند سال، ژاپن شیوه سازمان‌دهی، بسیج، انضباط و جایگاه جامعه در رابطه با اقتدار را دگرگون کرد.

در حالی که دولت هند شرقی هلند به تدریج از طریق قوانین، بوروکراسی، مالیات، ثبت جمعیت، مزارع و حکومت منطقه‌ای یک دولت اداری ایجاد کرد، ژاپنی‌ها در بحبوحه جنگ وارد شدند. هدف اصلی آنها ایجاد یک اداره استعماری باثبات و بلندمدت نبود، بلکه تصرف سرزمین، تأمین منابع، کنترل جامعه و حمایت از تلاش‌های جنگی بود. در نتیجه، ماهیت حکومت آنها متفاوت بود.

حکومت هلندی تمایل داشت از طریق یک فرآیند اداری طولانی، طبقه‌بندی اجتماعی، قانون و سلسله‌مراتب بوروکراتیک عمل کند. ژاپنی‌ها از طریق فرماندهی نظامی، بسیج سریع، انضباط شدید، تبلیغات، سازماندهی کار و فدا کردن جمعیت برای تلاش‌های جنگی عمل می‌کردند.

اشغال ژاپن نشان داد که چگونه یک دولت می‌تواند در مدت کوتاهی به تقریباً تمام جنبه‌های زندگی مردم نفوذ کند.

قدرت تنها دولت و اقتصاد را تنظیم نمی‌کند، بلکه زبان، اطلاعات، آموزش، سازمان‌ها، کار، تولید، جابجایی مردم و شیوه‌هایی را که جامعه وفاداری خود را نشان می‌دهد نیز تنظیم می‌کند.

در چنین سیستمی، مردم به عنوان دارندگان حاکمیت تلقی نمی‌شوند. آنها به عنوان منبعی از نیروی کار، ماده‌ای برای بسیج، تأمین‌کنندگان تولید، اعضای سازمان‌ها و توده‌ای که باید هدایت شود، دیده می‌شوند.

اشغال نظامی نیازمند اطاعت سریع است. بحث، مشورت، اعتراض و حقوق فردی به عنوان موانعی برای تلاش‌های جنگی تلقی می‌شدند. در نتیجه، رابطه بین حاکمان و مردم بر اساس دستور بنا شده بود.

نهادها اهداف را تعیین می‌کنند. دستگاه اداری دستورالعمل‌ها را ابلاغ می‌کند. سازمان‌های جامعه مدنی بسیج را انجام می‌دهند. مردم نیز پیروی می‌کنند، نیروی کار خود را ارائه می‌دهند، به اهداف می‌رسند و پیامدها را می‌پذیرند.

در حالت جنگ، تمام جنبه‌های زندگی را می‌توان تحت یک هدف کلی واحد که از بالا تعیین می‌شود، قرار داد. این هدف به عنوان یک منافع مشترک ارائه می‌شود، اما مردم در تدوین آن هیچ نقشی برابر ندارند.

ژاپن با روایتی از رهایی آسیا از استعمار غربی وارد شد. با این حال، رهایی وعده‌داده‌شده به طور خودکار به حاکمیت مردم منجر نشد. حاکمان استعماری تغییر کردند، اما جامعه همچنان در جایگاه موضوع قدرت باقی ماند.

این تجربه برای این مقاله حائز اهمیت است، زیرا نشان می‌دهد که مقاومت در برابر استعمار غربی به خودی خود منجر به شکل‌گیری یک دولت مردمی نمی‌شود. قدرتی که به نام رهایی وارد می‌شود، می‌تواند شکل جدیدی از سلطه را ایجاد کند، مگر آنکه مردم صاحب ساختارهای قدرت شوند.

بنابراین، مسئله اصلی صرفاً در ریشه‌های کسانی که در قدرت هستند، نیست. مسئله این است که قدرت چگونه ساختار یافته است، به چه ارزش‌هایی خدمت می‌کند و مردم در آن ساختار در چه جایگاهی قرار دارند.

ب. پروپاگاندا و بسیج توده‌ای

قدرت نظامی نمی‌تواند تنها به اجبار فیزیکی تکیه کند. قدرت نظامی همچنین به روایتی نیاز دارد که جامعه را قادر سازد اهداف حاکمان را درک، بپذیرد یا دست‌کم با آن سازگار شود. در نتیجه، تبلیغات به جزء حیاتی اشغال ژاپن تبدیل شد.

ژاپن تلاش کرد تا خود را نه به عنوان یک استعمارگر جدید، بلکه به عنوان پیشگام احیای آسیا معرفی کند. استعمار غربی به عنوان نیرویی که باید از بین برود به تصویر کشیده می‌شد، در حالی که ژاپن به عنوان برادر بزرگتری که ملت‌های آسیا را به سوی نظم جدیدی هدایت می‌کند، معرفی می‌شد.

این زبان برادرانه قدرت متحد کردن را داشت. مردم اندونزی در واقع استعمار هلندی را تجربه کرده بودند و اشتیاق شدیدی برای استقلال داشتند. ژاپن می‌کوشید اهداف جنگی خود را به این آرمان‌ها پیوند دهد.

پروپاگاندا با بازتعریف معانی عمل می‌کند. اشغال «آزادسازی» نامیده شد. بسیج «خدمت» نامیده شد. فداکاری «افتخار» نامیده شد. اطاعت «وفاداری» نامیده شد. محرومیت و رنج به عنوان بخشی از یک مبارزه بزرگتر جلوه داده شدند.

در چنین شرایطی، زبان صرفاً واقعیت را توصیف نمی‌کند. زبان واقعیتی را شکل می‌دهد که به مردم اجازه دیدن آن داده می‌شود.

پروپاگاندا می‌آموزد که اهداف ملت بالاتر از تجربه فردی است. اگر فردی رنج می‌برد، آن رنج باید به عنوان یک فداکاری تلقی شود. اگر جامعه آزادی خود را از دست می‌دهد، آن محدودیت‌ها به خاطر خیر بزرگ‌تر توجیه می‌شوند. این الگو اهمیتی پایدار دارد.

مقامات مدرن نیز ممکن است از زبان توسعه، ثبات، اتحاد، امنیت، پیشرفت یا منافع ملی استفاده کنند تا مردم را به پذیرش سیاست‌هایی که خودشان تدوین نکرده‌اند، متقاعد سازند.

این بدان معنا نیست که هر استفاده‌ای از چنین زبانی، تبلیغات محسوب می‌شود. دولت واقعاً به توسعه، اتحاد، امنیت و ثبات نیاز دارد. با این حال، این واژگان بزرگ می‌توانند زمانی که برای پنهان کردن رنج، ساکت کردن انتقاد یا توجیه فداکاری‌هایی که به طور عادلانه تقسیم نمی‌شوند، به کار روند، به ابزارهای سلطه تبدیل شوند.

ژاپن نشان می‌دهد که می‌توان توده‌ها را نه تنها از طریق تهدید، بلکه از طریق خلق هویت، دشمنی مشترک، اهداف بزرگ، نمادها، مراسم، شعارها و تکرار پیام‌ها نیز بسیج کرد.

مردم تشویق می‌شوند که احساس کنند بخشی از یک پروژه تاریخی هستند. با این حال، آن پروژه همچنان توسط قدرتمندان تعیین می‌شود.

بسیج توده‌ای، مردم را از افرادی با نیازها، ملاحظات و اراده‌های مستقل، به بخشی از یک صف تبدیل می‌کند. ارزش یک فرد بر اساس تمایل او به پیروی از یک جهت‌گیری مشترک سنجیده می‌شود.

در چنین شرایطی، اختلاف نظر به راحتی به عنوان بی‌وفایی تلقی می‌شود. تردید می‌تواند به عنوان یک ضعف دیده شود. انتقاد به عنوان تهدیدی برای هدف بزرگ تلقی می‌شود.

میراث پروپاگاندا صرفاً توانایی دولت در انتشار اطلاعات نیست. میراثی عمیق‌تر، این باور است که می‌توان مردم را از طریق روایت‌هایی که از سوی مرکز شکل داده شده‌اند، هدایت کرد.

دولت دیگر خود را موظف به توضیح تمام حقیقت نمی‌داند. کافی است دولت تصورات لازم برای اجرای سیاست‌ها را شکل دهد.

اینجاست که پروپاگاندا با رهبری اداری و مبتنی بر فرماندهی تلاقی پیدا می‌کند. رهبران نیازی به شنیدن صدای مردم ندارند، اگر احساس کنند که از پیش هدف بزرگتر را می‌دانند. کافی است به مردم روایتی ارائه شود تا آنها را برای اقدام کردن مشتاق سازد.

پ. سازمان‌های مردمی و انضباط فرماندهی

اشغالگران ژاپنی سازمان‌های مختلفی را برای پیوند دادن دولت نظامی با جامعه تأسیس و به کار گرفتند.

این سازمان‌ها به ابزارهای حیاتی تبدیل شدند، زیرا برای مقامات ژاپنی غیرممکن بود که مستقیماً بر کل جمعیت حکومت کنند. مقامات به ساختارهای واسطه‌ای نیاز داشتند که قادر به ابلاغ دستورات، بسیج مردم، سازماندهی نیروی کار، انتشار پروپاگاندا و تضمین انضباط باشند.

در این سازمان‌ها، مردم تجربیات جدیدی در بسیج و مشارکت اجتماعی کسب کردند. آنها در جلسات، دوره‌های آموزشی، راهپیمایی‌ها، فعالیت‌های جمعی، تأمین منابع و اشکال مختلف خدمات اجتماعی تحت هدایت دولت نظامی شرکت کردند.

برخی از تجربیات به‌دست‌آمده در این سازمان‌ها بعدها در روند استقلال نقش حیاتی ایفا کردند. مردم مهارت‌هایی در سازماندهی، سخنرانی در جمع، رهبری گروه، شبکه‌سازی و درک انضباط جمعی کسب کردند.

رهبران اندونزیایی نیز تا حدی آزادی برای برقراری ارتباط با عموم مردم به دست آوردند. این سازمان‌های تحت نظارت، در چارچوب محدودیت‌های مشخص، می‌توانستند به بستری برای پرورش آگاهی، تجربه اداری و شبکه‌های نفوذ تبدیل شوند. با این حال، این مزایا نباید هدف اصلی تأسیس آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد.

سازمان‌های مردمی در دوران اشغال ژاپن برای به قدرت رساندن مردم تأسیس نشدند. آنها برای آسان‌تر کردن بسیج مردم توسط مقامات تأسیس شدند.

ساختار سازمانی از منطق فرماندهی و کنترل پیروی می‌کرد. دستورات از بالا به پایین صادر می‌شد. وظایفی به اعضا محول می‌شد. اهداف باید محقق می‌شدند. انضباط از طریق اطاعت و تمایل به فداکاری سنجیده می‌شد.

مردم سازمان‌هایی به دست آوردند، اما لزوماً حاکمیت را به دست نیاوردند. این تمایز مهم است. وجود یک سازمان به طور خودکار به معنای مشارکت دموکراتیک نیست. یک سازمان ممکن است بسیار بزرگ باشد، اعضای زیادی داشته باشد و مردم را در فعالیت‌های گوناگون درگیر کند، اما با این حال همچنان به عنوان ابزاری برای انتقال اراده مرکز عمل می‌کند.

مشارکت در چنین شرایطی به معنای توانایی تعیین جهت‌گیری نیست. مشارکت به معنای کمک به اجرای جهت‌گیری‌ای است که از پیش تعیین شده است.

این تجربه می‌تواند در دولت‌های مدرن نیز ادامه یابد، زمانی که سازمان‌های جامعه مدنی، نهادهای اجتماعی یا ساختارهای دولتی نه برای بازتاب اراده مردم، بلکه برای بسیج حمایت از سیاست‌ها تشکیل می‌شوند.

مردم گرد هم آورده می‌شوند، به آنها دستور داده می‌شود، از آنها خواسته می‌شود شرکت کنند و به عنوان مدرکی بر حمایت به نمایش گذاشته می‌شوند. با این حال، در واقع به آنها فرصتی برای تعیین اهداف داده نمی‌شود.

انضباط فرماندهی نیز می‌تواند بر نحوه درک رهبری تأثیر بگذارد. یک رهبر زمانی موفق تلقی می‌شود که بتواند همه را هماهنگ، سریع و بدون پرسیدن سؤالات زیاد به حرکت درآورد.

آنگاه بحث و گفتگو یک مانع تلقی می‌شود. انتقاد به عنوان تضعیف وحدت دیده می‌شود. تنوع آراء به عنوان یک نقطه ضعف در سازمان محسوب می‌گردد.

اما یک دولت مردمی به شکلی متفاوت از انضباط نیاز دارد. انضباط نباید به معنای اطاعت کورکورانه‌ای باشد. انضباط باید از آگاهی، مسئولیت‌پذیری و درک اهداف مشترک نشأت بگیرد.

مردم می‌توانند در مواقع اضطراری سریعاً اقدام کنند، اما اضطراری‌ها نباید بهانه‌ای دائمی برای سلب حاکمیت از آنها شود.

دولت در برخی حوزه‌ها، به‌ویژه دفاع، امنیت، مدیریت بحران و شرایط اضطراری، به قابلیت‌های فرماندهی نیاز دارد. با این حال، منطق فرماندهی نباید بر تمام جنبه‌های جامعه مسلط شود.

اگر کل دولت مانند یک پادگان اداره می‌شد، مردم فرصت فکر کردن، مخالفت کردن و پاسخگو کردن حاکمان را از دست می‌دادند.

ت. نظامی‌سازی اجتماعی

نظامی‌سازی صرفاً به معنای افزایش تعداد سربازان یا سلاح‌ها نیست. نظامی‌سازی اجتماعی به معنای نفوذ شیوه‌های تفکر، انضباط، نمادها، ساختارهای فرماندهی و منطق جنگ به زندگی جامعه است.

در دوران اشغال ژاپن، مردم به طور گسترده با تمرینات نظامی، رژه در صفوف منظم، سلام نظامی، دستورات، سازماندهی گروهی و توسعه آمادگی برای اجرای اهداف نظامی آشنا شدند.

بدن انسان به ابزاری برای قدرت تبدیل شد. نحوه ایستادن، راه رفتن، سلام نظامی دادن، انجام تمرینات، کار کردن و جمع شدن مردم تنظیم شده بود. انضباط صرفاً امری ذهنی نبود، بلکه از طریق عادات بدنی القا می‌شد.

نظامی‌سازی اجتماعی این دیدگاه را شکل داد که یک جامعه خوب، جامعه‌ای منظم، یک‌دست، مطیع و آماده بسیج شدن است.

نظم قطعاً ضروری است. یک دولت نمی‌تواند در آشوب کار کند. با این حال، نظمی که صرفاً از طریق ترس و فرمان ایجاد شود، افرادی مطیع اما فاقد آگاهی به بار می‌آورد. جامعه ممکن است منظم به نظر برسد، اما توانایی اتخاذ تصمیمات اخلاقی را از دست می‌دهد.

در یک سیستم نظامی، دستورات جایگاه حیاتی دارند زیرا موقعیت‌ها اغلب مستلزم اقدام سریع هستند. با این حال، اگر این منطق به تمام جنبه‌های زندگی غیرنظامی تعمیم داده شود، مسئولیت فردی ممکن است از بین برود.

مردم نیازی به قضاوت در مورد درست و غلط بودن امور نمی‌بینند، زیرا صرفاً از دستورات پیروی می‌کنند. اینجاست که خطر بزرگ نظامی‌شدن جامعه نهفته است.

وقتی هر فرد خود را صرفاً بخشی کوچک از سلسله مراتب فرماندهی می‌بیند، جرایم می‌توانند توسط بسیاری از افراد عادی مرتکب شوند. هیچ‌کس خود را مسئول پیامدهای کلی آن نمی‌داند.

قدرتمندان دستور صادر می‌کنند. مقامات آنها را تفسیر می‌کنند. دستگاه آنها را اجرا می‌کند. سازمان‌ها بسیج می‌شوند. مردم پیروی می‌کنند. در هر سطح، مردم احساس می‌کنند که صرفاً در حال انجام وظایف خود هستند. در چنین شرایطی، قدرت می‌تواند بدون آنکه حتی یک نفر در سطوح پایین‌تر احساس کند که مسئول این تصمیمات است، باعث رنج و عذاب عظیم شود.

تجربیات کار اجباری و بسیج نیروی انسانی، خطراتی را نشان می‌دهد که زمانی انسان‌ها عمدتاً بر اساس سودمندی‌شان برای دولت مورد نظر قرار می‌گیرند، به وجود می‌آید.

بدن مردم به منبع کار تبدیل می‌شود. وقت آنها متعلق به قدرتمندان است. امنیت و جان انسان‌ها می‌تواند برای اهداف تعیین‌شده از بالا فدا شود.

نظامی‌سازی همچنین معیار رهبری را تغییر می‌دهد. رهبری که سخت‌گیر، قاطع، سریع و قادر به تحمیل اطاعت باشد، قوی محسوب می‌شود. تردید، همدلی و تمایل به گوش دادن ممکن است به عنوان ضعف تلقی شوند.

اما قاطعیت بدون عدالت می‌تواند به ظلم تبدیل شود. سرعت بدون دانش می‌تواند به اشتباهات فاحش منجر شود. اطاعت بدون ارزش‌ها می‌تواند به ویرانی بینجامد.

رهبری متمدنانه به شجاعت و قاطعیت نیاز دارد، اما هر دو باید تابع صداقت، عدالت، دانش و حفاظت از انسان‌ها باشند.

ث. میراث ژاپن در دیدگاه دولت نسبت به مردمش

میراث اشغال ژاپن به طور کامل به شکل نهادهایی که مستقیماً باقی مانده‌اند، نیست. بخشی از این میراث در تجربه و تخیل قدرتمندان زنده است.

ژاپن نشان داد که می‌توان مردم اندونزی را در مقیاسی وسیع بسیج کرد. می‌توانست جمعیت را سازماندهی کرد، به گروه‌هایی تقسیم کرد، به آن‌ها هدف‌هایی داد، تلاش‌هایشان را هدایت کرد و از آن‌ها خواست منافع شخصی‌شان را برای sake دولت فدا کنند.

این تجربه می‌توانست بر نحوه نگاه دولت پس از استقلال به مردمش تأثیر بگذارد. مردم صرفاً به‌عنوان جمعیتی برای حکومت‌شدن، مانند میراث دولت اداری هلندی، دیده نمی‌شدند. می‌توانستند به‌عنوان توده‌ای که می‌توان آن را بسیج کرد نیز در نظر گرفته شوند. در اینجا است که میراث ژاپنی با میراث هلندی تلاقی می‌کند.

هلندی‌ها بوروکراسی‌ای را به جا گذاشتند که مردم را تنظیم می‌کرد. ژاپنی‌ها میراثی از نهادها و سازمان‌ها را به جا گذاشتند که مردم را بسیج می‌کرد.

ترکیب این دو می‌تواند دولتی را شکل دهد که هم از ظرفیت اداری برای ثبت، طبقه‌بندی، جمع‌آوری و تنظیم برخوردار است و هم از ظرفیت بوروکراتیک برای بسیج، استانداردسازی و طلب فداکاری.

بدین ترتیب، مردم خود را در تنگنای دو موضع می‌یابند که هیچ‌کدام آن‌ها را صاحب سرنوشت خویش نمی‌داند. به‌عنوان موضوعات مدیریت، مردم تحت نظارت قرار می‌گیرند. به‌عنوان توده‌ای که توسط دولت بسیج شده است، مردم هدایت می‌شوند. در هر دو مورد، جهت‌گیری از بالا تعیین می‌شود.

دولت می‌تواند مردم را در کارزارهای توسعه، جنبش‌های ملی، برنامه‌های اجتماعی یا دستورکارهای سیاسی بسیج کند. از مردم خواسته می‌شود که مشارکت کنند، با هم کار کنند، فداکاری کنند و وفاداری خود را نشان دهند.

همکاری متقابل یک ارزش مهم در جامعه اندونزی است. با این حال، اگر همکاری متقابل به بسیج نیروی کار بدون مشورت و توزیع عادلانه منافع تبدیل شود، معنای خود را از دست می‌دهد.

فداکاری نیز می‌تواند یک فضیلت باشد. با این حال، دولت نباید به طور مداوم از مردم فداکاری بخواهد، در حالی که نخبگان از حمایت‌ها و مزایای آن بهره‌مند می‌شوند.

در یک دولت مردمی، فداکاری باید از آگاهی و عدالت سرچشمه بگیرد. کسانی که قدرت و منابع بیشتری دارند باید بار سنگین‌تری را به دوش بکشند.

میراث بسیج‌گری زمانی خطرناک می‌شود که مردم تنها زمانی فراخوانده می‌شوند که دولت به حمایت، نیروی کار، رأی، مالیات یا فداکاری نیاز دارد. به محض دستیابی به هدف، مردم بار دیگر از تصمیم‌گیری کنار گذاشته می‌شوند.

آنها بسیج می‌شوند، اما هیچ حس مالکیتی به آنها داده نمی‌شود. از آنها خواسته می‌شود از کشور دفاع کنند، اما کنترلی بر جهت‌گیری کشور ندارند. از آنها خواسته می‌شود برای توسعه کار کنند، اما همیشه خودشان از منتفعان اصلی آن توسعه نمی‌شوند.

اینجاست که مردم بار دیگر یتیم می‌شوند. دولت زمانی به یاد آنها می‌افتد که به نیروی کارشان نیاز دارد، اما وقتی با سختی مواجه می‌شوند، همیشه از آنها مراقبت نمی‌کند.

ج. رهبری فرماندهی و خطر مردم به‌عنوان توده‌ای بسیج‌شده

رهبری فرماندهی در شرایط خاص جایگاه خود را دارد. جنگ، فجایع، بحران‌های بهداشتی، تهدیدات امنیتی و موارد اضطراری نیازمند تصمیم‌گیری‌های سریع و هماهنگی روشن هستند. با این حال، رهبری فرماندهی زمانی خطرناک می‌شود که به یک الگوی کلی برای حکمرانی دولتی تبدیل شود.

در این مدل، رهبران معتقدند که دانش نهایی را در مورد اهداف ملت در اختیار دارند. مردم از نظر درک کامل وضعیت نادیده گرفته می‌شوند و بنابراین صرفاً باید از دستورالعمل‌ها پیروی کنند.

انتقاد به عنوان یک مانع دیده می‌شود. مشورت به عنوان یک مزاحمت تلقی می‌شود. تفاوت‌ها به عنوان تهدیدی برای اتحاد در نظر گرفته می‌شوند. اطاعت معیار میهن‌پرستی می‌شود.

چنین رهبری‌ای می‌تواند مؤثر به نظر برسد. برنامه‌ها به سرعت اجرا می‌شوند. جامعه هماهنگ پیش می‌رود. اهداف اداری محقق می‌شوند. با این حال، اثربخشی همیشه مترادف با حقیقت نیست.

یک قطار می‌تواند در جهت اشتباه بسیار سریع حرکت کند. رهبران اداری و فرماندهی می‌توانند یک ملت را به پیش ببرند، اما رهبران تمدن باید مشخص کنند که آیا آن جهت، از انسان‌ها محافظت می‌کند، به مردم قدرت می‌دهد و عدالت را پاس می‌دارد یا خیر.

بزرگترین خطر زمانی پیش می‌آید که به مردم به چشم یک توده نگریسته شود. توده چهره‌های فردی ندارد. رنج یک فرد در مقایسه با خیر بزرگتر، ناچیز شمرده می‌شود. حقوق بشر ممکن است فدا شود، زیرا دولت ادعا می‌کند نماینده منافع میلیون‌ها نفر است.

از نظر آماری، از دست دادن چند نفر ممکن است یک هزینه تلقی شود. اما در زبان تمدن، هر انسان کرامتی دارد که نباید نادیده گرفته شود.

دولت مردمی نباید به نام توده‌ها، فردیت را نفی کند. با این حال، دولت نباید اجازه دهد که فردگرایی، منافع عمومی را نابود سازد.

چالش این است که رابطه‌ای برقرار شود که مردم را به عنوان افرادی با کرامت در نظر بگیرد و در عین حال آن‌ها را بخشی از جامعه با مسئولیت‌های اجتماعی بشناسد.

رهبری به سبک فرماندهی تمایل دارد مردم را به عنوان ابزار ببیند. رهبری مردم‌محور، آنها را به عنوان ذینفعان در نظر می‌گیرد.

از مالکان می‌توان خواست که فداکاری کنند، اما باید از اهداف آگاه شوند، فرصتی برای مشورت به آنها داده شود و توانایی اصلاح تصمیمات را داشته باشند. ابزارها نیازی به توضیح ندارند. مالکان باید پاسخگو باشند.

در این زمینه، نقد چاک نون بر رهبری اهمیت می‌یابد. یک تمدن می‌تواند نابود شود وقتی رهبران توانایی همدلی با رنج مردم را از دست می‌دهند. قدرت به سبک فرماندهی این امکان را برای رهبران فراهم می‌کند که مردم را از دور ببینند. مردم صرفاً به عنوان اعدادی دیده می‌شوند که می‌توان آنها را جابجا کرد، هدایت نمود و فدا کرد.

رهبران تمدن باید در برابر این گرایش مقاومت کنند. آنها باید همچنان چهره انسانی را پشت ارقام، خانواده‌ها را پشت سیاست‌ها و زندگی‌ها را پشت اهداف ببینند.

رهبری به معنای مطیع کردن مردم نیست. رهبری، توانایی ایجاد آگاهی، حفظ اعتماد و هدایت قدرت جمعی بدون خدشه‌دار کردن کرامت انسانی است.

چ. از بسیج تا مشارکت عمومی

تجربه بسیج در دوران اشغال ژاپن به ما آموخت که مردم اندونزی ظرفیت زیادی برای عمل هماهنگ دارند. در شرایط خاص، مردم می‌توانند انضباط فوق‌العاده، همبستگی، شجاعت و فداکاری را نشان دهند.

این ویژگی‌ها بعدها در مبارزه برای استقلال نقش کلیدی ایفا کردند. تجربه در سازماندهی، آموزش، شبکه‌سازی و بسیج به تقویت قدرت اجتماعی و نظامی اندونزی کمک کرد. با این حال، یک ملت مستقل نباید صرفاً به ظرفیت بسیج خود تکیه کند.

بسیج با مشارکت متفاوت است. بسیج از مرکز به سمت مردم حرکت می‌کند. مشارکت از مردم به سمت فرآیند تصمیم‌گیری حرکت می‌کند. در بسیج، اهداف از پیش تعیین شده‌اند. از مردم خواسته می‌شود تا در تحقق آن‌ها کمک کنند.

در مشارکت، مردم به تعیین اهداف، روش‌ها، تقسیم بارها و معیارهای موفقیت کمک می‌کنند. بسیج ممکن است در شرایط اضطراری ضروری باشد. با این حال، حیات بلندمدت ملت باید از طریق مشارکت ساخته شود.

مردم نباید همواره در جایگاه یک نیروی توسعه‌ای، یک بلوک رأی‌دهی، شرکت‌کنندگان در برنامه‌ها یا دریافت‌کنندگان دستور قرار گیرند.

آنها باید صاحبان دانش، صاحبان جهت‌گیری و صاحبان ساختارها باشند. گذار از بسیج به مشارکت نیازمند اصلاحات نهادی است.

مشورت نباید صرفاً یک تشریفات رسمی باشد. مشورت باید بر تصمیم‌گیری تأثیر بگذارد. نمایندگی نباید با انتخابات به پایان برسد. نمایندگان باید تحت نظارت دقیق قرار گیرند و پاسخگو باشند.

نباید از سازمان‌های مردمی به عنوان ابزاری برای بسیج حمایت استفاده شود. سازمان‌های مردمی باید استقلال لازم برای انتقاد و بررسی دقیق

دولت را داشته باشند. دولت نیز باید بین انضباط و تابعیت بی‌چون و چرا تمایز قائل شود.

مردم منظم کسانی هستند که مسئولیت‌های خود را درک می‌کنند. مردم مطیع کسانی هستند که هیچ مجالی برای ارزیابی دستورات ندارند.

یک دولت مردمی به انضباطی نیاز دارد که از دانش و آگاهی سرچشمه بگیرد، نه از ترس. در نظام ارزشی اسلامی، اطاعت از رهبران را نمی‌توان از اطاعت از حقیقت و عدالت جدا کرد. مقام و موقعیت قدرت، حق مطلق فرمانروایی بر مردم را اعطا نمی‌کند.

رهبران باید با دیگران مشورت کنند، اعتماد آنها را حفظ نمایند، از ستمگری پرهیز کنند و در قبال هر فداکاری که از مردم طلب می‌شود، پاسخگو باشند. بنابراین، تجربه بسیج ژاپن باید به عنوان یک درس پردازش شود، نه اینکه به عنوان یک الگو به ارث برده شود.

توانایی پیشروی مشترک باید حفظ شود. با این حال، جهت این حرکت باید توسط مردم تعیین شود.

ح. نتیجه‌گیری این فصل

اشغال ژاپن کوتاه بود، اما تجربه‌ای بسیار قدرتمند از اقتدار را به جا گذاشت. ژاپن در بحبوحه جنگ به عنوان یک حکومت نظامی وارد شد. جامعه از طریق فرماندهی، تبلیغات، سازماندهی، انضباط، بسیج نیروی کار و فداکاری سازماندهی شد.

مردم صرفاً جمعیتی تحت مدیریت نبودند. آنها به توده‌ای بسیج‌شده تبدیل شدند. تبلیغات اهداف کلان را شکل داد. سازمان‌ها این اهداف را به عمل تبدیل کردند. ساختار فرماندهی تضمین می‌کرد که دستورات اجرا شوند. نظامی‌سازی اجتماعی هم جسم و هم ذهن را انضباط بخشید.

بخشی از تجربیات به‌دست‌آمده از طریق سازماندهی و آموزش، بعدها به مبارزه برای استقلال کمک کرد. جامعه شبکه‌ها، مهارت‌ها، انضباط و تجربه مدیریت گروه‌ها را به‌دست آورد. با این حال، این میراث خطراتی نیز در پی داشت.

دولت می‌توانست بیاموزد که مردم را می‌توان به آسانی از طریق روایت‌ها، نمادها، سازمان‌ها، ترس و اهداف بزرگ بسیج کرد. حاکمان ممکن بود مشارکت را به عنوان تمایل به اطاعت از دستورات تلقی کنند.

اینجا است که میراث ژاپنی با میراث هلندی‌های هند شرقی تلاقی پیدا می‌کند. هلندی‌ها یک بوروکراسی برای حکومت بر مردم ایجاد کردند. ژاپنی‌ها تجربه مقامات و سازمان‌ها را در بسیج مردم گسترش دادند.

ترکیب این دو می‌تواند دولتی را به وجود آورد که در ثبت، طبقه‌بندی، حکومت‌داری و بسیج کردن بسیار توانا است، اما هنوز قادر نیست مردم را به عنوان دارندگان حاکمیت قرار دهد.

وقتی به نیروی کارشان نیاز است، به آنها فراخوانده می‌شود. وقتی حمایت لازم است، بسیج می‌شوند. وقتی دولت با بحران مواجه می‌شود، از آنها خواسته می‌شود که فداکاری کنند.

با این حال، آنها همیشه نقشی متناسب در تعیین مسیر، تقسیم بار و بهره‌مندی از ثمرات تلاش‌هایشان ندارند.

بحران رهبری زمانی به وجود می‌آید که رهبران توانایی خود در بسیج توده‌ها را به عنوان مدرکی بر نمایندگی مردم تلقی می‌کنند. با این حال، مردمی که بسیج شده‌اند لزوماً مردمی حاکم نیستند.

تطبیق لزوماً به معنای رضایت نیست. یکنواختی لزوماً به معنای اتحاد نیست. سرعت لزوماً به معنای حقیقت نیست. فداکاری لزوماً عادلانه نیست.

اندونزی به ظرفیت بسیج در مواقع اضطراری نیاز دارد، اما دولت نباید به صورت یک وضعیت اضطراری دائمی شکل بگیرد.

یک دولت مردمی باید از بسیج به مشارکت، از فرماندهی به مشورت، از اطاعت به آگاهی و از فداکاری اجباری به مسئولیت‌پذیری عادلانه و مشترک حرکت کند.

مردم نیرویی نیستند که همواره در انتظار دستور باشند. آنها صاحبان دولت هستند. دستگاه دولتی ابزاری برای بسیج توده‌ها در راستای منافع قدرتمندان نیست. دستگاه دولتی حافظ مردم و قانون اساسی است.

رهبران فرمانروای زندگی همه مردم نیستند. رهبران امانت‌دارانی هستند که موظفند جهت‌گیری را مشخص کنند، به مردم گوش دهند، پیامدهای تصمیمات خود را بپذیرند و اطمینان حاصل کنند که اهداف ملت به قیمت تحقیر کرامت انسانی به دست نیاید.

بنابراین، میراث ژاپن را نمی‌توان صرفاً به عنوان تاریخ اشغال خواند. میراث ژاپن باید به عنوان هشداری به تمدن خوانده شود: دولتی که قادر به بسیج مردم خود است، لزوماً دولتی مردمی نیست.

دولت مردمی تنها زمانی متولد می‌شود که قدرت جمعی جامعه از طریق آگاهی، مشورت، عدالت و مالکیت واقعی بر جهت‌گیری زندگی جمعی ساخته شود.

فصل نهم
ایالات متحده، جنگ سرد، سال ۱۹۶۵ و نظم نوین

ا. اندونزی در دوران جنگ سرد

در دوران جنگ سرد، اندونزی کشوری کوچک در حاشیه توجه جهان نبود. اندونزی جمعیت زیادی، قلمرو وسیعی، منابع طبیعی قابل توجهی، موقعیتی استراتژیک بین اقیانوس‌های هند و آرام، و نفوذ قابل‌توجهی در آسیا و جهانی داشت که در حال استعمارزدایی بود.

موقعیت جغرافیایی اندونزی این کشور را در امتداد مسیرهای اصلی حمل‌ونقل دریایی قرار می‌داد که شرق آسیا، جنوب آسیا، خاورمیانه، استرالیا و اقیانوس آرام را به هم متصل می‌کرد. ثروت نفت، گاز، مواد معدنی، مزارع و سایر منابع آن اهمیت اقتصادی و استراتژیک این کشور را بیش از پیش افزایش می‌داد. اندونزی به عنوان کشوری که به تازگی مستقل شده و در میان کشورهای آسیا و آفریقا نفوذ قابل توجهی داشت، جهت‌گیری‌اش به عنوان عاملی مؤثر بر توازن قوا در منطقه تلقی می‌شد. در نتیجه، قدرت‌های بزرگ هرگز اندونزی را صرفاً یک مسئله داخلی نمی‌دانستند.

ایالات متحده اندونزی را در چارچوب مبارزه جهانی علیه کمونیسم می‌دید. اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین نیز با اندونزی روابط داشتند و در آن منافع خود را دنبال می‌کردند. در حالی که رئیس‌جمهور سوکارنو می‌کوشید فضایی ایجاد کند که کاملاً تابع بلوک غرب یا بلوک کمونیستی نباشد، تا پایان دوره ریاست‌جمهوری او روابط اندونزی با ایالات متحده و کشورهای غربی به شدت تیره شده بود.

در عرصه داخلی، سوکارنو در پی حفظ تعادل میان سه نیروی بزرگ بود که بر اساس مفهوم ملی‌گرایی، دین و کمونیسم، یا «ناساکوم» شکل گرفته بود. ارتش، حزب کمونیست اندونزی (پی‌کی‌آی)، گروه‌های اسلامی، ملی‌گرایان، بوروکراسی و دیگر نیروها خود را در رابطه‌ای روزافزون پرتنش یافتند.

حزب کمونیست اندونزی (PKI) به یکی از بزرگترین احزاب کمونیستی جهان خارج از کشورهای کمونیستی تبدیل شده بود. ارتش این تحول را تهدیدی برای جایگاه نهادی و ایدئولوژیک خود می‌دانست. همزمان، سوکارنو برای حفظ رهبری خود، بیش از پیش به توازن میان این نیروها تکیه می‌کرد.

اسناد دولت ایالات متحده پیش از سپتامبر ۱۹۶۵ نشان می‌دهد که واشنگتن تحولات اندونزی را با نگرانی فراوان دنبال می‌کرد. ارزیابی‌های اطلاعاتی و دیپلماتیک آمریکا به توصیف نفوذ روزافزون PKI، نزدیکی سوکارنو به نیروهای کمونیست و احتمال دورتر شدن اندونزی از کشورهای

غربی می‌پرداخت. با این حال، این اسناد همچنین نشان می‌دهند که وضعیت در اندونزی به عنوان عرصه‌ای پیچیده از رقابت‌های داخلی درک می‌شد، نه فرایندی که کاملاً از خارج کنترل شود.

مخالفت اندونزی با تشکیل فدراسیون مالزی، روابط با ایالات متحده و متحدانش را بیش از پیش تیره کرد. از نظر سوکارنو، مالزی یک پروژه نئو-استعماری بریتانیا بود. برای ایالات متحده و بریتانیا، این سیاست نگرانی‌ها را مبنی بر اینکه اندونزی در حال حرکت به سوی موضعی هرچه رادیکال‌تر است و می‌تواند به طور بالقوه جنوب شرق آسیا را بی‌ثبات کند، تشدید کرد. در نتیجه، تا سال ۱۹۶۵، اندونزی در کانون چهار تنش بزرگ گرفتار شده بود.



اولاً، تنش‌های داخلی بین حزب کمونیست اندونزی (PKI)، ارتش، گروه‌های اسلامی، ملی‌گرایان و دیگر جناح‌ها. ثانیاً، تنش‌ها بین رئیس‌جمهور سوکارنو و برخی از رهبران ارتش در مورد جهت‌گیری دولت و تقسیم قدرت. ثالثاً، تنش‌های منطقه‌ای ناشی از «مقابله» با مالزی. رابعاً، رقابت جهانی بین ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین.

رویدادهای سال ۱۹۶۵ را نمی‌توان به طور کامل درک کرد اگر هر یک از این لایه‌ها نادیده گرفته شود. اگر صرفاً به عنوان یک درگیری داخلی تفسیر شود، تأثیر جنگ سرد از بین خواهد رفت. اگر صرفاً به عنوان یک عملیات خارجی تفسیر شود، اقدامات و مسئولیت‌های بازیگران داخلی محو خواهد شد. اگر صرفاً به عنوان یک درگیری ایدئولوژیک تفسیر شود، مبارزات قدرت، درگیری‌های نهادی و تنش‌های اجتماعی در مناطق مختلف آشکار نخواهد شد.

در نتیجه، این مقاله از اصطلاح «ترکیب‌بندی ۱۹۶۵» استفاده می‌کند. این اصطلاح نشان می‌دهد که این رویدادها از طریق تعامل نیروهای گوناگون، منافع، تصمیمات، ترس‌ها و اقدامات مختلف پدید آمدند و شکل گرفتند که نمی‌توان آن‌ها را به یک کنشگر یا یک علت واحد تقلیل داد.

ب. سال ۱۹۶۵ به عنوان یک نقطه عطف ژنوپلیتیکی

جنبش ۳۰ سپتامبر در شب ۳۰ سپتامبر و ساعات اولیه ۱ اکتبر ۱۹۶۵، تعدادی از رهبران ارتش را ربود و به قتل رساند. سرتیپ سوکارنو متعاقباً کنترل نیروهای ارتش در جاکارتا را به دست گرفت، این جنبش را سرکوب کرد و به تدریج موقعیت خود را هرچه بیشتر مستحکم ساخت.

هویت همه توطئه‌گران، تقسیم مسئولیت‌ها، میزان دخالت رهبری PKI، ارتباطات با عناصر نظامی و اطلاع رئیس‌جمهور سوکارنو از این رویدادها، همچنان موضوع بحث‌های تاریخی هستند. خود اسناد اطلاعاتی ایالات متحده— —تغییرات و عدم قطعیت‌هایی را در ارزیابی‌های مربوط به آنچه واقعاً رخ داده است، نشان می‌دهند. یک مطالعهٔ سیا در سال ۱۹۶۸ این جنبش را عمدتاً تلاشی برای پاکسازی رهبری ارتش توصیف کرد، نه یک طرح ساده برای سرنگونی کل دولت سوکارنو.

در نتیجه، این مقاله یک روایت واحد و قطعی از منشأ جنبش ۳۰ سپتامبر ارائه نمی‌دهد. نتیجه‌گیری‌ها باید متناسب با شواهد باقی بمانند. با این حال، نتیجه واضح‌تر است.

ارتش به رهبری سوهارتو موفق شد ابتکار عمل را به دست گیرد. حزب کمونیست اندونزی (PKI) متهم شد که نیروی اصلی پشت این جنبش بوده است. این سازمان، اعضای آن، هواداران و کسانی که به PKI مرتبط دانسته می‌شدند، متعاقباً هدف دستگیری‌های گسترده، خشونت، قتل، بازداشت و طرد اجتماعی قرار گرفتند.

اسناد دیپلماتیک ایالات متحده که اکنون از طبقه‌بندی خارج شده‌اند، نشان می‌دهند که سفارت آمریکا گزارش‌های مفصلی در مورد قتل‌ها و سرکوب PKI و سازمان‌هایی که وابسته به آن تلقی می‌شدند، دریافت کرده است. این اسناد ثبت می‌کنند که مقامات آمریکایی از کارزار خشونت جاری، از جمله دستگیری و اعدام رهبران و اعضای PKI، آگاه بوده‌اند.

تعداد دقیق قربانیان همچنان موضوع بحث است. برآوردها متفاوت است زیرا هیچ سوابق ملی جامعی در دسترس نیست، بسیاری از کشتارها خارج از فرآیند قانونی انجام شد و تجربیات از منطقه‌ای به منطقه دیگر متفاوت بود. در نتیجه، این متن از هیچ رقمی به عنوان یک حقیقت قطعی نام نمی‌برد. آنچه

غیرقابل انکار است این است که این خشونت در مقیاسی گسترده رخ داد و منجر به زخم‌های اجتماعی شد که نسل‌ها را در بر گرفته است.

برای ایالات متحده، تغییراتی که پس از اول اکتبر ۱۹۶۵ رخ داد، به عنوان یک تغییر استراتژیک بسیار مهم تلقی شد. اسناد رسمی روابط خارجی آمریکا، نابودی PKI را یک تغییر عمده در جهت‌گیری قدرت اندونزی و فرصتی برای دور کردن اندونزی از گرایش سوکارنو به سمت روابط نزدیک‌تر با کشورهای غربی توصیف می‌کنند.

اسناد طبقه‌بندی‌شده همچنین نشان می‌دهند که ایالات متحده صرفاً یک ناظر منفعل نبوده است. مقامات آمریکایی درخواست‌های کمک از سوی برخی عناصر ارتش اندونزی، از جمله تجهیزات مخابراتی، لوازم پزشکی، برنج و احتمالاً سلاح‌های سبک را مورد بحث قرار دادند. یادداشتی از نوامبر ۱۹۶۵ به این درخواست‌ها به عنوان کمکی به ارتش در رویارویی با PKI اشاره داشت. سند دیگری تأیید و ارسال سریع کمک‌های مشخص، از جمله تجهیزات مخابراتی که قادر به کمک به هماهنگی فرماندهی ارتش تشخیص داده شده بود، را ثبت کرده است.

این حقایق از این نتیجه پشتیبانی می‌کنند که دولت ایالات متحده از اقدامات ارتش علیه PKI آگاه بوده و در این زمینه حمایت مادی و اختیارات معینی را فراهم کرده است.

با این حال، این شواهد به خودی خود اثبات نمی‌کند که ایالات متحده جنبش ۳۰ سپتامبر را سازماندهی کرده یا کل کارزار خشونت‌آمیز پس از آن را کنترل کرده باشد. چنین ادعایی مستلزم شواهد مستقیمی از برنامه‌ریزی، فرماندهی و اجرا است که هنوز نمی‌توان تنها از اسناد مربوط به کمک و حمایت از الیگارشی استنتاج کرد. این تمایز حیاتی است.

شواهدی وجود دارد که ایالات متحده در پی تضعیف PKI و ایجاد تغییر در توازن قدرت در اندونزی بود.

شواهدی وجود دارد که مقامات آمریکایی اقدامات ارتش را تحولی مطلوب برای منافع استراتژیک ایالات متحده می‌دانستند. شواهدی نیز وجود دارد که کمک‌های مشخصی به ارتش ارائه شده است.

با این حال، پرسش‌هایی در مورد اینکه چه کسی هر مرحله از رویدادها را طراحی کرد، چه کسی هر موج خشونت را کنترل می‌کرد و چگونه تصمیم‌گیری‌ها در مناطق مختلف انجام می‌شد، به تحقیقات دقیق‌تری نیاز دارد.

با استفاده از زبان روش‌شناختی دقیق، می‌توان گفت که ایالات متحده یک بازیگر کلیدی در پیکربندی بین‌المللی سال ۱۹۶۵ بود و از تثبیت نیروهای ضد PKI پس از رویدادهای اول اکتبر حمایت کرد. با این حال، مسئولیت مستقیم

بازیگران داخلی در آدم‌ربایی‌ها، قتل‌ها، بازداشت‌ها و تأسیس رژیم جدید نباید با ارائه قدرت‌های خارجی به عنوان تنها توضیح، از بین برود.

سال ۱۹۶۵ نقطه عطفی بود، زیرا از آن پس جهت‌گیری ژئوپلیتیکی اندونزی به طور بنیادین تغییر کرد. تقابل با مالزی به پایان رسید. روابط با کشورهای غربی ترمیم شد. اندونزی بار دیگر به سازمان ملل متحد پیوست. دولت جدید به طور فزاینده‌ای پذیرای کمک، تأمین مالی، سرمایه‌گذاری و همکاری اقتصادی بین‌المللی شد.

این تغییرات صرفاً یک تغییر در سیاست خارجی نبود. آنها تحول در ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اندونزی را رقم زدند.

پ. سال ۱۹۶۵: زخمی قانون اساسی و اجتماعی

رویدادهای سال ۱۹۶۵ اغلب به عنوان یک تغییر قدرت تفسیر می‌شوند: PKI سرکوب شد، قدرت سوکارنو تضعیف شد و سوهارتو به تدریج به مرکز دولت جدید تبدیل شد. با این حال، تأثیر آن بسیار عمیق‌تر بود.

سال ۱۹۶۵ نماد زخمی قانون اساسی است، زیرا انتقال قدرت نه تنها از طریق سازوکارهای کاملاً شفاف و عادی—انتخابات—بلکه از طریق وضعیت اضطراری، نیروی نظامی، بازسازی نهادها و تثبیت مشروعیت جدید در میان خشونت و ترس صورت گرفت.

سوهارتو بلافاصله در اول اکتبر ۱۹۶۵ رئیس‌جمهور نشد. این انتقال به تدریج صورت گرفت. ارتش کنترل امنیت را به دست گرفت، آزادی رفت‌وآمد رئیس‌جمهور سوکارنو را محدود کرد، PKI را منحل کرد، حمایت‌ها را مستحکم ساخت و از طریق تصمیمات مختلف MPRS، یک پایه نهادی را تضمین کرد.

این فرآیند نشان داد که قانون اساسی در خلأ و جدا از توزیع واقعی قدرت عمل نمی‌کند. ممکن است متون قانونی به قوت خود باقی بمانند، اما معنای قدرت زمانی تغییر می‌کند که یک نهاد واحد کنترل امنیت، اطلاعات، سازماندهی و توانایی تعیین اینکه چه کسی تهدید محسوب می‌شود را در دست داشته باشد.

پس از سال ۱۹۶۵، ضدکمونیسم فراتر از موضع صرفاً قدرتمندان رفت. این پدیده به بنیان سازمان دولت تبدیل شد. فرمان شماره ۱۹٦٦/XXV/MPRS PKI،PRSم را منحل کرد، آن را یک سازمان ممنوعه اعلام نمود و انتشار آموزه‌های کمونیستی و مارکسیسم-لنینیسم را ممنوع ساخت. این فرمان متعاقباً پیامدهای گسترده‌ای برای قانون، آموزش، سیاست، فرهنگ و زندگی افرادی که با PKI مرتبط بودند، در پی داشت.

این ممنوعیت به سازمان‌های مستقیماً درگیر محدود نماند. در عمل، این انگ اجتماعی به خانواده‌ها، نوادگان، زندانیان سابق، هنرمندان، معلمان، کارگران، کشاورزان و افرادی که به دلیل شرایط محلی یا درگیری‌های اجتماعی به داشتن ارتباط با کمونیسم متهم بودند، نیز تعمیم یافت. اینجاست که زخم‌های اجتماعی شکل گرفتند.

جامعه نه تنها افراد را از طریق قتل و بازداشت‌ها از دست داد، بلکه توانایی صحبت علنی درباره این تجربیات را نیز از دست داد. ترس در میان خانواده‌ها منتقل می‌شد. هویت‌ها پنهان شدند. کودکان یاد گرفتند که نباید درباره جنبه‌های خاصی از تاریخ سؤال کرد. خشونت، فرهنگی از سکوت را پرورش داد.

دولت متعاقباً یک روایت رسمی تولید کرد که مبنای مشروعیت حکومت قرار گرفت. ارتش به عنوان ناجی ملت از تهدید کمونیسم معرفی شد، در حالی که پیچیدگی رویدادها، تفاوت‌های منطقه‌ای و رنج قربانیان جای چندانی برای به رسمیت شناخته شدن نیافتند.

یک ملت قطعاً به یک حافظه مشترک نیاز دارد. با این حال، حافظه‌ای که صرفاً توسط فاتحان شکل گرفته باشد، می‌تواند به ابزاری برای قدرت تبدیل شود.

وقتی تاریخ مورد بررسی دقیق قرار نگیرد، مردم یک شکل از حاکمیت خود را از دست می‌دهند: حق درک گذشته‌ای که ملتشان را شکل داده است. زخم‌های سال ۱۹۶۵ نیز به زخم‌های اخلاقی تبدیل شدند.

بسیاری از مردم بدون محاکمه مجازات شدند. روابط اجتماعی، مذهبی و اقتصادی، و همچنین درگیری‌های محلی، با عملیات‌های ضد PKI در هم تنیده شد. در تعدادی از مناطق، سازمان‌های اجتماعی و گروه‌های جامعه مدنی نیز در این خشونت دست داشتند. اسناد دیپلماتیک آمریکا حتی اظهارات سازمان‌های محلی را در مورد قصدشان برای کشتن اعضای PKI که اسیرشان کرده بودند، ثبت کرده‌اند.

این واقعیت نشان می‌دهد که خشونت دولتی همیشه صرفاً توسط دستگاه رسمی دولت انجام نمی‌شود. دولت می‌تواند دسته‌های دشمنان را خلق کند، مشروعیت ببخشد، فضا را شکل دهد و سپس به مردم اجازه دهد تا علیه هموطنان خود خشونت را مرتکب شوند.

مردم، که باید یگانه‌ی مالکان دولت باشند، به گروه‌هایی که شایسته‌ی حمایت دانسته می‌شدند و گروه‌هایی که قابل فدا شدن تلقی می‌شدند، تقسیم شدند.

از دیدگاه «مکتب دولتمردان»، این یکی از اشکال محروم کردن مردم از ساختار دولت است. دولت دیگر هر انسان را به عنوان فردی با کرامت و حقوق نمی‌بیند. هویت گروهی مبنای تعیین اینکه چه کسی به عنوان شهروند به

رسمیت شناخته می‌شود و چه کسی از حمایت محروم است، قرار می‌گیرد. بنابراین، سال ۱۹۶۵ نباید صرفاً به عنوان یک نمونه از درگیری ایدئولوژیک تلقی شود.

سال ۱۹۶۵ آزمونی برای قانون، رهبری، دین، جامعه و بشریت بود. آیا دولت همچنان موظف به محافظت از افرادی است که خطرناک تلقی می‌شوند؟ آیا می‌توان یک فرد را بدون طی تشریفات قانونی مجازات کرد؟ آیا یک خانواده می‌تواند گناه خویشاوند خود را به ارث ببرد؟ آیا می‌توان امنیت ملی را بر پایه سرکوب حقیقت بنا نهاد؟ این پرسش‌ها همچنان بی‌پاسخ مانده‌اند.

ت. نظم نوین و دولت ثبات

نظم نو مشروعیت اصلی خود را از طریق وعده بازگرداندن امنیت، نظم و اقتصاد بنا نهاد.

پس از دوره‌ای از درگیری، تورم شدید، تقابل بین‌المللی و خشونت سال ۱۹۶۵، ثبات جذابیت قدرتمندی داشت. بسیاری از مردم آرزوی زندگی منظم‌تر، قیمت‌های کنترل‌شده، دولتی کارآمد و پایان درگیری‌های آشکار را داشتند. ثبات یک هدف گمراه‌کننده نیست.

دولت اگر دائماً در بحران باشد، نمی‌تواند از مردم خود محافظت کند. توسعه به قطعیت نیاز دارد. اقتصاد به توانایی برنامه‌ریزی نیاز دارد. مردم به احساس امنیت نیاز دارند.

با این حال، ثبات زمانی می‌تواند به یک ایدئولوژی تبدیل شود که هر مسئله‌ای صرفاً بر اساس اینکه آیا قدرت را مختل می‌کند یا حفظ آن را تضمین می‌نماید، قضاوت شود.

نظم نو دولتی بسیار متمرکز بنا نهاد. ارتش از طریق دکترین کارکرد دوگانه، نفوذ سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای به دست آورد. بوروکراسی به ابزاری کلیدی برای کنترل قدرت تبدیل شد. احزاب سیاسی ساده‌سازی شدند. سازمان‌های جامعه مدنی، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و زندگی روستایی تحت ساختاری از نظارت قرار گرفتند.

انتخابات همچنان برگزار می‌شد، اما به عنوان یک رقابت کاملاً آزاد برای کسب قدرت عمل نمی‌کرد. دولت از طریق بوروکراسی، ارتش، مقررات، سازمان‌ها و کنترل اطلاعات، دست بالا را داشت.

بدین ترتیب، دولت پایدار به استفاده از نهادهای دموکراتیک رسمی ادامه می‌دهد، اما امکان تغییر و اصلاح مرکز قدرت را محدود می‌کند.

در یک «دولت ثبات‌گرا»، مردم از دو جنبه مورد نظر قرار می‌گیرند. نخست، مردم موضوعی برای توسعه هستند که باید برای دستیابی به اهداف اقتصادی هدایت، آموزش و بسیج شوند. دوم، مردم موضوعی برای امنیت هستند

که باید تحت نظارت قرار گیرند تا منبع اختلال برای دولت نشوند. میراث هلندی‌ها و ژاپنی‌ها بار دیگر به هم می‌رسند.

از هند شرقی هلند، یک دولت اداری پدید آمد که جمعیت را ثبت، تنظیم، مالیات‌بندی و کنترل می‌کرد. از تجربه ژاپن، ظرفیت بسیج، فرماندهی، سازماندهی توده‌ای و فداکاری به نام اهداف ملی پدید آمد.

«نظم نوین» این دو جنبه را در دولتی که به توسعه و امنیت اختصاص داشت، متحد کرد. بوروکراسی بر مردم حکومت می‌کرد. دستگاه امنیتی بر مردم نظارت داشت. احزاب سیاسی مردم را بسیج می‌کردند. توسعه به هدف فراگیری تبدیل شد که به کل ساختار مشروعیت می‌بخشید.

نقد و انتقاد می‌توانست به عنوان مانعی برای توسعه تلقی شود. اختلافات ارضی می‌توانست به عنوان تهدیدی برای ثبات در نظر گرفته شود. مطالبات کارگران می‌توانست به عنوان تهدیدی برای فضای سرمایه‌گذاری تلقی شود. تفاوت‌های عقیدتی می‌توانست به عنوان یک خطر امنیتی مطرح شود.

بنابراین، ثبات صرفاً به معنای نبود خشونت نبود. ثبات به معنای کنترل جامعه توسط دولت بود.

از دیدگاه رهبری اداری، چنین وضعیتی ممکن است موفق به نظر برسد. برنامه‌ها اجرا می‌شوند، رشد حاصل می‌شود، زیرساخت‌ها ساخته می‌شوند و دولت پابرجا می‌ماند.

با این حال، مکتب دولتمردان پرسش متفاوتی را مطرح می‌کند: آیا مردم به طور فزاینده‌ای در حال تبدیل شدن به صاحبان دولت هستند، یا به طور فزاینده‌ای در حال تبدیل شدن به موضوعات توسعه و امنیت هستند؟

ث. سرمایه خارجی و توسعه

تغییر دولت پس از سال ۱۹۶۵ با تحولات عمده‌ای در سیاست اقتصادی همراه بود. دولت جدید از اقتصادی که به طور فزاینده‌ای در تقابل با غرب قرار داشت، فاصله گرفت و به سمت تثبیت، احیای روابط با مؤسسات مالی بین‌المللی، کمک‌های خارجی و گشایش به روی سرمایه‌گذاری خارجی حرکت کرد.

قانون شماره ۱ سال ۱۹۶۷ در مورد سرمایه‌گذاری خارجی به یکی از نمادهای کلیدی این تغییر تبدیل شد. این قانون در ۱۰ ژانویه ۱۹۶۷ به تصویب رسید و چارچوب قانونی جدیدی را برای ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به اندونزی ایجاد کرد.

گشایش به سوی سرمایه خارجی را نمی‌توان صرفاً به عنوان واگذاری حاکمیت تلقی کرد. در آن زمان، اندونزی با بحران اقتصادی شدید، تورم بالا، تأمین مالی محدود، ضعف صنعتی و نیازهای گسترده توسعه‌ای مواجه بود.

سرمایه‌گذاری، کمک و همکاری اقتصادی می‌توانست به بهبود کمک کند. سیاست‌های تثبیت نیز در سال‌های بعد در کاهش چشمگیر تورم موفق شدند و پایه‌های رشد اقتصادی را بنا نهادند. اسناد اطلاعاتی آمریکا به پیشرفت‌های حاصل‌شده در تثبیت از سال ۱۹۶۶ و همچنین نقش فزاینده کمک‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در جهت‌گیری اقتصادی جدید اشاره داشتند. با این حال، این گشایش باید به‌عنوان بخشی از یک پیکربندی ژئوپلیتیکی جدید نیز درک شود.

اسناد دولت ایالات متحده نشان می‌دهد که واشنگتن کمک اقتصادی را نه صرفاً یک اقدام بشردوستانه یا اقتصادی، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای حمایت از گرایش جدید قدرت در اندونزی نیز می‌دید. یادداشت‌های رسمی، حمایت از برنامه‌های تثبیت را به لزوم حفظ جهتی از قدرت و رهبری که برای منافع ایالات متحده و امنیت جنوب شرق آسیا امیدوارکننده تلقی می‌شد، پیوند می‌دادند.

در سندی از سال ۱۹۶۷، سفارت ایالات متحده حتی اندونزی را به عنوان فضایی برای یک «آزمایش کنترل‌شده در مدرن‌سازی» توصیف کرد که شامل کمک‌های چندجانبه، واسطه‌های تکنوکرات، و توجه به فساد، سوءاستفاده از قدرت و گرایش‌های نظامی‌گرایانه می‌شد. این زبان نشان می‌دهد که اندونزی نه صرفاً به عنوان دریافت‌کننده کمک، بلکه به عنوان جامعه‌ای دیده می‌شد که مسیر مدرن‌سازی آن باید تحت تأثیر و نظارت قرار می‌گرفت.

این اظهارات به این معنا نیست که تمام سیاست‌های اقتصادی اندونزی توسط ایالات متحده دیکته می‌شد. تکنوکرات‌ها، مقامات، نظامیان، بازرگانان و بازیگران داخلی اندونزی نقش خود را ایفا کردند و ایده‌های خاص خود را داشتند.

با این حال، این سند نشان می‌دهد که نوسازی اندونزی به نقطه‌ای مشترک بین منافع داخلی و دستورکارهای کشورهای اهداکننده کمک تبدیل شد.

اینجا است که باید ارتباط با مفهوم *«استعمار دعوت‌شده»* با احتیاط تفسیر شود. سرمایه خارجی به خودی خود استعمار را تشکیل نمی‌دهد. کمک‌های مالی به خودی خود حاکمیت را تضعیف نمی‌کنند. اندونزی به احیای اقتصادی نیاز دارد.

با این حال، این رابطه می‌تواند در صورتی که جهت توسعه بیشتر بر اساس نیازهای طلبکاران، سرمایه‌گذاران و نظم بین‌المللی باشد تا مردم، به یک مشکل تبدیل شود.

یک ارزیابی اطلاعاتی ایالات متحده در سال ۱۹۶۷ بیان داشت که برنامه تثبیت و سیاست‌های اقتصادی اندونزی تا حد زیادی برای پاسخگویی به مطالبات بستانکاران خارجی طراحی شده بودند. سند دیگری خاطرنشان کرد که اگرچه صندوق بین‌المللی پول پیشرفت اقتصادی را مثبت ارزیابی می‌کرد،

زندگی مردم عادی به طور خودکار بهبود نیافته بود؛ قیمت‌های مواد غذایی همچنان بالا بود و مشکلات اجتماعی اساسی حل‌نشده باقی مانده بودند.

اینجا است که تمایز میان تثبیت کلان‌اقتصادی و عدالت اجتماعی نهفته است. ممکن است کشوری در مدیریت تورم، بدهی و سرمایه‌گذاری موفق باشد، اما مردم همچنان با نابرابری در قیمت‌ها، زمین، دستمزدها و سایر حوزه‌ها مواجه هستند.

توسعه را نمی‌توان صرفاً بر اساس رشد قضاوت کرد. سؤالات کلیدی این هستند: چه کسی از ثمرات توسعه بهره‌مند می‌شود و چه کسی هزینه‌های آن را می‌پردازد؟

ج. دولت امنیتی و کنترل بر مردم

پس از سال ۱۹۶۵، ضدکمونیسم به بنیان دولت امنیتی تبدیل شد. تهدید کمونیستی صرفاً برای ارزیابی احزاب سیاسی خاص مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. این تهدید به دسته‌ای گسترده تبدیل شد که می‌توانست برای تنظیم آموزش، اشتغال، فرهنگ، مطبوعات، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های کشاورزان، زندگی دانشگاهی و فعالیت‌های اجتماعی به کار گرفته شود.

دولت امنیتی بر منطقی متفاوت از دولت مردمی عمل می‌کند. دولت مردمی بر این فرض استوار است که مردم صاحبان حقیقی هستند که دارای حقوق، صدا و توانایی پاسخگو کردن قدرتمندان می‌باشند.

دولت امنیتی از این فرض آغاز می‌کند که جامعه تهدیدات بالقوه‌ای را در خود جای داده است که باید شناسایی، نظارت و کنترل شوند.

در چنین شرایطی، داده‌های مربوط به پیشینه یک فرد—از جمله جزئیات شخصی، سازمان‌هایی که به آن‌ها تعلق دارد، اشتغال، خانواده و سابقه درگیری با قدرت سیاسی—به ابزاری برای تعیین سطح اعتماد دولت به آن فرد تبدیل می‌شود.

مردم صرفاً بر اساس اعمالشان قضاوت نمی‌شوند. ممکن است بر اساس پیوندهای خانوادگی، وابستگی‌های گذشته، محل سکونت، دایره اجتماعی یا گرایش‌های ایدئولوژیک مشکوک قضاوت شوند. کنترل همچنین از طریق ترس عمل می‌کند.

برای مطیع کردن جامعه، لزوماً نیازی به دستگیری همه نیست. کافی است این آگاهی وجود داشته باشد که انتقاد می‌تواند برای شغل، تحصیلات، امنیت یا خانواده فرد عواقب به همراه داشته باشد.

به این ترتیب، قدرت به ذهن مردم نفوذ می‌کند. شهروندان به خودسانسوری روی می‌آورند.

دولت امنیتی همچنین رابطه بین مقامات و مردم را تغییر می‌دهد. مقامات صرفاً از اقدامات خشونت‌آمیز جلوگیری نمی‌کنند. آنها ممکن است نقش

تعریف مرزهای فعالیت‌های دولتی، سازمان‌ها و ایده‌هایی را که برای دولت امن تلقی می‌شوند، بر عهده بگیرند.

وقتی امنیت به گونه‌ای گسترش می‌یابد که نظارت بر تمام جنبه‌های زندگی ملی را در بر می‌گیرد، مقامات می‌توانند از محافظان مردم به ناظران آن‌ها تبدیل شوند.

این بدان معنا نیست که دولت به یک دستگاه امنیتی قوی نیاز ندارد. اندونزی با تهدیدات واقعی، درگیری‌ها، جدایی‌طلبی، خشونت و چالش‌های امنیتی مواجه است.

با این حال، قدرت نیروهای امنیتی باید همواره توسط قانون، پاسخگویی و جایگاه مردم به عنوان صاحبان دولت، محدود شود.

امنیت نباید صرفاً به معنای امنیت دولت تلقی شود. امنیت باید به معنای امنیت انسان‌ها، فارغ از خشونت، فقر، ترس، خودسرانه بودن امور و سلب حقوق باشد.

«نظم جدید» اغلب امنیت را به نظم دولتی و تداوم توسعه پیوند می‌زد. در چارچوب آن، گروه‌هایی که سیاست‌های دولت را مختل می‌کردند، می‌توانستند آسان‌تر به عنوان تهدیدی برای دولت معرفی شوند.

تمایز بین دولت و حکومت مبهم شد. انتقاد از دولت به عنوان تهدیدی برای ثبات تلقی می‌شد. مقاومت در برابر پروژه‌های دولتی به عنوان مانع توسعه دیده می‌شد. اختلاف با مقامات به عنوان نافرمانی از دولت تلقی می‌شد.

وقتی دولت تعریف اینکه چه کسی تهدید محسوب می‌شود را در اختیار دارد، مردم فضای امنی برای پاسخگو کردن قدرت از دست می‌دهند.

چ. ثبات و بهایی که مردم پرداختند

رهبری سوهارتو در ایجاد تصویری از خود به‌عنوان رهبری که پس از آشفتگی‌های ملی و اقتصادی، نظم را برقرار کرد، موفق بود. دولت او ثبات بلندمدت ایجاد کرد، روابط اقتصادی بین‌المللی را گشود، زیرساخت‌ها را ساخت، تولید را افزایش داد و در چندین دوره رشد اقتصادی قابل‌توجهی را به دست آورد.

این دستاوردها بخشی از تاریخ هستند و صرفاً به دلیل وجود انتقاد از «نظم نو»، نباید پاک شوند. با این حال، هر شکلی از ثبات بهایی دارد و توزیع آن هزینه باید مورد بررسی قرار گیرد.

چه کسانی از این امنیت بهره‌مند شدند؟
چه کسانی صدای خود را از دست دادند؟
چه کسی از این رشد بهره‌مند شد؟
چه کسانی زمین‌های خود را از دست دادند؟
چه کسانی به آموزش و فرصت‌های اقتصادی دسترسی پیدا کردند؟

چه کسانی زیر بار انگ ائتلاف اقلیت حاکم زندگی می‌کنند؟

زیر رهبری‌ای که ثبات را در اولویت قرار می‌دهد، موفقیت را می‌توان با توانایی دولت در مدیریت تعارض سنجید. با این حال، تعارضاتی که از سطح ناپدید شده‌اند لزوماً حل نشده‌اند. چنین تعارضاتی ممکن است سرکوب، جابجا یا در جامعه پنهان شوند.

کسانی که نمی‌توانند حرف بزنند لزوماً موافق نیستند. جامعه‌ای که تظاهرات نمی‌کند لزوماً مرفه نیست. رسانه‌ای که ساکت است لزوماً نشان‌دهنده نبود بی‌عدالتی نیست.

ثبات همچنین می‌تواند باعث شود که رهبری سازوکارهای اصلاحی خود را از دست بدهد. هنگامی که دولتی برای مدت طولانی در قدرت باقی می‌ماند، بوروکراسی، احزاب سیاسی، ارتش، کسب‌وکار و خانواده‌های نخبه می‌توانند شبکه‌ای از منافع را تشکیل دهند که از یکدیگر محافظت می‌کنند.

در این صورت رهبران تنها اطلاعات فیلترشده دریافت می‌کنند. انتقاد به عنوان یک تهدید تلقی می‌شود. موفقیت به سطوح بالاتر گزارش می‌شود، در حالی که رنج و عذاب در پایین پنهان می‌ماند. اینجاست که بحران رهبری مورد بحث چاک نون اهمیت پیدا می‌کند.

رهبران ممکن است از نظر اداری موفق به نظر برسند، اما توانایی همدلی با رنج مردم را از دست می‌دهند. چنین رهبرانی مردم را به عنوان آمار توسعه، نیروی کار، جمعیتی که باید تحت کنترل باشد، یا توده‌ای که باید بسیج شود، می‌بینند.

رهبری مبتنی بر ثبات زمانی خطرناک می‌شود که ثبات بر عدالت اولویت یابد. عدالت در واقع به نظم نیاز دارد. با این حال، نظم ناعادلانه صرفاً نابرابری را تشدید می‌کند. رفاه نیز به ثبات نیاز دارد. با این حال، رفاهی که از سرکوب صدای مردم زاده شود، می‌تواند به تجمل برای نخبگان و آماری تبدیل شود که جان انسان‌ها را نجات نمی‌دهد.

بهای دیگری که پرداخت می‌شود، محدود شدن معنای رهبری است. رهبران زمانی موفق تلقی می‌شوند که بتوانند دولت را تحت کنترل نگه دارند، نه زمانی که بتوانند مردمی صاحب‌اختیار را پرورش دهند.

جمعیت مستقل ممکن است به عنوان مردمی دشوار برای مدیریت دیده شود. سازمان‌های منتقد خطرناک تلقی می‌شوند. مناطقی که عدالت را مطالبه می‌کنند، به عنوان تهدیدی برای وحدت در نظر گرفته می‌شوند.

بنابراین دولت، توده‌ای مطیع را به توده‌ای بالغ ترجیح می‌دهد. با این حال، هدف دولت ایجاد تسلیم و اطاعت نیست. هدف دولت پرورش افرادی است که از طریق دانش، ارزش‌ها و مسئولیت‌پذیری قادر به اعمال حاکمیت خود باشند.

ح. Arti ایالات متحده: کنشگری مهم، نه تبیینِ یگانه

هرگونه بحث درباره ایالات متحده باید از دو افراط اجتناب کند. افراط اول این است که انکار کنیم ایالات متحده نقشی مهم در تحول اندونزی پس از سال ۱۹۶۵ ایفا کرده است.

اسناد رسمی نشان می‌دهند که ایالات متحده نابودی PKI و قدرت گرفتن ارتش را تحولات استراتژیکاً سودمند می‌دانست. ایالات متحده از خشونت‌های جاری آگاه بود، از ارتش در اشکال خاصی حمایت کرد، در برنامه‌های تثبیت اقتصادی کمک کرد و پیوندهای نزدیک‌تری با رژیم سوهارتو را تشویق نمود.

نگرش دوم این است که ایالات متحده را به عنوان کنترل‌کنندهٔ یگانهٔ تمام رویدادها به تصویر بکشیم. این دیدگاه درگیری‌های داخلی اندونزی، تصمیمات اتخاذ شده توسط رهبری ارتش، اقدامات سازمان‌های جامعه مدنی، رقابت بین سوکارنو، PKI و نظامیان، و همچنین تفاوت‌های سطح خشونت در مناطق مختلف را نادیده می‌گیرد.

ایالات متحده همچنین ممکن است، ناخواسته، نخبگان و نهادهای داخلی را از مسئولیت اخلاقی تبرئه کند. قدرت‌های خارجی ممکن است تشویق، حمایت، کمک‌رسانی، اطلاع‌رسانی کنند یا از آن بهره‌مند شوند. با این حال، این اندونزیایی‌ها هستند که در نهایت تصمیم‌گیری کرده و اقدامات را در میدان عمل به انجام می‌رسانند.

بنابراین، موضع مسئولانه‌تر این است که ایالات متحده یک بازیگر کلیدی در چارچوب جنگ سرد بود، از نیروهای ضد PKI حمایت می‌کرد، از تغییر جهت‌گیری اندونزی استقبال می‌کرد و در تثبیت دولت جدید کمک می‌کرد.

با این حال، تاریخ ۱۹۶۵ صرفاً داستانی درباره ایالات متحده نیست. تاریخ ۱۹۶۵ داستانی است از ضعف‌های ساختار دولتی اندونزی، رقابت‌های نخبگان، درگیری‌های ایدئولوژیک، ترس، خشونت، نقش ارتش، نقش سازمان‌های مدنی و جامعه‌ای که فاقد حمایت‌های قانون اساسی به اندازه کافی قوی بود، زمانی که دولت بخشی از مردم خود را به عنوان دشمن تعیین کرد. چنین تفسیری در واقع با نظریه «مکتب دولتمردان» (School of Statesmen) سازگارتر است.

استعمار ساختاری و «استعمار دعوت‌شده» صرفاً به این دلیل که طرف‌های خارجی منافع ویژه‌ای دارند، رخ نمی‌دهند. استعمار ساختاری و «استعمار دعوت‌شده» زمانی رخ می‌دهند که ساختارهای داخلی فرصت‌هایی ایجاد می‌کنند، نخبگان از آن منتفع می‌شوند و مردم توان و جایگاه لازم برای به چالش کشیدن تصمیمات را ندارند.

خ. نتیجه‌گیری فصل

در دوران جنگ سرد، اندونزی کشوری بسیار مهم بود. موقعیت ژئوپلیتیکی، منابع طبیعی، جمعیت و نفوذ سیاسی این کشور به این معنا بود که مسیر حرکت اندونزی بخشی از کشمکش قدرت‌های جهانی شد.

رویدادهای سال ۱۹۶۵ نقطه عطفی را رقم زد که نه تنها توازن قدرت داخلی، بلکه جهت‌گیری ژئوپلیتیکی، اقتصادی و نهادی کشور را نیز تغییر داد.

حزب کمونیست اندونزی (PKI) به‌عنوان یک نیروی سیاسی نابود شد. رئیس‌جمهور سکارنو به‌تدریج قدرت خود را از دست داد. ارتش، تحت رهبری سوهارتو، به مرکز دولت جدید تبدیل شد. ضدکمونیسم به اساس قدرت، قانون، آموزش و امنیت تبدیل شد.

اسناد منتشرشده نشان می‌دهد که ایالات متحده از کارزار خشونت جاری علیه PKI آگاه بود، از نتیجه این تغییر قدرت استقبال کرد و اشکال خاصی از کمک را به ارتش ارائه داد. دولت ایالات متحده پس از آن از برنامه‌های تثبیت و نوسازی سوکارنو حمایت کرد، زیرا این برنامه‌ها با منافع استراتژیک آمریکا در جنوب شرق آسیا همسو تلقی می‌شدند.

با این حال، این شواهد برای بازنویسی تاریخ ۱۹۶۵ به نظریه‌ای که در آن کل توالی رویدادها توسط ایالات متحده طراحی و کنترل شده باشد، کافی نیست.

عاملان داخلی همچنان مسئولیت دارند. ارتش سرکوب را انجام داد و معماری جدید دولت را بنا نهاد. برخی از سازمان‌های جامعه مدنی در این خشونت‌ها دست داشتند. دولت مشروعیت خود را تثبیت کرد. بوروکراسی، نظام آموزشی، نظام حقوقی، رسانه‌ها و جامعه در ادامه، روایت و ساختارهای ضد کمونیستی را در درازمدت بازتولید کردند. پس از سال ۱۹۶۵، اندونزی وارد معماری سیاسی و اقتصادی جدیدی شد.

دولت بر پایه‌های ثبات، امنیت، توسعه، گشودگی نسبت به سرمایه خارجی، کمک‌های بین‌المللی و رهبری متمرکز بنا شد. این ساختار به پیشرفت‌های مشخصی انجامید. اقتصاد تثبیت شد. زیرساخت‌ها ساخته شدند. دولت ظرفیت برنامه‌ریزی را به دست آورد. روابط بین‌الملل از سر گرفته شد. با این حال، بهایی که مردم پرداختند نیز سنگین بود.

برخی جان، آزادی، شغل، هویت و حق روایت تاریخ خود را از دست دادند. جامعه تحت نظارت زندگی می‌کرد. انتقاد محدود بود. مشارکت عمومی در زندگی ملت کنترل می‌شد. با مردم هم به‌عنوان موضوع توسعه و هم به‌عنوان موضوع امنیت برخورد می‌شد.

بنابراین، پرسشی که مدرسهٔ نگاراوان مطرح می‌کند این نیست که آیا ثبات ضروری است یا خیر. پرسش این است: ثبات برای چه کسی، به چه شیوه‌ای و چه کسی بهای آن را می‌پردازد؟ رهبری مبتنی بر ثبات می‌تواند مردم را از هرج و مرج محافظت کند. اما در عین حال می‌تواند قدرتمندان را نیز از مردم محافظت نماید.

یک دولت امنیت‌گرا می‌تواند از خشونت جلوگیری کند. با این حال، می‌تواند مردم را به گروهی تبدیل کند که دائماً تحت سوءظن هستند.

سرمایه خارجی می‌تواند به توسعه کمک کند. با این حال، اگر دولت فاقد جهت‌گیری، تخصص و ساختار پاسخگویی در برابر مردم باشد، می‌تواند وابستگی را نیز دامن بزند.

سال ۱۹۶۵ نشان داد که ضعف‌های یک دولت مردمی می‌تواند پیامدهای دوردستی داشته باشد. وقتی مردم جایگاه ساختاری در دولت ندارند، سرنوشت‌شان می‌تواند توسط درگیری‌های نخبگان، نهادهای مسلح، منافع ژئوپلیتیکی و روایت‌هایی که هیچ کنترلی بر آن‌ها ندارند، تعیین شود.

درس عمیق‌تر این دوره صرفاً این نیست که ایالات متحده منافع در معرض خطری داشت، یا اینکه کمونیسم و ضدکمونیسم زمانی در تقابل بودند.

درس این است که دولتی که مردم را بر ایدئولوژی مقدم نمی‌دارد، می‌تواند به راحتی مردم خود را فدا کند.

دولتی که نتواند قدرت دستگاه امنیتی خود را محدود کند، می‌تواند حفاظت را به نظارت تبدیل کند. دولتی که ثبات را بر عدالت مقدم می‌دارد، ممکن است قدرتمند به نظر برسد، اما زخم‌هایی در خود دارد که به نسل‌های آینده منتقل می‌شود.

اندونزی نمی‌تواند با پاک کردن تاریخ ۱۹۶۵، توجیه کردن تمام اقدامات یک طرف، یا جایگزینی یک شکل از تبلیغات با شکل دیگر، یک دولت مردم‌محور بسازد. اندونزی باید به آرشیوها بپردازد، رنج‌ها را بپذیرد، حقایق را از ادعاها متمایز کند و اصل این را که هر انسان مستحق حمایت قانونی است، احیا نماید.

در نظام ارزش‌های اسلامی، مردم نباید صرفاً بر اساس تعصب، پیوندهای خانوادگی یا هویت گروهی مجازات شوند. حاکمان نباید هیچ‌کس را بدون طی مراحل قانونی از حق حیات محروم کنند. امنیت نباید از اعتماد جدا شود.

بنابراین، التیام بخشیدن به زخم‌های سال ۱۹۶۵ صرفاً یک وظیفه تاریخی نیست، بلکه تلاشی قانون اساسی و تمدنی است.

اندونزی باید تضمین کند که دولت دیگر کسی را شایسته شهروندی بداند و کسی را از حمایت محروم نکند. شهروندان باید حتی زمانی که دولت آنها را دشمن می‌خواند، انسان‌هایی با کرامت باقی بمانند.

تنها از طریق این اصل است که می‌توان ثبات را از ابزاری برای کنترل به وضعیتی تبدیل کرد که اجازه می‌دهد عدالت، رفاه و حاکمیت مردم به طور همزمان شکوفا شوند.

فصل دهم
بحران سال ۱۹۹۷–۱۹۹۸، نهادهای مالی بین‌المللی و اصلاحات اقتصادی

ا. بحران ارزی و فروپاشی نظم نوین

بحران ۱۹۹۷–۱۹۹۸ صرفاً نرخ ارز، بخش بانکی، دنیای کسب‌وکار و منابع مالی دولت را تکان نداد. بلکه نظام سیاسی‌ای را که بیش از سه دهه پشتوانه نظم نوین بود نیز به لرزه درآورد.



پیش از بحران، دولت سوهارتو مشروعیت قابل توجهی را از ثبات حکومت خود، رشد اقتصادی، توسعه زیرساخت‌ها، کنترل تورم و توانایی‌اش در حفظ حاکمیت درازمدت کسب می‌کرد. ثبات، اساس روابط بین دولت، بوروکراسی، ارتش، بخش تجاری و مردم را تشکیل می‌داد. با این حال، این ثبات آسیب‌پذیری‌هایی را در خود داشت.

رابطه بین قدرت و منافع اقتصادی بسیار نزدیک بود. بخش تجاری از طریق ترکیبی از نیروهای بازار، حمایت دولت، صدور مجوز، امتیازات،

ارتباطات خانوادگی، نزدیکی به مراکز قدرت و دسترسی به منابع مالی رونق گرفت. نظام بانکی به سرعت رشد کرد، اما نظارت و حاکمیت آن همیشه قادر به همگام شدن با این گسترش نبود.

زمانی که بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ شروع به گسترش کرد، ضعف‌هایی که پیش از این توسط رشد و ثبات پنهان شده بودند، به طور فزاینده‌ای آشکار شدند. ارزش روپیه به شدت کاهش یافت، بار بدهی خارجی خصوصی افزایش یافت، اعتماد به نظام بانکی ، کاهش یافت، سرمایه از کشور گریخت، شرکت‌ها برای انجام تعهدات خود با مشکل مواجه شدند و فعالیت اقتصادی تضعیف شد.

بانک اندونزی بحران سال ۱۹۹۷ را به عنوان بحران پولی آسیا ثبت کرد که منجر به تغییراتی در سیستم نرخ ارز، تعطیلی بانک‌های مشکل‌دار و بازسازی بخش بانکی شد. بحران بانکی همراه با آن متعاقباً به هزینه‌های نجومی نجات و احیا انجامید. بحران پولی به یک بحران اقتصادی تبدیل شد.

شرکت‌ها تولید خود را کاهش دادند یا فعالیت خود را متوقف کردند. بیکاری افزایش یافت. قیمت کالاهای اساسی سر به فلک کشید. قدرت خرید مردم به شدت کاهش یافت. فقر افزایش یافت. مطالعه‌ای از سوی بانک جهانی تخمین زد که تولید ناخالص داخلی اندونزی در سال ۱۹۹۸ بیش از ۱۳ درصد کاهش یافته است، در حالی که معیارهای مختلف نشان‌دهنده افزایش قابل توجه فقر در طول این بحران بود. با این حال، مردم تنها متحمل پیامدهای اقتصادی نشدند.

این بحران نشان داد که هنگامی که رابطه بین دولت، بخش بانکی، شرکت‌ها و مقامات از هم می‌پاشد، هزینه نجات مالی می‌تواند به عموم مردم منتقل شود. بدهی شرکت‌ها به یک بحران ملی تبدیل شد. نظارت ضعیف به باری مالی تبدیل شد. تصمیمات اتخاذ شده توسط نخبگان منجر به افزایش قیمت‌ها، از دست رفتن مشاغل و عدم قطعیت در زندگی مردمی شد که هرگز در تدوین آن سیاست‌ها نقشی نداشتند. اینجاست که بحران به آزمونی برای حاکمیت ملت تبدیل می‌شود.

مردم پیامدهای نظام اقتصادی را تحمل می‌کنند، اما لزوماً قدرت تعیین ساختار آن نظام را ندارند. هنگامی که بحرانی رخ می‌دهد، بار دیگر از مردم خواسته می‌شود که بار بهبودی را به دوش بکشند، اما آنها همیشه تصمیم‌گیرندگان اصلی در تعیین مسیر اصلاحات نیستند.

این بحران همچنین مشروعیت اصلی «نظم نوین» را تضعیف کرد. «وضعیت ثبات» دیگر قادر به تضمین ثبات نبود. «دولت توسعه‌گرا» دیگر قادر به حفظ رشد نبود. رهبری‌ای که دهه‌ها قوی به نظر می‌رسید، برای مواجهه با تغییرات سریع اقتصادی ناشی از بازارهای مالی بین‌المللی، بی‌اماده به نظر می‌رسید.

سپس بحران اقتصادی با بحران رهبری، مطالبات برای دموکراتیزه‌سازی و نارضایتی از فساد، تبانی، خویشاوندسالاری، سرکوب و تمرکز قدرت همزمان شد.

جنبش دانشجویی، فشار عمومی، درگیری‌های نخبگان و وخامت شرایط اقتصادی، پایان رژیم سوهارتو را در ماه مه ۱۹۹۸ تسریع کرد.

بنابراین، فروپاشی «نظم نو» را نمی‌توان صرفاً با نرخ‌های ارز یا سیاست پولی توضیح داد. بلکه، این نتیجه تلاقی آسیب‌پذیری اقتصادی، تمرکز قدرت، بحران مشروعیت، رنج مردم و از دست دادن توانایی دولت برای حفظ نظمی بود که خود برپا کرده بود.

این بحران به ما آموخت که حاکمیت اقتصادی را نمی‌توان صرفاً با شعارهای ملی‌گرایانه یا قدرت دولت بنا نهاد. دولتی که به نظر می‌رسد در « » قوی است، می‌تواند فضای مانور خود را از دست بدهد اگر نظام مالی، بدهی، شرکت‌ها و فناوری آن به شیوه‌ای صحیح و پاسخگو توسعه نیافته باشد.

ب. صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بازسازی سیاست‌ها

با وخیم‌تر شدن بحران، دولت اندونزی از صندوق بین‌المللی پول (IMF) درخواست حمایت کرد. در اکتبر ۱۹۹۷، دولت *نامه‌ای با عنوان «نامه نیت»* ارائه داد که در آن سیاست‌هایی که در چارچوب درخواست حمایت مالی باید اجرا می‌شدند، تشریح شده بود. این سند، سندی از دولت اندونزی بود که با موافقت این کشور توسط صندوق بین‌المللی پول منتشر شد.

نباید دخالت صندوق بین‌المللی پول را از منظر دو دیدگاه افراطی نگریست. دیدگاه افراطی اول این است که صندوق بین‌المللی پول را یک ناجی بی‌طرف بدانیم که صرفاً راه‌حل‌های فنی ارائه می‌دهد و هیچ الگو، منافع یا شرایط سیاستی را تحمیل نمی‌کند.

نگاه افراطی دوم، دیدن صندوق بین‌المللی پول به عنوان یک قدرت خارجی است که بحران را به طور کامل ایجاد کرده و تمام اصلاحات را بدون مشارکت دولت یا نخبگان داخلی تحمیل می‌کند. هر دو دیدگاه واقعیت را بیش از حد ساده‌سازی می‌کنند.

اندونزی واقعاً در یک بحران شدید قرار داشت و به حمایت نقدینگی، احیای اعتماد، تجدید ساختار بخش بانکی، حل بدهی‌ها و همکاری بین‌المللی نیاز داشت. صندوق بین‌المللی پول منابع، تجربه و جایگاه نهادی لازم برای کمک به این فرآیند را در اختیار داشت. با این حال، حمایت مالی با شرایط و یک دستور کار سیاستی همراه بود.

برنامه اولیه صندوق بین‌المللی پول شامل تنگ‌تر کردن و تعدیل‌های کلان اقتصادی، تجدید ساختار بانکی، تعطیلی بانک‌های نامطمئن، از بین بردن

تعدادی از انحصارات و تسهیلات ویژه، تغییرات در حاکمیت و اصلاحات ساختاری در بخش‌های مختلف بود. برنامه‌های بعدی از طریق مجموعه‌ای *از نامه‌های قصد* و یادداشت‌های تفاهم سیاست اقتصادی که شامل مدیریت بودجه، بدهی شرکت‌ها، تجدید ساختار بانک، خصوصی‌سازی و سایر تغییرات نهادی می‌شد، به‌طور مداوم به‌روزرسانی شدند.

به طور رسمی، این سیاست‌ها توسط دولت اندونزی ارائه و تصویب شدند. بنابراین، این تصور که گویی تمام تصمیمات بدون مشارکت کشور توسط صندوق بین‌المللی پول گرفته شده است، نادرست است. با این حال، این تصور که این رابطه کاملاً برابر بوده است نیز نادرست است.

کشوری که در بحران است، دامنه انتخاب‌های بسیار محدودتری دارد. هنگامی که نرخ ارز کاهش می‌یابد، ذخایر تضعیف می‌شوند، اعتماد بازار از بین می‌رود و به تأمین مالی فوری نیاز است، ظرفیت مذاکره مانند شرایط عادی نیست.

در چنین موقعیتی، نهادهای مالی بین‌المللی، بستانکاران و بازارها تأثیر قابل توجهی بر جهت‌گیری سیاست‌ها دارند.

سؤال کلیدی صرفاً این نیست که آیا دولت از نظر قانونی برنامه را تصویب کرده است یا خیر. سؤال این است که وقتی کشور تحت فشار اقتصادی شدید قرار دارد، تا چه حد می‌توان رضایت را آزادانه داد؟ با این حال، این سؤال نباید به عنوان بهانه‌ای برای سلب مسئولیت داخلی استفاده شود.

بحران به کشوری که کاملاً سالم بود، ضربه نزد. نظام بانکی، بدهی خصوصی، روابط قدرت با کنسرن‌ها، نظارت و حکمرانی داخلی همگی دارای ضعف‌های آشکاری بودند. صندوق بین‌المللی پول همه این ضعف‌ها را ایجاد نکرد.

نمی‌توان برنامه صندوق بین‌المللی پول را نیز به‌عنوان یک کل واحد ارزیابی کرد که یا کاملاً درست یا کاملاً غلط باشد.

برخی اصلاحات برای بهبود حاکمیت، رسیدگی به بانک‌های مشکل‌دار، محدود کردن تسهیلات ویژه، تقویت شفافیت و احیای اعتماد ضروری بود. با این حال، طراحی اولیه این برنامه نیز با انتقاداتی مواجه بود، از جمله در مورد این فرض که بحران را می‌توان به عنوان یک آلودگی مالی نسبتاً خفیف مدیریت کرد، در حالی که بحران اندونزی به فروپاشی بسیار عمیق‌تر اقتصادی، بانکی و اجتماعی تبدیل شد. خود صندوق بین‌المللی پول، در بازاندیشی بعدی‌اش، اذعان کرد که برنامه اولیه بر مبنای فرضیاتی بنا شده بود که عمق بحران را به طور کامل منعکس نمی‌کرد. اینجاست که سخت‌گیری تحلیلی لازم است.

نباید از نهادهای بین‌المللی به‌عنوان مقصر جلوه دادن برای پوشاندن شکست‌های نخبگان اندونزی استفاده شود. با این حال، دولت نیز نباید نیاز به

کمک را بهانه‌ای برای واگذاری جهت‌گیری‌های سیاسی بدون بحث عمومی و پاسخگویی در برابر مردم قرار دهد.

روابط با صندوق بین‌المللی پول نشان می‌دهد که حاکمیت اقتصادی صرفاً با داشتن دولت مستقل توسط یک کشور تعیین نمی‌شود. حاکمیت همچنین با توانایی یک کشور در گذراندن یک بحران بدون از دست دادن تمام عرصه انتخاب تعیین می‌شود.

پ. لیبرالیزاسیون، بازسازی و خصوصی‌سازی

اصلاحات اقتصادی که در طول و پس از بحران صورت گرفت، دستور کار بسیار گسترده‌ای را در بر می‌گرفت. بازسازی نظام بانکی در قلب این اصلاحات قرار داشت. دولت بانک‌های مشکل‌دار را تعطیل، ملی، ادغام یا تجدید سرمایه کرد.

این اقدامات ضروری بود زیرا نظام بانکی زیربنای پرداخت‌ها، پس‌انداز، اعتبار و فعالیت اقتصادی است. فروپاشی بانکی بدون مداخله دولت می‌توانست خسارات بسیار بیشتری به بار آورد. با این حال، نجات مالی بانک‌ها سؤالات عادلانه‌ای را نیز مطرح کرد.

چه کسی حمایت می‌شود؟ چه کسی متحمل زیان‌ها می‌شود؟ آیا مالکان بانک که ریسک‌ها را پذیرفته‌اند باید سهم متناسبی از مسئولیت را بر عهده بگیرند؟ چرا باید شکست خصوصی به باری عمومی تبدیل شود؟

این پرسش‌ها نشان می‌دهند که یک بحران مالی صرفاً یک مسئله فنی نیست، بلکه موضوعی در مورد توزیع قدرت، ریسک و مسئولیت نیز هست.

علاوه بر بازسازی نظام بانکی، برنامه اصلاحات شامل آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری، لغو انحصارات و امتیازات ویژه مختلف، اصلاح شرکت‌های دولتی و خصوصی‌سازی جزئی دارایی‌های دولتی است.

لیبرالیزاسیون می‌تواند منافع به همراه داشته باشد. ایجاد رقابت می‌تواند انحصارها را کاهش دهد، انتخاب را گسترش دهد، کارایی را بهبود بخشد و امتیازات ویژه‌ای را که به گروه‌های نزدیک به قدرت داده می‌شود، کاهش دهد. شفافیت و انضباط بازار می‌تواند برخی از رویه‌های اقتصادی «نظم نوین» را بهبود بخشد.

با این حال، اگر دولت در حالی که ظرفیت داخلی ضعیف است، آزادسازی را اجرا کند، این امر همچنین با خطراتی همراه است.

شرکت‌های ملی که از بحران متضرر شده‌اند ممکن است خود را در برابر سرمایه‌های خارجی بسیار قدرتمندتری بیابند. دارایی‌هایی که در نتیجه بحران ارزش خود را از دست داده‌اند ممکن است با شرایط نامساعدی به فروش برسند. کنترل بخش‌های استراتژیک ممکن است هنگام نیاز دولت به بودجه، دست به دست شود.

خصوصی‌سازی را نیز نمی‌توان به سادگی ارزیابی کرد. مالکیت دولتی به طور خودکار کارایی، انصاف یا تعهد به مردم را تضمین نمی‌کند. شرکت‌های دولتی می‌توانند به زمینه‌های مساعدی برای بوروکراسی، رانت‌جویی یا منافع عده‌ای معدود تبدیل شوند.

برعکس، مالکیت خصوصی به طور خودکار به خدمات بهتر یا مزایای عادلانه‌تر منجر نمی‌شود. شرکت‌های خصوصی سودمحور هستند و در صورت عدم وجود مقررات محکم، ممکن است خدمات عمومی را نادیده بگیرند.

بنابراین، مسئله صرفاً مالکیت دولتی یا خصوصی نیست. سؤال این است که چه کسی کنترل را اعمال می‌کند، پاسخگویی چگونه تضمین می‌شود و دارایی‌های استراتژیک به نفع چه کسانی مدیریت می‌شوند.

خصوصی‌سازی زمانی مشکل‌ساز می‌شود که صرفاً برای دستیابی به اهداف مالی کوتاه‌مدت و بدون در نظر گرفتن حاکمیت بلندمدت، دسترسی عمومی و نقش این بخش در توسعه ملی انجام شود. به همین ترتیب، آزادسازی زمانی خطرناک می‌شود که بازار به عنوان مکانیسمی تلقی شود که همواره بر تصمیم‌گیری عمومی برتری دارد.

بازارها می‌توانند سیگنال‌های قیمتی ارائه دهند و کارایی را ترویج کنند. با این حال، بازارها ذاتاً وظیفه‌ای برای حمایت از آسیب‌پذیران، تضمین عدالت، توسعه مناطق کمتر توسعه‌یافته یا حفظ حاکمیت فناوری ندارند. دولت همچنان برای تعیین مسیر ضروری است.

در چارچوب مکتب دولتمردان، مسئله اصلاحات اقتصادی این نیست که آیا اندونزی باید بازار و سرمایه خارجی را رد کند. مسئله این است که آیا بازار تحت اهداف دولت مردمی قرار می‌گیرد، یا اینکه دولت در عوض تحت مطالبات بازار قرار می‌گیرد.

ت. مردم بار بحران را به دوش می‌کشند، نخبگان اصلاحات را تعیین می‌کنند

بحران سال‌های ۱۹۹۷–۱۹۹۸ ناهماهنگی بنیادینی را میان کسانی که پیامدها را تحمل می‌کنند و کسانی که مسیر حل و فصل را تعیین می‌کنند، آشکار ساخت.

مردم بار اصلی تورم، از دست دادن مشاغل، کاهش درآمدها، از دست دادن پس‌اندازها، دشواری در دسترسی به آموزش، دسترسی ضعیف به مراقبت‌های بهداشتی و عدم قطعیت اجتماعی را به دوش کشیدند.

با این حال، مذاکرات اصلی بین دولت، بانک مرکزی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بستانکاران، تکنوکرات‌ها، صاحبان شرکت‌ها، بخش بانکی و مقامات انجام شد.

مردم به‌عنوان توجیهی برای اصلاحات حضور داشتند، اما نه همیشه به‌عنوان مشارکت‌کنندگانی که طرح آن را تعیین می‌کردند.

برنامه‌های حمایت اجتماعی متعاقباً برای کاهش تأثیر بحران توسعه یافتند. حمایت بین‌المللی همچنین شامل برنامه‌های کاهش فقر و اصلاحات سیاست اجتماعی بود. بانک جهانی اذعان کرد که این بحران به دهه‌ها رشد پایان داد و منجر به ارائه حمایت‌های ساختاری و برنامه‌های کاهش فقر شد.

این برنامه‌ها مهم هستند. دولت باید واقعاً در زمان‌های اضطراری به مردم کمک کند. با این حال، کمک‌های اجتماعی نمی‌تواند جایگزین حاکمیت شود.

تلافی خسارت به مردم پس از اتخاذ سیاست‌ها کافی نیست. آنها باید در تعیین جهت توسعه، توزیع ریسک، استفاده از بودجه‌های عمومی و اصلاحات نهادی نقش داشته باشند.

اگر مردم صرفاً کمک‌های موقت دریافت کنند در حالی که نظام تحت کنترل نخبگان باقی بماند، رابطه میان دولت و مردم اساساً تغییر نمی‌کند.

مردم همچنان موضوع مداخله باقی می‌مانند. در جریان بحران، آن‌ها به‌عنوان گروهی آسیب‌پذیر که نیازمند نجات هستند، قرار می‌گیرند. پس از پایان بحران، آن‌ها دوباره به کارگران، مصرف‌کنندگان، رأی‌دهندگان، مالیات‌دهندگان و هدف برنامه‌ها تبدیل می‌شوند.

آنها لزوماً به معماران جهت‌گیری اقتصاد تبدیل نمی‌شوند. اینجاست که بحران بخشی از فرضیه اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد. دولت رسمی ممکن است به نمایندگی از مردم تصمیم‌گیری کند، اما مردم هنوز نهاد قانون اساسی قدرتمندی برای تعیین تصمیمات استراتژیک ندارند. بحران این وضعیت را ایجاد نمی‌کند؛ بلکه صرفاً آن را واضح‌تر نشان می‌دهد.

ث. اصلاح رهبری و دموکراسی انتخاباتی

پایان رژیم سوهارتو، عصر اصلاحات را رقم زد. آزادی مطبوعات شکوفا شد. تعداد احزاب سیاسی افزایش یافت. انتخابات عمومی بازتر و رقابتی‌تر شدند. اختیارات ریاست جمهوری محدود شد. تمرکززدایی گسترش یافت. حقوق بشر جایگاه قانون اساسی مستحکمی تری یافت.

قانون اساسی ۱۹۴۵ متعاقباً در سال‌های ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ تحت چهار مرحله اصلاح قرار گرفت. این اصلاحات ساختار روابط بین نهادها را بازسازی کرد، دوره ریاست‌جمهوری را محدود نمود، دادگاه قانون اساسی را تأسیس کرد، شورای نمایندگان منطقه‌ای ( ) را معرفی نمود، تضمین‌های حقوق را تقویت کرد و انتخابات مستقیم ریاست‌جمهوری را برقرار ساخت.

این اصلاحات تحول بزرگی را نشان می‌داد. مردم دامنه وسیع‌تری برای ابراز نظر، سازماندهی، رأی دادن، انتقاد و جایگزینی دولت به دست آوردند. دولت امنیتی «نظم نوین» دیگر نمی‌توانست به همان شکل عمل کند. با این حال، دموکراسی انتخاباتی پایان فرآیند ساختن یک دولت مردمی نیست.

انتخابات به مردم این امکان را می‌دهد که مقامات را انتخاب کنند. با این حال، مالکیت بر دولت بیش از رأی دادن ساده را می‌طلبد. مردم باید توانایی کنترل جهت‌گیری سیاست‌ها، مطالبه پاسخگویی، بازنگری در مأموریت‌ها، نظارت بر بودجه و اطمینان از اینکه نهادهای دولتی تحت کنترل احزاب سیاسی، سرمایه‌داران، خانواده‌های مقامات، بوروکراسی یا شبکه‌های ذی‌نفعان قرار ندارند را داشته باشند.

اصلاحات مشروعیت دولت را به طور قوی‌تری به سمت انتخابات سوق داده است. با این حال، قدرت تعیین اینکه چه کسی می‌تواند نامزد شود، همچنان تا حد زیادی در دست احزاب سیاسی است. احزاب به تأمین مالی، سازماندهی، رسانه، نامزدها و شبکه‌ها نیاز دارند. در فضایی با هزینه‌های بالای کارزار انتخاباتی، رابطه بین احزاب و سرمایه اهمیت فزاینده‌ای پیدا می‌کند. در نتیجه، دموکراسی می‌تواند به یک بازار قدرت تبدیل شود.

نامزدها به حمایت احزاب نیاز دارند. احزاب به بودجه نیاز دارند. سرمایه‌گذاران به دسترسی به فرایند سیاست‌گذاری نیاز دارند. رسانه‌ها به منافع اقتصادی نیاز دارند. بوروکراسی از منابع اداری برخوردار است. خانواده‌های مقامات از اعتبار و شبکه‌های خود بهره می‌برند. مردم همچنان رأی می‌دهند، اما گزینه‌های موجود پیش از آنکه به صندوق‌های رأی برسند، از قبل توسط سیستم شکل داده شده‌اند.

بدین ترتیب، دموکراسی انتخاباتی می‌تواند آزادی‌ها را گسترش دهد و همزمان اشکال جدیدی از وابستگی رسمی را ایجاد کند. اصلاحات در باز کردن راه برای رقابت موفق بوده‌اند، اما به طور خودکار الگوریتم قدرت را تغییر نداده‌اند.

ج. اصلاح رهبری یا صرفاً اصلاح رویه‌ای؟

اصلاحات بسیاری از قوانین، نهادها و رویه‌ها را جایگزین کرده است. با این حال، سؤال عمیق‌تر این است که آیا اصلاحات، مردم و رهبری‌ای را که کشور را اداره می‌کنند نیز تغییر داده است یا خیر.

یک نظام ممکن است از حکومت اقتدارگرا به انتخابات رقابتی گذار کند، اما فرهنگ قدرت آن همچنان پابرجا می‌ماند.

مقامات ممکن است همچنان موقعیت خود را منبعی از افتخار، دسترسی، پروژه‌ها و انباشت ثروت بدانند. احزاب سیاسی ممکن است به عنوان وسیله‌ای برای نخبگان عمل کنند. بوروکراسی ممکن است بیشتر به مافوق خود

وفادار بماند تا به مردم. دستگاه دولتی ممکن است همچنان تحت حسابرسی قرار گرفتن دشوار باشد. قدرت ممکن است همچنان تحت حاکمیت ترتیبات تبادلی باشد. در چنین شرایطی، اصلاحات رویه‌های انتقال قدرت را تغییر داده‌اند، اما هنوز معنای خودِ قدرت را به طور کامل دگرگون نکرده‌اند.

رهبران «نظم نوین» مشروعیت خود را از ثبات و توسعه می‌گرفتند. رهبران دوران «اصلاحات» مشروعیت خود را از انتخابات می‌گیرند. با این حال، هر دو می‌توانند بدون نشان دادن رهبری تمدنی، از دولت به صورت اداری استفاده کنند.

رهبران منتخب ممکن است در کسب آرای مردم، ساختن یک چهره عمومی، مدیریت ائتلاف‌ها و کنترل رسانه‌ها مهارت زیادی داشته باشند. با این حال، چنین توانایی‌هایی لزوماً به این معنا نیست که آنها تاریخ، ارزش‌ها، ژئوپلیتیک، فناوری، داده‌ها، قانون اساسی و آینده مردم را درک می‌کنند.

دموکراسی برندگان انتخابات را به وجود می‌آورد. یک دولت مردمی به دولتمردان نیاز دارد. دولتمردان صرفاً به چگونگی کسب و حفظ قدرت فکر نمی‌کنند. مدرسهٔ دولتمردی درک می‌کند که مقام، امانتی برای شکل دادن به آیندهٔ ملت است.

در زمان بحران، رهبری مبتنی بر ارزش‌ها نباید تنها بپرسد که چگونه می‌توان بازارها را احیا کرد، بلکه باید بپرسد که چگونه می‌توان عدالت را نیز برقرار ساخت.

نه صرفاً اینکه چگونه بانک‌ها نجات داده می‌شوند، بلکه چه کسی باید پاسخگو باشد. نه صرفاً اینکه چگونه جریان سرمایه‌گذاری بازمی‌گردد، بلکه مردم چگونه به توانایی‌ها، مالکیت و ارزش افزوده دست می‌یابند. نه صرفاً اینکه چگونه اعتماد طلبکاران احیا می‌شود، بلکه چگونه اعتماد مردم به دولت ساخته می‌شود.

اصلاح رویه‌ای به تنهایی کافی نیست اگر با اصلاح رهبری همراه نباشد. با این حال، اصلاح رهبری نیز کافی نیست اگر صرفاً به اخلاق فردی بپردازد. نظام‌های حکومتی، مالی عمومی، احزاب سیاسی، رسانه‌ها، بوروکراسی و قانون باید به گونه‌ای طراحی شوند که افراد باوجدان بتوانند وارد آن شوند، بمانند و کار کنند، بدون آنکه مجبور به پیروی از رویه‌های فاسد شوند. بنابراین، هم مردم و هم نظام‌ها باید همزمان اصلاح شوند.



دموکراسی وعده می‌دهد که مردم تعیین کنند چه کسی قدرت را در دست می‌گیرد. با این حال، دموکراسی می‌تواند ماهیت خود را از دست بدهد وقتی مراکز مختلف قدرت اتحادهایی شکل می‌دهند که از مردم قوی‌تر هستند.

یک الیگارشی زمانی شکل می‌گیرد که منابع اقتصادی و قدرت در دستان گروه کوچکی متمرکز شود که قادر به تأثیرگذاری بر تصمیمات دولتی است.

ارستوکراسی جدیدی زمانی پدید می‌آید که قدرت از طریق خانواده، سلسله، نام، ارتباطات، تحصیلات نخبگانی و شبکه‌های اجتماعی به ارث برسد.

کنسرن‌ها از طریق تمرکز ثروت، توانایی تأثیرگذاری بر بازارها، رسانه‌ها، تأمین مالی کمپین‌ها، اشتغال و سیاست را دارند. بوروکراسی‌ها بر مدیریت، داده‌ها، رویه‌ها، مجوزها، بودجه‌ها و اجرای تصمیمات کنترل دارند. احزاب سیاسی همه این نیروها را به دروازه قدرت انتخاباتی پیوند می‌دهند.

این ائتلاف‌ها همیشه از طریق جلسات مخفی یا یک طرح واحد شکل نمی‌گیرند. آنها می‌توانند از طریق منافع متقابلاً وابسته شکل بگیرند.

سیاستمداران به سرمایه نیاز دارند. سرمایه‌گذاران به سیاست‌ها نیاز دارند. بوروکراسی‌ها به حمایت از مقامات خود نیاز دارند. خاندان‌های سیاسی به احزاب نیاز دارند. رسانه‌ها به بازارها و دسترسی نیاز دارند. احزاب به محبوبیت نیاز دارند.

هر یک در راستای منافع خود عمل می‌کند، اما نتیجه نهایی می‌تواند ساختاری باشد که مردم را از دولت بیگانه می‌سازد.

مردم هنوز صدایی دارند، اما قدرت پس از انتخابات در شبکه‌ای قرار دارد که نفوذ به آن برایشان دشوار است.

به گفته چاک نون، این وضعیت خطر ایجاد سیستمی را به همراه دارد که در آن کسانی که به مناصب دسترسی دارند، وسوسه می‌شوند که بگیرند، در حالی که کسانی که دسترسی به ندارند، وابسته و نیازمند باقی می‌مانند. دموکراسی در این صورت دو جریان مخالف تولید می‌کند. در بالا، مناصب به وسیله‌ای برای دسترسی به بودجه‌ها، پروژه‌ها، امتیازات، اطلاعات و مقررات تبدیل می‌شود. در پایین، مردم به کمک‌ها، ارتباطات شخصی، پروژه‌های موقت، کارهای غیررسمی و ترحم نخبگان متکی هستند.

این گزاره یک طبقه‌بندی خشک نیست، بلکه نقدی بر دموکراسی است که با توزیع مالکیت و نظام ارزشی همراه نیست.

دموکراسی بدون نظام ارزشی می‌تواند به رقابتی برای کنترل ابزارهای دولت تبدیل شود.

دموکراسی بدون عدالت اقتصادی می‌تواند تحت سلطه سرمایه قرار گیرد.

دموکراسی بدون آموزش عمومی می‌تواند از طریق اطلاعات، هویت، ترس و کمک‌های مالی دستکاری شود. دموکراسی بدون ساختارهای پاسخگویی می‌تواند پس از یک انتخابات متوقف شود. بنابراین، مشکل خود دموکراسی نیست. مشکل، دموکراسی‌ای است که نمی‌تواند مردم را به عنوان مالکان واقعی بازگرداند.

ح. چرا جنبش اصلاحات هنوز به اندازه کافی ساختار دولت را دگرگون نکرده است

اصلاحات سال ۱۹۹۸ تغییرات عمده‌ای به همراه داشت، اما هنوز به طور کامل به اصلاح ساختار دولت منجر نشده است. این اصلاحات روابط بین نهادها را تغییر داد، آزادی‌ها را گسترش داد، اختیارات رئیس‌جمهور را محدود کرد و دموکراسی انتخاباتی را به ارمغان آورد. با این حال، این اصلاحات هنوز به طور کامل به این سؤال پاسخ نداده است که جایگاه مردم در ساختار دولت پس از رأی دادن کجاست.

حاکمیت مردم همچنان عمدتاً به عنوان حق رأی دادن تفسیر می‌شود. هنوز هیچ چارچوب نهادی‌ای ایجاد نشده است که به مردم امکان دهد سیاست‌های

بلندمدت را تدوین کنند، بر مأموریت‌ها نظارت داشته باشند، نمایندگان را پاسخگو بدانند و کنترل واقعی بر ثروت، داده‌ها، فناوری و سیاست‌های استراتژیک اعمال کنند.

اصلاحات اقتصادی نیز به طور کامل به رابطه بین بازار و مردم نپرداخته است. آزادسازی، خصوصی‌سازی، سرمایه‌گذاری و بازسازی می‌توانند کارایی و حکمرانی را بهبود بخشند. با این حال، بدون یک دولت مردم‌محور، همه این‌ها می‌توانند تمرکز قدرت اقتصادی را تقویت کنند. اصلاحات قدرت، رقابت را به وجود می‌آورد. با این حال، رقابت پرهزینه می‌تواند اولیگارشی را تقویت کند.

متمرکززدایی، اقتدار را به مناطق نزدیک‌تر می‌کند. با این حال، اگر با پاسخگویی همراه نباشد، می‌تواند فساد، حکومت خاندانی و رانت‌خواری را نیز پراکنده سازد.

آزادی رسانه‌ها چشم‌انداز اطلاعاتی را گسترش می‌دهد. با این حال، تمرکز مالکیت رسانه‌ها و الگوریتم‌های پلتفرم‌ها می‌تواند مراکز نفوذ جدیدی ایجاد کند. بنابراین، اصلاحات هنوز کامل نشده‌اند، زیرا مالکیت دولت را کمتر از رویه‌های دولتی تغییر داده‌اند.

یک دولت مردمی نه تنها به انتخابات آزادتر، بلکه به مردمی نیاز دارد که از دانش، قدرت ساختاری، جایگاه اقتصادی، دسترسی به قانون و توانایی تعیین مسیر خود برخوردار باشند.

اصلاح ساختار دولت باید دموکراسی را به عدالت، آزادی را به مسئولیت‌پذیری، بازار را به حاکمیت و انتخابات را به مالکیت مردم پیوند دهد.

خ. نهادهای مالی بین‌المللی و حدود حاکمیت

بحران سال‌های ۱۹۹۷–۱۹۹۸ نشان داد که نهادهای مالی بین‌المللی زمانی که یک کشور توانایی تأمین مالی و تثبیت خود را از دست می‌دهد، نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بستانکاران دوجانبه و جامعه اهداکنندگان، منابع مالی، تخصص و حمایت سیاست‌گذاری را فراهم می‌کنند. بدون حمایت خارجی، بهبودی می‌تواند دشوارتر باشد. با این حال، چنین حمایتی نیز روابط قدرت را شکل می‌دهد.

نهادهای تأمین مالی استانداردها، الگوها، الزامات و معیارهای موفقیت خاص خود را دارند. کشورهای دریافت‌کننده نیازهای خود را دارند، اما همیشه از موقعیت چانه‌زنی برابر برخوردار نیستند.

لازم نیست این رابطه به عنوان استعمارگری تلقی شود. همکاری مالی بین‌المللی می‌تواند به کشورها کمک کند تا به مشکلات واقعی رسیدگی کنند. با این حال، زمانی که گزینه‌های سیاستی محدود می‌شوند و مردم فرصت کافی

برای درک و بررسی دقیق مسیر اقدام مورد توافق را ندارند، این موضوع به مسئله‌ای مربوط به حاکمیت تبدیل می‌شود.

اسناد صندوق بین‌المللی پول نشان می‌دهد که برنامه اندونزی شامل مجموعه‌ای از توافقات سیاستی توسط دولت اندونزی در چارچوب حمایت مالی است. در سال ۱۹۹۹، صندوق بین‌المللی پول خاطرنشان کرد که حمایت اولیه به شکل *یک «توافق آماده‌به‌کار»* بود که متعاقباً گسترش یافت و به *یک «توافق توسعه‌یافته»* تبدیل شد.

از نظر قانونی، دولت همچنان طرفی است که توافق‌نامه‌ها را پیشنهاد و امضا می‌کند. با این حال، از نظر پاسخگویی، این سؤال باقی است: دولت در قبال این انتخاب‌ها در برابر چه کسی پاسخگو است؟

به طلبکاران؟

به بازارها؟

به پارلمان؟

یا به مردمی که پیامدهای آن را خواهند پرداخت؟

حاکمیت به این معنا نیست که دولت آزاد است هر سیاستی را بدون توجه به دنیای اطراف اتخاذ کند. حاکمیت به این معناست که مردم، از طریق دولت، این توانایی را دارند که گزینه‌ها را درک کنند، اولویت‌ها را تعیین نمایند و پیامدهای تصمیماتی را که با آگاهی کامل اتخاذ می‌شود، بر عهده گیرند.

اگر سیاست‌های راهبردی در حوزه‌ای دور از مردم تدوین شوند، حتی اگر توسط دولت ملی امضا شوند، لزوماً بازتاب‌دهنده حاکمیت مردم نیستند.

د. نتیجه‌گیری فصل

بحران سال‌های ۱۹۹۷–۱۹۹۸ صرفاً یک بحران نرخ ارز، بانکداری و بدهی نبود. این بحران، بحرانی در ذات ساختار دولت بود. این بحران نشان داد که نظام اقتصادی «نظم نوین» بر پایه روابط نزدیک میان دولت، بوروکراسی، ارتش، کنسرن‌ها، بخش بانکی و قدرتمندان بنا شده بود. هنگامی که آن نظام فروپاشید، مردم بار اصلی پیامدهای آن را به دوش کشیدند.

ارزش روپیه سقوط کرد. شرکت‌ها فعالیت خود را متوقف کردند. مشاغل از بین رفتند. قیمت‌ها افزایش یافتند. فقر افزایش یافت. زندگی مردم تحت تأثیر تصمیمات اقتصادی قرار گرفت که پیش از آن هیچ نقشی در اتخاذ آن‌ها نداشتند.

در این شرایط، دولت از صندوق بین‌المللی پول و مؤسسات مالی بین‌المللی درخواست حمایت کرد. این حمایت به تأمین مالی، بازسازی و ایجاد چارچوبی برای بهبود کمک کرد. با این حال، این حمایت با یک دستور کار سیاسی گسترده همراه بود و نشان داد که فضای مانور دولت در زمان بحران تا چه حد محدود است.

بنابراین، لزومی ندارد که نهادهای بین‌المللی به عنوان قدرت‌های خارجی کاملاً شرور به تصویر کشیده شوند. آنها بر اساس مأموریت‌ها، الگوها و منافع نهادی خود عمل می‌کنند. با این حال، اندونزی نیز نباید مسئولیت‌های خود در قبال آنها را واگذار کند.

ضعف‌ها در بخش بانکی، بدهی، فساد، روابط قدرت با کنسرن‌ها، نظارت و وابستگی مسائلی داخلی هستند که پیش از آغاز برنامه صندوق بین‌المللی پول شکل گرفته بودند.

این بحران از تلاقی ضعف‌های داخلی و شوک‌های خارجی ناشی شد. به همین ترتیب، اصلاحات (Reformasi) نیز از تلاقی فشار عمومی، درگیری‌های نخبگان، نیروهای بازار، طلبکاران، نهادهای بین‌المللی و نیاز دولت به نجات خود پدید آمد.

اصلاحات، دموکراسی انتخاباتی و تفکیک قوا را به همراه داشت. این تغییرات باید به‌عنوان دستاوردهای بزرگ به رسمیت شناخته شوند. با این حال، اصلاحات به‌طور خودکار مردم را به‌عنوان صاحبان دولت بازنگردانده است.

مردم حق رأی را به دست آورده‌اند، اما انتخاب‌هایشان توسط احزاب سیاسی، سرمایه، رسانه‌ها، خاندان‌های سیاسی و الگوریتم‌های قدرت شکل می‌گیرد. نهادها تکثیر شده‌اند، اما حاکمیت مردم هنوز در یافتن شکل واقعی خود دست و پنجه نرم می‌کند. دموکراسی می‌تواند در صورت عدم هدایت توسط مجموعه‌ای از ارزش‌ها، به اتحادی از الیگارش‌ها، اشراف‌زادگان، کنسرن‌ها و بوروکرات‌ها منحرف شود.

در چنین شرایطی، دوران اصلاحات صرفاً رویه‌های انتخاب نخبگان را جایگزین کرده است. دولت همچنان از طریق شبکه‌های قدرت که کنترل آن‌ها برای مردم دشوار است، عمل می‌کند.

بزرگترین درس بحران ۱۹۹۷–۱۹۹۸ این است که حاکمیت اقتصادی صرفاً از طریق شعارهای ملی‌گرایی ساخته نمی‌شود. حاکمیت مستلزم یک نظام بانکی سالم، علم، صنعت، فناوری، مدیریت مسئولانه مالی، نظارت، رهبری و توانایی دولت برای مقاومت در برابر فشار بدون گم کردن راه خود است. با این حال، حاکمیت اقتصادی زمانی که صرفاً حاکمیت دولت باشد، کافی نیست. بلکه باید حاکمیت مردم باشد.

مردمی که هزینه بحران را متحمل می‌شوند باید در تعیین اصلاحات حق رأی داشته باشند. مردمی که هزینه نجات را می‌پردازند باید بدانند چه کسی مسئول است. مردمی که از آنها خواسته می‌شود تعدیلات را بپذیرند، باید عدالت و حمایت دریافت کنند. بنابراین، اصلاحات هنوز کامل نشده‌اند. تا زمانی که مردم صرفاً رأی‌دهنده، مالیات‌دهنده، کارگر، مصرف‌کننده و دریافت‌کننده کمک باقی بمانند. تا زمانی که سرمایه راحت‌تر از مردم وارد عرصه تصمیم‌گیری

شود. تا زمانی که مقام دولتی به یک سرمایه‌گذاری، قانون به ابزاری برای معاملات و دموکراسی به وسیله‌ای برای تبانی نخبگان تبدیل شود.

اصلاحات واقعی باید عمیق‌تر از تغییرات رویه‌ای باشد. این اصلاحات همچنین باید مالکیت دولتی را متحول کند. علاوه بر این، باید مردم را به عنوان صاحبان حقیقی امانت، جهت‌گیری توسعه، ثروت، داده‌ها، فناوری و آینده بازگرداند.

در نظام ارزشی اسلامی، بحران نباید به فرصتی برای قدرتمندان جهت کسب امتیازات بیشتر تبدیل شود. بحران، آزمون اعتماد است. بار مسئولیت باید به طور عادلانه تقسیم شود. دارایی‌های عمومی باید محافظت شوند. آسیب‌پذیران باید در اولویت قرار گیرند. تصمیمات باید بر اساس دانش و پاسخگویی اتخاذ شوند.

رونق نباید از عدالت جدا شود. بازار نباید بر مردم ارجحیت داده شود. نهادهای بین‌المللی نباید جایگزین حاکمیت مردم شوند. دولت نباید از وضعیت اضطراری برای فرار از پاسخگویی استفاده کند.

بحران ۱۹۹۷–۱۹۹۸ رژیم «نظم نوین» را سرنگون کرد. با این حال، سرنگون کردن یک دولت با تعریف شکل دولت یکسان نیست.

اصلاحات در دموکراسی را گشود. وظیفه بعدی این است که اطمینان حاصل شود که مردم از طریق آن در، واقعاً وارد دولت شوند، نه اینکه صرفاً شاهد جابه‌جایی نخبگان کهن و نو باشند.

فصل یازدهم
چین: اقتصاد، فناوری، صنعت و زنجیره‌های تأمین معاصر

۱. چین در اقتصاد معاصر اندونزی



روابط اندونزی با جمهوری خلق چین یکی از مهم‌ترین روابط اقتصادی در اندونزی معاصر است. چین نه تنها به عنوان مقصد صادرات یا

منبع واردات، بلکه به عنوان منبعی برای سرمایه‌گذاری، فناوری، ماشین‌آلات صنعتی، زیرساخت‌ها، تأمین مالی، لجستیک، شهرک‌های صنعتی و بخشی از زنجیره تأمین که اندونزی را به بازارهای جهانی متصل می‌کند، حضور دارد.

این جایگاه یک‌شبه به دست نیامده است. رشد صنعتی چین طی چندین دهه، ساختار اقتصاد جهانی را دگرگون کرده است. چین از یک پایگاه تولید با هزینه پایین به یک قدرت برتر در زمینه تولید، تجارت، زیرساخت، فناوری، انرژی‌های تجدیدپذیر، خودروهای الکتریکی، مخابرات، باتری و اقتصاد دیجیتال تبدیل شده است.

این تغییرات، چین را بیش از پیش به تأمین نیازهای توسعه‌ای اندونزی نزدیک کرده است. اندونزی به سرمایه، ماشین‌آلات، فناوری، صنایع فرآوری، زیرساخت، بازارهای صادراتی و ظرفیت تبدیل منابع طبیعی به محصولات با ارزش افزوده نیاز دارد. چین از سرمایه صنعتی، شرکت‌های تولیدی، فناوری تولید، شبکه‌های لجستیکی و بازارهای بزرگ برخوردار است. این همگرایی منافع به توسعه‌ای سریع در روابط منجر شده است.

داده‌های رسمی نشان می‌دهد که چین به منبع اصلی واردات غیرنفتی و غیرگازی اندونزی تبدیل شده است. بین ژانویه و ژوئن ۲۰۲۵، ارزش واردات غیرنفتی و غیرگازی اندونزی از چین به تقریباً ۴۰ میلیارد دلار آمریکا، یا نزدیک به ۴۰ درصد از کل واردات غیرنفتی و غیرگازی رسید. این واردات عمدتاً شامل ماشین‌آلات مکانیکی، تجهیزات الکتریکی، وسایل نقلیه و قطعات صنعتی بود. در همین دوره، چین همچنین یکی از مهم‌ترین شرکای تجاری اندونزی باقی ماند.

این واقعیت دو پیامد دارد.

اولاً، این رابطه با چین کالاهای سرمایه‌ای، تجهیزات و قطعات مورد نیاز برای صنعتی شدن اندونزی را فراهم می‌کند. ماشین‌آلات و فناوری تولید می‌توانند ساخت کارخانه‌ها را تسریع کرده، ظرفیت فرآوری را افزایش دهند و از توسعه بخش تولید حمایت کنند.

ثانیاً، وابستگی زیاد به کالاهای سرمایه‌ای و قطعات از یک کشور واحد، نشان‌دهنده آسیب‌پذیری ساختاری است. اگر صنایع اندونزی به یک ماشین‌آلات، قطعات یدکی، فناوری، تأمین مالی و بازار واحد متکی باشند، اختلالات ژئوپلیتیکی، تغییرات سیاست‌ها یا فشارهای زنجیره تأمین می‌تواند بر ظرفیت تولید ملی تأثیر بگذارد.

بنابراین، روابط اقتصادی اندونزی و چین نباید با خصومت نگریسته شود و همچنین نباید با ساده‌انگاری مورد قضاوت قرار گیرد.

چین را صرفاً به دلیل نفوذ اقتصادی قابل توجهش نباید به عنوان یک استعمارگر جدید به تصویر کشید. نهادهای دولتی و خصوصی چین از طریق

همکاری، سرمایه‌گذاری، تجارت و قراردادهایی که به طور رسمی توسط دولت اندونزی و فعالان اقتصادی داخلی تأیید می‌شوند، مشارکت می‌کنند.

با این حال، شکل قانونی چنین همکاری‌ای به طور خودکار تضمین نمی‌کند که این رابطه همیشه متوازن باشد و بیشترین منافع را برای مردم به ارمغان آورد.

سؤال کلیدی این نیست که چین خوب است یا بد. سؤال این است که آیا اندونزی در مواجهه با استراتژی ملی چین، استراتژی ملی خود را دارد یا خیر؟

چین به خوبی از منافع صنعتی خود، نیازهای انرژی‌اش، امنیت زنجیره‌های تأمینش، فناوری‌هایی که در پی تسلط بر آنهاست و بازارهایی که قصد ورود به آنها را دارد، آگاه است. اندونزی نیز باید به همان اندازه شفافیت داشته باشد.

اگر تنها یک طرف استراتژی داشته باشد، در حالی که طرف دیگر صرفاً مجوزها، زمین، مواد خام، نیروی کار و امکانات را فراهم می‌کند، رابطه‌ای که رسماً «همکاری» نامیده می‌شود، می‌تواند به وابستگی ساختاری منجر شود.

ب. فرآوری پایین‌دستی، نیکل و مناطق صنعتی

نیکل در قلب روابط اقتصادی اندونزی و چین قرار دارد. اندونزی دارای منابع عظیم نیکل است و فرآوری پایین‌دستی را راهی برای پایان دادن به الگوی دیرینه صادرات مواد خام می‌داند. دولت از طریق سیاست‌های فرآوری داخلی امیدوار است که نیکل دیگر صرفاً به عنوان سنگ معدن فروخته نشود، بلکه به محصولات واسط و نهایی با ارزش‌تر تبدیل گردد. هدف فرآوری پایین‌دستی اساساً صحیح است.

کشوری که به طور مداوم مواد خام را صادر می‌کند، در پایین‌ترین بخش زنجیره ارزش باقی خواهد ماند. بیشترین سودها معمولاً نصیب کسانی می‌شود که بر فناوری فرآوری، تولید، برندسازی، توزیع و بازار نهایی تسلط دارند.

اندونزی با ساخت کارخانه‌های ذوب و صنایع مرتبط، به دنبال افزایش ارزش افزوده، گسترش فرصت‌های شغلی، افزایش درآمد دولت، تقویت صنعت ملی و ورود به اکوسیستم‌های باتری و خودروهای الکتریکی است.

چین نقش عمده‌ای در این فرآیند ایفا می‌کند. شرکت‌های چینی سرمایه، فناوری ذوب، تخصص صنعتی، شبکه‌های خریدار و ظرفیت ایجاد مراکز تولید در مقیاس بزرگ را به ارمغان می‌آورند. وزارت انرژی و منابع معدنی به مشارکت قابل توجه شرکت‌های چینی در ساخت کارخانه‌های ذوب نیکل اندونزی اشاره کرده است؛ گزارش راهبردی این وزارتخانه بیان می‌کند که تا

سال ۲۰۲۳، شرکت‌های چینی بیش از ۹۰ درصد از کارخانه‌های ذوب نیکل اندونزی را ساخته بودند.

این مشارکت به اندونزی کمک کرده است تا ساختار صادراتی خود را متحول کرده و توسعه صنعت فرآوری خود را تسریع کند. محصولات آهن و فولاد، سوخت‌های معدنی و نیکل و مشتقات آن متعاقباً به یکی از اجزای کلیدی صادرات اندونزی به چین تبدیل شده‌اند.

با این حال، موفقیت فرآوری پایین‌دستی را نمی‌توان صرفاً با تعداد کارخانه‌های ذوب، ارزش صادرات یا حجم سرمایه‌گذاری سنجید. فرآوری پایین‌دستی باید از منظر ساختار مالکیت بررسی شود.

مالک شرکت‌های فرآوری کیست؟ چه کسی فناوری را کنترل می‌کند؟ ماشین‌آلات و کارشناسان از کجا می‌آیند؟ چه کسی محصولات نهایی را می‌خرد؟ سودها در کجا ثبت می‌شوند؟ چه مقدار ارزش افزوده در اندونزی باقی می‌ماند؟ آیا شرکت‌های ملی قادر به حرکت به سمت بالادست زنجیره ارزش هستند، یا صرفاً به عنوان شرکای اداری محلی عمل می‌کنند؟

ممکن است سنگ معدن در اندونزی فرآوری شود، اما زنجیره ارزش لزوماً تحت کنترل این کشور نیست. اگر سرمایه از خارج بیاید، ماشین‌آلات وارداتی باشند، فناوری منتقل نشود، بازار نهایی تحت کنترل همان طرف‌ها باشد و شرکت‌های داخلی صرفاً مجوزها، زمین، نیروی کار و مواد خام را فراهم کنند، در این صورت وابستگی از بین نمی‌رود. این وابستگی صرفاً از اتکا به صادرات مواد خام به وابستگی صنعتی منتقل می‌شود.

در گذشته، اندونزی به خریداران سنگ معدن وابسته بود. در ساختار جدید، اندونزی ممکن است به سرمایه‌گذاران کارخانه‌های ذوب، تأمین‌کنندگان ماشین‌آلات، منابع تأمین مالی، فناوری فرآوری، بازارها و تصمیمات تولید اتخاذ شده توسط طرف‌های خارجی وابسته شود.

این تغییر مزایایی دارد. فرآوری داخلی در صورتی که مشاغل، درآمد و توسعه منطقه‌ای ایجاد کند، به سادگی صادر کردن مواد خام ترجیح دارد. با این حال، فرآوری پایین‌دستی تنها در صورتی می‌تواند یک تحول ملی توصیف شود که توانمندی‌های خودِ ملت را ایجاد کند.

شهرک‌های صنعتی ابزار کلیدی در این توسعه هستند. در مناطقی مانند سولاوسی و مالوکوی شمالی، سرمایه‌گذاری در نیکل در حال تبدیل شدن به شهرک‌های یکپارچه‌ای است که معادن، کارخانه‌های ذوب، نیروگاه‌ها، بنادر، انبارها، مسکن کارگران و امکانات پشتیبانی مختلف را با هم ترکیب می‌کنند.

مدل منطقه یکپارچه مزایای کارایی را ارائه می‌دهد. مواد اولیه، انرژی، فرآوری و لجستیک همگی در یک منطقه واحد قرار دارند و در نتیجه هزینه‌های تولید را کاهش می‌دهند.

با این حال، شهرک‌های صنعتی می‌توانند به عنوان فضاهای اقتصادی نسبتاً منزوی از جوامع اطراف نیز توسعه یابند. دولت باید اطمینان حاصل کند که این شهرک‌ها صرفاً به انکلوهای تولیدی با زیرساخت‌های مدرن در محدوده خود تبدیل نشوند، در حالی که مردم خارج از این شهرک‌ها همچنان با توسعه نیافتگی، تخریب محیط زیست و دسترسی محدود مواجه هستند.

پارک‌های صنعتی باید به اقتصاد محلی، آموزش محلی، تأمین‌کنندگان داخلی، شرکت‌های ملی و توسعه منطقه‌ای متصل شوند.

اگر تمام نیازهای این منطقه توسط یک شبکه واحد از شرکت‌ها تأمین شود، جامعه محلی صرفاً به تأمین‌کننده نیروی کار و فضای زندگی تبدیل می‌شود. صنعتی‌سازی به طور فیزیکی وجود دارد، اما اقتصاد محلی به معنای واقعی رشد نمی‌کند.

پ. تأمین مالی، زیرساخت و لجستیک

روابط اندونزی و چین نیز از طریق تأمین مالی و توسعه زیرساخت در حال گسترش است. چین تجربه گسترده‌ای در ساخت جاده‌ها، راه‌آهن‌ها، بنادر، نیروگاه‌ها، شهرک‌های صنعتی و ارتباطات لجستیکی دارد. این توانایی‌ها با نیاز اندونزی برای اتصال مجمع‌الجزایر خود، تسریع توزیع، کاهش هزینه‌های لجستیکی و افزایش رقابت‌پذیری صنعتی همسو است.

زیرساخت، بنیانی حیاتی برای توسعه است. صنعت بدون برق، جاده، بندر، راه‌آهن، آب، مخابرات و شبکه‌های لجستیک نمی‌تواند شکوفا شود. بنابراین، همکاری زیرساختی با چین به خودی خود نباید یک تهدید تلقی شود.

مسائل در ترتیبات تأمین مالی، تقسیم ریسک، استفاده از فناوری، ساختارهای مالکیت، ضمانت‌های دولتی و منافع بلندمدت نهفته است.

تأمین مالی پروژه می‌تواند به اندونزی کمک کند تا زیرساخت‌ها را سریع‌تر تحویل دهد. با این حال، هر شکل از تأمین مالی، تعهداتی را ایجاد می‌کند. اگر پیش‌بینی‌های اقتصادی محقق نشوند، هزینه‌ها از کنترل خارج شوند، یا درآمدهای پروژه ناکافی باشند، این بار ممکن است به دوش شرکت‌های دولتی، دولت یا در نهایت مردم بیفتد.

دولت باید بین زیرساخت‌هایی که واقعاً مورد نیاز مردم هستند و زیرساخت‌هایی که عمدتاً به دلیل در دسترس بودن بودجه ساخته می‌شوند، تمایز قائل شود.

در دسترس بودن بودجه نباید تنها توجیه برای توسعه باشد. پروژه‌ها باید از برنامه‌ریزی ملی، نیازهای اقتصادی، ارزیابی‌های ریسک، ظرفیت مالی و منافع عمومی روشن نشأت بگیرند.

روابط اندونزی و چین همچنین از طریق پروژه‌های همکاری در زمینه پارک‌های صنعتی و زنجیره تأمین در حال توسعه است. دولت‌های هر

دو کشور در حال توسعه ابتکار *«دو کشور، دو پارک دوقلوی»* هستند تا پارک‌های صنعتی اندونزی را به پارک‌های چین متصل کرده، سرمایه‌گذاری در بخش تولید را گسترش دهند و دسترسی به بازار را تقویت کنند. دولت اندونزی، باتانگ و مناطق دیگر را به عنوان بخشی از این طرح توسعه تعیین کرده است.

تا سال ۲۰۲۶، هر دو دولت به تسریع اجرای این برنامه و پیوند آن با سرمایه‌گذاری‌های جدید و ایجاد زنجیره‌های تأمین فرامرزی ادامه خواهند داد.

این همکاری می‌تواند فرصتی برای اندونزی فراهم کند تا وارد شبکه‌ای گسترده‌تر از تولید شود. شرکت‌های اندونزیایی می‌توانند به بازارهای، سرمایه‌گذاری، فناوری و ارتباطات با تولید جهانی دسترسی پیدا کنند. با این حال، مفهوم *«پارک‌های دوقلو»* باید از منظر تعادل نیز بررسی شود.

آیا مناطق اندونزی صرفاً به عنوان سایت‌های تولیدی کم‌هزینه برای شرکت‌های چینی عمل خواهند کرد؟ آیا شرکت‌های داخلی می‌توانند به عنوان صاحبان فناوری و تأمین‌کنندگان کلیدی مشارکت کنند؟ آیا محصولات نهایی دارای برند اندونزی خواهند بود؟ آیا تحقیق و توسعه در داخل کشور انجام خواهد شد؟ آیا طراحی صنعتی به طور مشترک تعیین خواهد شد، یا صرفاً از الزامات زنجیره تأمین شرکت‌های خارجی پیروی خواهد کرد؟

زیرساخت‌ها و شهرک‌های صنعتی صرفاً مجموعه‌ای از ساختمان‌ها نیستند. هر دو جغرافیای اقتصادی را شکل می‌دهند.

بنادر تعیین می‌کنند که کالاها به کجا جریان می‌یابند. راه‌آهن‌ها تعیین می‌کنند که کدام مناطق رشد می‌کنند. نیروگاه‌ها تعیین می‌کنند که کدام صنایع انرژی دریافت می‌کنند. مناطق صنعتی تعیین می‌کنند که به چه کسی مجوز و زمین اعطا می‌شود. بنابراین، توسعه زیرساختی خنثی نیست. توسعه زیرساختی مراکز جدید قدرت اقتصادی را شکل می‌دهد.

اگر کشوری از رهبری اقتصادی قوی برخوردار نباشد، ممکن است زیرساخت‌ها عمدتاً برای تسریع صادرات کالاها و محصولات از مناطق تولیدی ساخته شوند، نه برای تأمین نیازهای مردم و ایجاد یک اقتصاد ملی جامع.

الگوهای استعماری قدیمی می‌توانند در اشکال مدرن، مانند توسعه سریع جاده‌ها، راه‌آهن‌ها و بنادر، دوباره ظهور کنند، اما این زیرساخت‌ها عمدتاً منابع را به بازارهای خارجی متصل می‌کنند.

رهایی از استعمار در زیرساخت‌ها به این معناست که اطمینان حاصل شود ارتباطات نه تنها استخراج را تسریع می‌کند، بلکه ظرفیت جامعه، تجارت داخلی، آموزش، صنعت ملی و عدالت منطقه‌ای را نیز تقویت می‌کند.

ت. فناوری و زنجیره‌های تأمین

چین صرفاً یک قدرت تولیدی نیست، بلکه به عنوان یک ابرقدرت فناوری نیز در حال ظهور است. شرکت‌های چینی در حوزه‌های مخابرات، شبکه‌های تلفن همراه، دستگاه‌های دیجیتال، مراکز داده، انرژی خورشیدی، باتری‌ها، خودروهای الکتریکی، تجارت الکترونیک، هوش مصنوعی، نظارت دیجیتال و سایر زیرساخت‌های فناورانه مختلف، جایگاه‌های کلیدی دارند. اندونزی نیاز قابل توجهی به بسیاری از این فناوری‌ها دارد.

توسعه شبکه‌های دیجیتال، دیجیتالی‌سازی دولت، صنعت ۴,۰، خودروهای الکتریکی، انرژی‌های تجدیدپذیر و شهرهای هوشمند بدون سخت‌افزار، نرم‌افزار، قدرت محاسباتی، شبکه‌ها، حسگرها و سیستم‌های مدیریت داده امکان‌پذیر نیست.

همکاری با شرکت‌های چینی می‌تواند دسترسی به فناوری با هزینه‌های رقابتی، زمان‌های استقرار سریع و یکپارچه‌سازی با شبکه‌های صنعتی بالغ را فراهم کند.

دولت اندونزی راه‌های مختلفی را برای همکاری، از جمله در اقتصاد دیجیتال، توسعه G۵، سرمایه‌گذاری در فناوری و توسعه اکوسیستم تولید، گشوده است. با این حال، فناوری هرگز صرفاً یک ابزار خنثی نیست.

هر سیستم فناورانه شامل یک معماری کنترلی است. کسانی که سخت‌افزار را تأمین می‌کنند، می‌دانند چگونه کار می‌کند. کسانی که نرم‌افزار را تأمین می‌کنند، می‌توانند به‌روزرسانی‌ها را مدیریت کنند. کسانی که پلتفرم را کنترل می‌کنند، می‌توانند قوانین را تغییر دهند. کسانی که داده‌ها را ذخیره می‌کنند، می‌توانند به بینش‌هایی در مورد جامعه دست یابند. بنابراین، همکاری فناورانه باید همیشه با حاکمیت سیستم و داده‌ها مرتبط باشد.

اندونزی باید بداند کدام بخش‌های فناوری قابل حسابرسی هستند، مالک کد چه کسی است، داده‌ها کجا ذخیره می‌شوند، سیستم چگونه به‌روزرسانی می‌شود و آیا وابستگی به یک فروشنده واحد وجود دارد یا خیر.

وابستگی به فروشنده زمانی به یک مشکل تبدیل می‌شود که دولت نتواند بدون رضایت و کمک ارائه‌دهنده، سیستم‌ها را راه‌اندازی، تعمیر یا تعویض کند. در چنین شرایطی، اندونزی رسماً مالک زیرساخت است، اما کنترل کامل آن را در دست ندارد.

همان مسئله در زنجیره تأمین نیز وجود دارد. زنجیره‌های تأمین مدرن مواد خام، قطعات، فناوری، کارخانه‌ها، تأمین مالی، لجستیک، داده‌های اینترنت اشیاء، استانداردها و بازارها را به هم متصل می‌کنند. هیچ کشور واحدی به‌تنهایی کل زنجیره را کنترل نمی‌کند. بنابراین، مشارکت در زنجیره تأمین جهانی یک ضرورت است.

با این حال، جایگاه هر کشور در این زنجیره متفاوت است. برخی کشورها در طراحی، تحقیق، فناوری اصلی، تأمین مالی و برندسازی تسلط دارند. برخی دیگر در تولید مسلط هستند. و برخی دیگر صرفاً مواد خام و نیروی کار را تأمین می‌کنند.

سؤال استراتژیک برای اندونزی این است: این کشور در چه سطحی مایل است خود را قرار دهد؟ اگر اندونزی صرفاً منبع نیکل، مکانی برای کارخانه‌های ذوب، بازاری برای خودروها و مصرف‌کننده‌ای از فناوری باشد، آنگاه صنعتی شدن هنوز به حاکمیت منجر نشده است.

اندونزی باید به سمت تسلط بر مواد پیشرفته، شیمی باتری، مهندسی، ماشین‌آلات تولید، نرم‌افزار صنعتی، طراحی محصول، استانداردسازی، مالکیت فکری و برندسازی حرکت کند.

بنابراین انتقال فناوری نباید صرفاً عبارتی در یک قرارداد باشد. باید دارای اقدامات ملموس باشد.

چند کارشناس اندونزیایی در حال آموزش هستند؟ کدام حوزه‌های فناوری را می‌توان به طور مستقل توسعه داد؟ آیا دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی ملی درگیر هستند؟ آیا به تأمین‌کنندگان داخلی فرصت داده می‌شود؟ آیا اندونزی، پس از گذشت مدتی، قادر خواهد بود این سیستم را بدون وابستگی کامل به دیگران اداره کند؟

یک مطالعه رسمی توسط کومدیگی (Komdigi) در مورد تحول فناوری مخابرات چین نشان می‌دهد که موفقیت خود چین از طریق سیاست‌های دولتی، تأمین مالی پژوهش، شرکت‌های دولتی، کارآفرینی داخلی، انتقال فناوری و تقویت قابلیت‌های پژوهشی داخلی به دست آمده است. این مطالعه به طور خاص توصیه می‌کند که اندونزی ظرفیت نوآوری ملی را ایجاد کند، بودجه پژوهش و توسعه (R&D) را افزایش دهد، صنعت داخلی را تقویت کند و اطمینان حاصل نماید که همکاری‌های خارجی در چارچوبی دوجانبه و سودمند انجام شود.

درس روشن است: برای اندونزی کافی نیست که صرفاً فناوری چینی را خریداری کند. اندونزی باید بیاموزد که چین چگونه ظرفیت خود را برای خلق فناوری ایجاد کرده است.

ث. فرصت‌های صنعتی‌سازی و خطر وابستگی‌های جدید

همکاری با چین فرصت‌های واقعی برای صنعتی شدن را فراهم می‌کند. سرمایه‌گذاری می‌تواند ساخت کارخانه‌ها را تسریع کند. ماشین‌آلات و فناوری می‌توانند ظرفیت تولید را افزایش دهند. بازار چین می‌تواند کالاها و

محصولات اندونزی را جذب کند. شهرک‌های صنعتی می‌توانند اشتغال‌زایی کرده و فعالیت اقتصادی منطقه‌ای را تقویت کنند.

وزارت سرمایه‌گذاری خاطرنشان می‌کند که سرمایه‌گذاری چین در اندونزی از سال ۲۰۱۹ تا سپتامبر ۲۰۲۴ به تقریباً ۳۴٫۱۹ میلیارد دلار آمریکا، یا حدود ۱۸ درصد از کل سرمایه‌گذاری خارجی در آن دوره رسیده است. دولت اندونزی همچنین به تضمین تعهدات سرمایه‌گذاری جدید از شرکت‌های چینی ادامه می‌دهد.

سرمایه‌گذاری در بخش پایین‌دستی به طور کلی به یک محرک کلیدی برای تحقق سرمایه‌گذاری ملی تبدیل شده است. دولت فرآوری مواد معدنی، اکوسیستم باتری و صنایع مرتبط را به عنوان اجزای مرکزی برنامه تحول اقتصادی خود در اولویت قرار داده است. با این حال، مقیاس سرمایه‌گذاری به طور خودکار به معنای حاکمیت نیست.

یک کشور ممکن است سرمایه‌گذاری‌های بسیار بزرگی دریافت کند، اما اگر فناوری، مالکیت، مدیریت، داده‌ها و بازارها را کنترل نکند، در وضعیت ضعیفی باقی خواهد ماند.

پتانسیل صنعتی‌سازی باید با رشد توانایی‌های یک ملت سنجیده شود، نه صرفاً با افزایش زیرساخت‌های صنعتی. دست‌کم چندین خطر جدید وابستگی وجود دارد.

اولاً، وابستگی به سرمایه. پروژه‌های صنعتی بزرگ‌مقیاس به حجم عظیمی از بودجه نیاز دارند. اگر منابع تأمین مالی متمرکز باشند، دامنه انتخاب اندونزی ممکن است محدود شود.

ثانیاً، وابستگی فناورانه. کارخانه‌های ذوب، باتری‌ها، خودروهای الکتریکی و سیستم‌های دیجیتال به ماشین‌آلات، پتنت‌ها، تخصص و نرم‌افزاری نیاز دارند که ممکن است تحت کنترل طرف‌های خارجی باقی بمانند.

سوم، وابستگی انرژی. صنعت فرآوری مواد معدنی به مقادیر عظیمی انرژی نیاز دارد. اگر انرژی از نیروگاه‌های ناکارآمد یا با آلایندگی بالا تأمین شود، فرآوری پایین‌دستی می‌تواند منجر به هزینه‌های زیست‌محیطی قابل توجهی شود.

چهارم، وابستگی به بازار. اگر یک محصول تنها یک مقصد اصلی داشته باشد، تغییرات در تقاضا یا سیاست در کشور مقصد می‌تواند صنعت اندونزی را بی‌ثبات کند.

پنجم، وابستگی به زنجیره تأمین. اگرچه فرآوری در اندونزی انجام می‌شود، اما مواد شیمیایی، ماشین‌آلات، قطعات یدکی، فناوری و خریداران ممکن است از یک شبکه واحد باشند.

ششمین مورد، وابستگی مدیریتی و دانشی است. شهرک‌های صنعتی ممکن است به سرعت توسعه یابند، بدون آنکه تعداد متخصصان اندونزیایی متناسبی را پرورش دهند.

هفتم، وابستگی به قدرت سیاسی. هنگامی که روابط اقتصادی بیش از حد متمرکز باشد، دولت ممکن است از ترس تأثیر بر تجارت و سرمایه‌گذاری، در اتخاذ موضع متفاوت محتاطتر شود.

این خطرات به این معنا نیست که اندونزی باید روابط خود را با چین قطع کند. دقیقاً به همین دلیل که این روابط مهم هستند، اندونزی به یک استراتژی سنجیده‌تر نیاز دارد.

برای جلوگیری از اتکا به یک کشور واحد، باید تنوع‌بخشی به شرکا صورت گیرد. شرکت‌های ملی باید تقویت شوند. انتقال فناوری باید الزامی و سنجیده شود. آموزش فنی باید با نیازهای صنعتی همسو شود. تحقیقات ملی باید بودجه دریافت کند. از خریدهای دولتی باید برای ایجاد ظرفیت داخلی استفاده شود.

فرآوری پایین‌دستی نیز باید از مواد معدنی به دانش گسترش یابد. اندونزی نباید صرفاً سنگ معدن را فرآوری کند. اندونزی باید داده‌ها را پردازش کند، ماشین‌آلات بسازد، مواد جدید توسعه دهد، نرم‌افزار بسازد و مالکیت معنوی تولید کند.

بدون این امر، اندونزی صرفاً از یک اقتصاد استخراجی اولیه به یک اقتصاد استخراجی صنعتی منتقل خواهد شد.

ممکن است مواد خام در داخل کشور فرآوری شوند، اما دانش و سود اصلی همچنان از کشور خارج خواهد شد.

ج. محیط زیست، نیروی کار و جوامع اطراف مناطق صنعتی

صنعتی‌سازی را نمی‌توان صرفاً بر اساس سرمایه‌گذاری، ارزش صادرات و ظرفیت تولید ارزیابی کرد. صنعتی‌سازی باید از طریق تجربیات مردمی که در اطراف مناطق صنعتی زندگی می‌کنند، درک شود.

احداث کارخانه‌های ذوب و مناطق فرآوری مواد معدنی به مقادیر زیادی زمین، آب، انرژی، بنادر، جاده‌ها و فضای زندگی نیاز دارد. این فعالیت‌ها می‌توانند بر جنگل‌ها، سواحل، کشاورزی، شیلات، کیفیت هوا و منابع آب تأثیر بگذارند.

در نتیجه، فرآوری پایین‌دستی که با حفاظت از محیط زیست همراه نباشد، این خطر را دارد که هزینه‌های توسعه را به جوامع محلی منتقل کند.

ارزش افزوده توسط صنعت و دولت برداشت می‌شود، در حالی که مردم بار اصلی آلودگی، از دست دادن فضای زندگی، مشکلات بهداشتی و

تغییرات در اقتصاد محلی را به دوش می‌کشند. این وضعیت با اهداف یک دولت مردم‌محور در تضاد است.

نمی‌توان صرفاً از مردم خواست که صنعتی‌شدن را به‌عنوان فداکاری در راه منافع ملی بپذیرند. منافع ملی را نمی‌توان با نادیده گرفتن منافع مردمی که در مناطق تولیدی زندگی می‌کنند، بنا نهاد.

حفاظت از کارگر نیز یک جزء حیاتی است. سرمایه‌گذاری باید مشاغل شایسته، ایمنی، توسعه مهارت‌ها، فرصت‌های شغلی و حمایت قانونی را ایجاد کند. نیروی کار اندونزیایی نباید صرفاً به مشاغل پرخطر و کم‌ارزش محدود شود، در حالی که موقعیت‌های استراتژیک فنی و مدیریتی همچنان در دست کارگران خارجی باشد.

حضور کارشناسان خارجی ممکن است در مراحل اولیه ضروری باشد. با این حال، باید یک برنامه مشخص برای پرورش کارشناسان اندونزیایی وجود داشته باشد.

اگر پس از سال‌ها فعالیت، صنعت همچنان بدون نیروی کار، فناوری و مدیریت خارجی قادر به فعالیت نباشد، این بدان معناست که انتقال مهارت‌ها موفقیت‌آمیز نبوده است.

جوامع محلی نیز باید از توسعه اقتصادی بهره‌مند شوند. بنگاه‌های کوچک و متوسط در منطقه اطراف باید بتوانند به عنوان تأمین‌کننده مشارکت کنند. مدارس و مؤسسات آموزشی باید متناسب با نیازهای صنعت طراحی شوند. درآمد دولت محلی باید برای بهبود خدمات عمومی استفاده شود. زیرساخت‌های منطقه باید به نفع جامعه گسترده‌تر باشد.

اگر یک شهرک صنعتی تنها ارتباطات مستقیمی با بنادر و بازارهای خارجی داشته باشد، در حالی که پیوندهای آن با جامعه اطراف بسیار ضعیف باشد، آن شهرک شبیه یک جزیره اقتصادی در داخل قلمرو اندونزی خواهد بود.

از نظر جغرافیایی، در اندونزی واقع شده است، اما از نظر عملکردی بخشی از استراتژی صنعتی کشور دیگری را تشکیل می‌دهد.

چ. رهبری اقتصادی ملی در میان راهبردهای دیگر کشورها

مسئله اصلی در روابط اندونزی و چین صرفاً میزان نفوذ چین نیست. مسئله اصلی کیفیت رهبری اقتصادی اندونزی است.

چین یک استراتژی بلندمدت برای تقویت صنعت، فناوری، بازارها، امنیت انرژی و زنجیره‌های تأمین خود دارد. این واقعیت هیچ اشکالی ندارد. در واقع، هر کشوری باید از منافع ملی خود حمایت کند.

اندونزی نیز باید همین کار را انجام دهد. رهبری اقتصادی صرفاً به معنای جشن گرفتن سرمایه‌گذاری‌های ورودی نیست. رهبری اقتصادی باید مشخص کند که اندونزی می‌خواهد بر کدام صنایع تسلط یابد، کدام فناوری‌ها را

باید در اختیار داشته باشد، چه نوع شغل‌هایی باید ایجاد شوند و چه مقدار ارزش افزوده باید در داخل کشور باقی بماند.

رهبران اداری به تعداد پروژه‌ها و ارزش سرمایه‌گذاری نگاه می‌کنند. رهبران تمدنی به قابلیت‌های ملت که از آن پروژه‌ها پدید می‌آید، می‌نگرند.

رهبران اداری می‌شمارند که چند کارخانه ذوب‌کاری ساخته شده است. رهبران تمدنی می‌پرسند چه کسی بر فناوری ذوب‌کاری مسلط است.

رهبران اداری تعداد کارخانه‌های ذوب‌فلز را می‌شمارند. رهبران تمدنی می‌پرسند آیا اندونزی قادر به ساخت ماشین‌آلات، مواد پیشرفته و محصولات نهایی است یا خیر.

رهبران اداری شهرک‌های صنعتی را افتتاح می‌کنند. رهبران تمدنی اطمینان حاصل می‌کنند که این شهرک‌ها به آموزش، پژوهش، شرکت‌های ملی و مردم متصل باشند.

رهبران اداری به چین به عنوان منبعی برای سرمایه نگاه می‌کنند. رهبران تمدنی، چین را به عنوان ملتی با استراتژی می‌بینند و سپس استراتژی اندونزی را برای مذاکره در جایگاه برابر آماده می‌کنند. رهبری اقتصادی ملی باید قادر به تعیین مرزها باشد.

منابع استراتژیک نباید بدون کنترل واگذار شوند. داده‌ها نباید بدون حاکمیت مدیریت شوند. صنایع کلیدی نباید به یک تأمین‌کننده واحد وابسته باشند. قراردادها نباید بدون پاسخگویی عمومی نسل‌های آینده را ملزم به چیزی کنند. با این حال، رهبری باید بتواند فرصت‌هایی را نیز فراهم کند.

اندونزی نباید صرفاً به این دلیل که سرمایه و فناوری از چین سرچشمه می‌گیرند، آنها را رد کند. رد کردن بر اساس احساسات نژادی یا ایدئولوژیک، یا نفرت، به خودِ ملت آسیب خواهد رساند. روابط باید بر اساس منافع مردم ارزیابی شوند، نه هویت کشور طرف مقابل.

اگر سرمایه‌گذاری چین منجر به انتقال فناوری، مشاغل شایسته، حفاظت از محیط زیست، تقویت شرکت‌های ملی و افزایش حاکمیت شود، چنین همکاری‌ای باید مورد حمایت قرار گیرد. اگر این رابطه منجر به وابستگی به فناوری‌های ، تمرکز کنترل، آسیب به محیط زیست و از دست رفتن جایگاه مردم شود، دولت باید شجاعت اصلاح وضعیت یا رد آن را داشته باشد.

همان معیارها باید در مورد ایالات متحده، ژاپن، اروپا، جهان عرب، روسیه و سایر شرکا نیز اعمال شود.

اندونزی به سیاست ضد چین نیازی ندارد. اندونزی به سیاستی نیاز دارد که حاکمیت مردم را ترویج دهد.

ح. چین به مثابه بارومتر جدیت در توسعه صنعتی

چین صرفاً به عنوان یک شریک مهم نیست. بلکه می‌توان آن را بازتابی از جدیتی دانست که در پیگیری توسعه صنعتی و فناوری به کار گرفته می‌شود. پیشرفت چین صرفاً ناشی از ورود سرمایه‌گذاری خارجی یا هزینه پایین نیروی کار نبوده است. چین ترکیبی از سیاست‌های دولتی، توسعه زیرساخت‌ها، آموزش فنی، شرکت‌های دولتی، پژوهش، بازار داخلی، انتقال فناوری، حمایت از صنایع خاص و گسترش جهانی را به کار می‌گیرد. چین سرمایه و فناوری جهانی را می‌پذیرد، اما صرفاً یک دریافت‌کننده باقی نمی‌ماند.

شرکت‌های چینی می‌آموزند، الگوبرداری می‌کنند، توسعه می‌دهند و در نهایت فناوری خود را خلق می‌کنند. دولت از بازار عظیم خود به عنوان یک ابزار مذاکراتی استفاده می‌کند. سرمایه‌گذاری خارجی برای حمایت از توسعه ظرفیت ملی هدایت می‌شود.

اندونزی نیازی ندارد که کل مدل چین را تکرار کند. ساختارهای قانون اساسی، تاریخ‌ها، جوامع و اندازه‌های این دو کشور با هم متفاوت است. با این حال، اندونزی باید از جدیت استراتژی چین درس بگیرد.

اندونزی اغلب ورود سرمایه‌گذاری را معیار نهایی موفقیت می‌داند. برای ملتی که استراتژی دارد، سرمایه‌گذاری صرفاً یکی از ابزارهاست. هدف نهایی تسلط بر توانمندی‌هاست.

همکاری با چین باید برای ساختن توانمندی‌های اندونزی به کار گرفته شود، همان‌طور که چین زمانی از همکاری با کشورهای توسعه‌یافته برای تقویت صنایع خود استفاده کرد.

اندونزی باید از موقعیتی اجتناب کند که در آن چین از طریق فناوری در زنجیره ارزش صعود کند، در حالی که اندونزی صرفاً تأمین‌کننده منابعی باشد که این پیشرفت را تغذیه می‌کنند. یک رابطه عادلانه باید به هر دو طرف امکان رشد دهد.

چین مواد خام، بازارهای فروش و فرصت‌های سرمایه‌گذاری را به دست می‌آورد. اندونزی باید فناوری، صنعت ملی، دانش، مشاغل باکیفیت و توانایی رقابت را به‌دست آورد.

اگر چین تنها زنجیره تأمین خود را تقویت کند و اندونزی هرچه بیشتر وابسته شود، این رابطه هنوز شراکت تمدن‌ها در سطحی برابر را تشکیل نخواهد داد.

خ. استعمار نوین در روابط اندونزی و چین

روابط بین اندونزی و چین در قرن بیست و یکم یکی از مهم‌ترین روابط دوجانبه در منطقه آسیا را تشکیل می‌دهد. ارزش روزافزون تجارت،

سرمایه‌گذاری در بخش معدن، توسعه شهرک‌های صنعتی، تأمین مالی زیرساخت‌ها، همکاری‌های فناوری و ادغام در زنجیره‌های تأمین جهانی، همگی نشان می‌دهد که این دو کشور رابطه اقتصادی روزبه‌روز نزدیک‌تری با یکدیگر دارند.

از منظر روابط بین‌الملل، این امر قابل انتظار است، زیرا هر کشوری در تلاش است تا نفوذ اقتصادی خود را برای خدمت به منافع ملی‌اش گسترش دهد.

چین، مانند دیگر قدرت‌های بزرگ، سیاست خارجی خود را بر اساس منافع ملی شکل می‌دهد. تمام ابزارهای اقتصادی - تجارت، سرمایه‌گذاری، مؤسسات مالی و شرکت‌های استراتژیک - در جهت تقویت جایگاه ملی چین در رقابت جهانی هدایت می‌شوند.

هیچ کشوری صرفاً به دلایل بشردوستانه سرمایه‌گذاری فرامرزی انجام نمی‌دهد. همیشه اهداف اقتصادی، ژئوپلیتیکی، امنیت انرژی، سلطه فناوری یا تقویت زنجیره تأمین ملی نهفته برای دستیابی وجود دارد.

بنابراین، مسئله اصلی در واقع مربوط به چین نیست، بلکه مربوط به آمادگی اندونزی برای مدیریت این روابط است. کشوری با رهبری قوی، نظام حقوقی مستحکم، بوروکراسی حرفه‌ای و برنامه توسعه ملی روشن، قادر خواهد بود از سرمایه‌گذاری خارجی به عنوان وسیله‌ای برای تسریع توسعه ملی خود استفاده کند.

برعکس، کشوری که در تعیین جهت‌گیری سیاست‌های خود ضعیف است، در معرض این خطر قرار دارد که صرفاً به یک بازار، تأمین‌کننده مواد خام و منبع نیروی کار ارزان برای منافع اقتصادی کشورهای دیگر تبدیل شود.

در همین زمینه است که مفهوم استعمار نوین پدید می‌آید. استعمار نوین دیگر مانند استعمار کلاسیک از طریق اشغال نظامی انجام نمی‌شود، بلکه از طریق سازوکارهای اقتصادی، مقررات، تأمین مالی، فناوری، وابستگی صنعتی و شکل‌دهی به سیاست‌های عمومی عمل می‌کند.

این شکل از استعمار بسیار ظریف‌تر است، زیرا نمادهای استقلال یک ملت را از بین نمی‌برد. پرچم همچنان به اهتزاز درمی‌آید، دولت به فعالیت خود ادامه می‌دهد و انتخابات همچنان برگزار می‌شود؛ با این حال، فضای تصمیم‌گیری استراتژیک به تدریج تحت تأثیر منافع اقتصادی خارج از کنترل مردم قرار می‌گیرد.



نمودار «استعمار نوین (نسخه چینی): از دولت-حزبی تا دولت شریک» این سازوکارها را به‌صورت مفهومی نشان می‌دهد. در بالاترین سطح، نخبگان مرکزی دولت-حزبی چین قرار دارند که استراتژی ملی را کنترل می‌کنند. در زیر این سطح، شرکت‌های سرمایه‌گذاری دولتی و مؤسسات مالی

بین‌المللی مختلفی قرار دارند که به‌عنوان ابزارهایی برای اجرای منافع ملی عمل می‌کنند. این روابط سپس توسط نخبگان ملی در کشورهای شریک از طریق سیاست‌های دولتی، مقررات، برنامه‌های توسعه، بودجه دولتی، برنامه‌های درسی منابع انسانی و توسعه مناطق صنعتی ترجمه می‌شود. در نهایت، کل این فرآیند بر زندگی مردم تأثیر می‌گذارد، کسانی که پیامدهای مستقیم هر سیاستی را که اتخاذ می‌شود، متحمل می‌شوند.

بنابراین، جایگاه نخبگان ملی حیاتی است. نخبگان بوروکرات، تکنوکرات‌ها و رهبران تجاری می‌توانند به عنوان مفسران و دروازه‌بانان منافع ملی « » عمل کنند. اگر نخبگان ملی به شدت به منافع مردم گرایش داشته باشند، آنگاه سرمایه‌گذاری خارجی به سمت فرصت‌هایی برای ایجاد صنایع ملی، تقویت قابلیت‌های فناورانه، توانمندسازی منابع انسانی و گسترش رفاه عمومی هدایت خواهد شد. با این حال، اگر این گرایش به سمت منافع کوتاه‌مدت تغییر کند، سیاست عمومی در معرض این خطر قرار می‌گیرد که به جای منافع مردم، در خدمت منافع سرمایه قرار گیرد.

این وضعیت زمانی پیچیده‌تر می‌شود که تغییرات سیاستی از طریق سازوکارهای قانونی مشروع اجرا شوند. در چنین شرایطی، مردم اغلب از این که دامنه حاکمیت دولت در حال فرسایش است، بی‌خبر هستند، زیرا کل این فرآیند مطابق با رویه‌های اداری پیش می‌رود. این همان وضعیتی است که زمانی توسط اهما اینون نادجیپ (چاک نون) با اصطلاح «استعمار نظارتی» به طنز کشیده شد — وضعیتی که در آن تغییرات در مقررات قانونی در واقع به ابزاری برای انتقال کنترل بر منابع و جهت‌گیری توسعه بدون نیاز به نیروی نظامی تبدیل می‌شود. به گفته او، «ما اکنون در حال تجربه استعمار نظارتی هستیم، بنابراین اینگونه است که سارقان عمل می‌کنند: نه با گرفتن پول، بلکه با تغییر قوانین—این چیزی است که به عنوان استعمار نظارتی شناخته می‌شود.»

پیامد این فرآیند نه تنها وابستگی اقتصادی، بلکه وابستگی از نظر کنترل فناوری، تأمین مالی، صنعت، لجستیک و حتی جهت‌گیری توسعه ملی است. دولت از نظر شکلی مستقل باقی می‌ماند، اما فضای استراتژیک برای تعیین آینده آن به طور فزاینده‌ای تحت تأثیر منافع خارجی قرار می‌گیرد. در چنین شرایطی، مردم در کشور خود زندگی می‌کنند، اما کاملاً مالک جهت‌گیری توسعه ملت خود نیستند.

مردم در کشور خود زندگی می‌کنند، اما در سیستمی جهانی گرفتار شده‌اند که هیچ کنترلی بر آن ندارند. آنها سخت‌تر کار می‌کنند، از قوانین اطاعت می‌کنند و دموکراسی را به کار می‌بندند، اما همچنان حاکمیت، عدالت و رفاه خود را از دست می‌دهند. در نتیجه، پول دیگر یک ابزار نیست، بلکه یک ارباب است. مردم بدون آنکه متوجه باشند، خدمت به خداوند متعال را رها کرده و به پرستش «مالیات قدرتمند» روی آورده‌اند. در نهایت، ارزش‌های اسلامی دیگر

به عنوان یک چارچوب راهنما برای زندگی عمل نمی‌کنند، بلکه صرفاً به عنوان نمادها و آیین‌های تشریفاتی باقی مانده‌اند.

با این حال، این تشخیص نباید به منزله رد همکاری با چین یا هر کشور دیگری تلقی شود. هیچ کشوری نمی‌تواند در دنیایی به هم پیوسته به صورت منزوی وجود داشته باشد. آنچه لازم است نه قطع روابط بین‌المللی، بلکه ساختن ملتی است که قادر به پالایش هر شکل از همکاری بر اساس منافع ملی باشد. سرمایه‌گذاری باید ابزاری برای توسعه ملی باشد، نه برعکس، که در آن ملت به ابزاری برای سرمایه‌گذاری تبدیل شود.

بنابراین، راه‌حل ارائه‌شده خصومت با دیگر ملت‌ها نیست، بلکه رهایی تمدن است. این رهایی با احیای توحید به عنوان بنیاد جهت‌گیری اخلاقی، بازتعریف پانچاسیلا به عنوان نظام ارزشی زیربنای حکومت‌داری، و اصلاح ساختار قانون اساسی از طریق اصلاحات در قانون اساسی آغاز می‌شود تا مردم واقعاً صاحب حاکمیت دولت شوند. به این ترتیب، اندونزی می‌تواند روابطی برابر با چین و با تمام ملت‌های جهان برقرار کند، نه به عنوان یک موضوع مورد علاقه، بلکه به عنوان یک دولت مستقل که بر اساس احترام متقابل و منافع متقابل همکاری می‌کند.

د. نتیجه‌گیری این فصل

چین به یکی از مهم‌ترین نیروهای اقتصاد معاصر اندونزی تبدیل شده است. حضور چین از طریق تجارت، سرمایه‌گذاری، نیکل، فرآوری پایین‌دستی، شهرک‌های صنعتی، تأمین مالی، زیرساخت، لجستیک، فناوری، اقتصاد دیجیتال و زنجیره‌های تأمین احساس می‌شود.

این حضور فرصت‌های قابل توجهی را به همراه دارد. اندونزی می‌تواند صنعتی‌سازی را تسریع کند، منابع داخلی را فرآوری نماید، زیرساخت بسازد، فناوری به دست آورد، شغل ایجاد کند و وارد زنجیره‌های تولید جهانی شود. با این حال، این فرصت‌ها خطر شکل‌های جدیدی از وابستگی را به همراه دارند.

اندونزی ممکن است صادرات سنگ معدن را متوقف کند، اما همچنان به سرمایه، ماشین‌آلات، فناوری، انرژی، مدیریت و بازارهای خارجی وابسته خواهد ماند. ممکن است کارخانه‌های ذوب در اندونزی تأسیس شوند، اما دانش و منافع اصلی لزوماً به اندونزی تعلق نخواهند گرفت.

ممکن است شهرک‌های صنعتی رشد کنند، اما جوامع اطراف لزوماً از مزایای آن بهره‌مند نخواهند شد. ممکن است از فناوری استفاده شود، اما داده‌ها و سیستم‌ها لزوماً تحت کنترل دولت نباشند. بنابراین، نباید مشارکت چین به عنوان استعمارگری مستقیم تفسیر شود. روابط اندونزی و چین از طریق اشغال سرزمینی یا سرنگونی دولت اندونزی شکل نگرفته است.

اصطلاح مناسب‌تر «نفوذ ساختاری-اقتصادی معاصر» است که می‌تواند صنعتی‌سازی را تقویت کند اما اگر اندونزی فاقد استراتژی خود باشد، می‌تواند خطرات وابستگی را نیز ایجاد کند.

مسئله اصلی قدرت چین نیست، بلکه ضعف جهت‌گیری اندونزی است. چین استراتژی‌ای را در راستای منافع مردم خود دنبال خواهد کرد. اندونزی نیز باید استراتژی‌ای را در راستای منافع مردم خود دنبال کند.

کشوری که منابع دارد اما از رهبری اقتصادی برخوردار نیست، به یک پایگاه تولیدی برای استراتژی‌های کشورهای دیگر تبدیل خواهد شد. کشوری که بازار دارد اما فاقد فناوری است، به یک مصرف‌کننده تبدیل می‌شود. کشوری که داده‌ها را در اختیار دارد اما فاقد سیستم است، به منبعی از مواد خام دیجیتال تبدیل خواهد شد. کشوری که شهرک‌های صنعتی دارد اما فاقد شرکت‌های ملی قوی است ، به تأمین‌کننده زمین و نیروی کار تبدیل خواهد شد. بنابراین، برای دستیابی به صنعتی‌سازی واقعی، باید فرآوری پایین‌دستی را به پیش برد.

صنعتی‌سازی باید به تسلط فناورانه ارتقا یابد. تسلط فناورانه باید به حاکمیت بر علم، داده‌ها و تصمیم‌گیری ارتقا یابد. رهبری اقتصادی ملی باید تضمین کند که هر همکاری با چین به پرسش زیر پاسخ دهد:

- آیا ظرفیت اندونزی افزایش می‌یابد؟
- آیا مردم مالکیت و ارزش افزوده را به دست می‌آورند؟
- آیا شرکت‌های ملی در زنجیره ارزش صعود می‌کنند؟
- آیا فناوری منتقل می‌شود؟
- آیا محیط زیست و نیروی کار محافظت می‌شوند؟
- آیا اندونزی پس از برقراری همکاری قادر است بدون وابستگی کامل به تنهایی بایستد؟

اگر پاسخ منفی باشد، آنگاه حتی سرمایه‌گذاری در مقیاس بزرگ نیز لزوماً به استقلال منجر نخواهد شد. در نظام ارزش‌های اسلامی، همکاری اقتصادی باید بر عدالت، امانت‌داری، تعادل، حفاظت از اموال، حفاظت از مردم و مصلحت عمومی استوار باشد.

سرمایه نباید بر مردم ارجحیت داشته باشد. فناوری نباید کرامت انسانی را خدشه‌دار کند. رشد نباید به قیمت عدالت به دست آید. رفاه نباید به صرف ارقام صادرات و سرمایه‌گذاری تقلیل یابد.

روابط اندونزی و چین باید بدون خصومت و بدون تابعیت بنا شود. اندونزی باید از توانایی چین در ایجاد صنایع خود بیاموزد، اما نباید به بخشی منفعل از استراتژی صنعتی آن تبدیل شود.

چین می‌تواند یک شریک مهم باشد. با این حال، جهت‌گیری اندونزی باید همچنان توسط مردم اندونزی، رهبری اندونزی و مردم اندونزی به عنوان صاحبان ملت تعیین شود.

حاکمیت به معنای طرد کردن ملت‌های دیگر نیست. حاکمیت، توانایی همکاری با دیگر ملت‌ها بدون از دست دادن کنترل بر آینده خود است.

فصل دوازدهم
روسیه: ارزیابی متناسب بر اساس شواهدی که نقش واقعی آن را نشان می‌دهد

در تحلیل ژئوپلیتیکی معاصر، روسیه اغلب به‌عنوان یکی از قطب‌های اصلی در نظم جهانی چندقطبی مطرح می‌شود. این جایگاه به این معناست که تحلیل‌های مختلف مربوط به اندونزی، اغلب روسیه را به‌عنوان بازیگری در نظر می‌گیرند که نفوذ قابل‌توجهی بر جهت‌گیری توسعه اندونزی دارد. با این حال، این مقاله رویکردی متفاوت را در پیش می‌گیرد.

مدرسه نگاراوان هر کشور بزرگی را صرفاً بر اساس ظرفیت نظامی، وسعت سرزمینی یا نفوذ ژئوپلیتیکی‌اش، یک بازیگر مسلط نمی‌داند. هر کشور باید بر اساس شواهد تاریخی قابل تأیید و میزان نفوذ واقعی آن در شکل‌گیری ساختار اندونزی ارزیابی شود.

در این چارچوب، روسیه - و پیش از آن اتحاد جماهیر شوروی - واقعاً در دوره‌هایی از تاریخ اندونزی، به‌ویژه در دوران ریاست‌جمهوری سوکارنو، نقش مهمی ایفا کرد. اتحاد جماهیر شوروی از توسعه دفاعی، صنایع استراتژیک، آموزش فنی و حمایت دیپلماتیک از مبارزات اندونزی در مجامع بین‌المللی حمایت کرد.

با این حال، هنگامی که با هلند که یک حکومت استعماری چند صد ساله را بنیان نهاد؛ ژاپن که تجربه بسیج نظامی در میان مردم را شکل داد؛ ایالات متحده در چارچوب جنگ سرد و تغییرات پس از ۱۹۶۵؛ یا چین از نظر ساختارهای اقتصادی معاصر و زنجیره‌های تأمین مقایسه می‌شود، نفوذ روسیه بر ساختار دولتی اندونزی نسبتاً محدودتر بوده است.

بنابراین، هدف این فصل اغراق یا کم‌اهمیت جلوه دادن نقش روسیه نیست.

هدف اصلی آن نشان دادن این است که تفسیر عادلانه جهان به معنای توجه شایسته به حقایق است. این نوع رویکرد است که تحلیل تاریخی را از تبلیغات ژئوپلیتیکی متمایز می‌کند.

ا. اتحاد جماهیر شوروی و اندونزی در دوران سوکارنو

روابط اندونزی با اتحاد جماهیر شوروی از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا اواسط دهه ۱۹۶۰ به سرعت توسعه یافت.

در این دوره، اندونزی در حال ساختن یک ملت تازه‌استقلال‌یافته بود و همزمان می‌کوشید تا جایگاه بی‌طرفی فعال خود را در میان رقابت ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی حفظ کند.

رئیس‌جمهور سوکارنو اندونزی را جزئی از بلوک‌های شرقی یا غربی قرار نداد. با این حال، در عمل، نیازهای مختلف توسعه ملی ، به‌ویژه در زمینه‌های دفاعی و زیرساخت‌های استراتژیک، زمینه گسترده‌ای برای همکاری با اتحاد جماهیر شوروی فراهم کرد.

اتحاد جماهیر شوروی وام‌های توسعه‌ای، کمک‌های نظامی، آموزش‌های نظامی و حمایت دیپلماتیک را برای مبارزه اندونزی جهت آزادسازی ایریان غربی فراهم کرد.

امکانات استراتژیک مختلفی که امروزه نیز برای مردم اندونزی آشنا هستند—از جمله ناوهای جنگی، هواپیماهای جنگنده، زیردریایی‌ها و تعدادی تأسیسات صنعتی—بخشی از این همکاری را تشکیل می‌دادند.

در این زمینه، اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک شریک توسعه برای کشوری که در حال تقویت قابلیت‌های دفاعی خود بود، عمل کرد.

با این حال، این رابطه به سلطه نهادی تبدیل نشد، همان‌طور که در مورد میراث استعمار هلندی چنین بود.

اتحاد جماهیر شوروی به تقویت دولت اندونزی کمک کرد، اما حکومتی استعماری یا نظام حقوقی‌ای را که تا به امروز پابرجا مانده باشد، ایجاد نکرد. تأکید بر این تمایز مهم است تا تفسیر تاریخ متعادل باقی بماند.

ب. همکاری‌های دفاعی و نظامی

بخش دفاعی به ملموس‌ترین حوزه همکاری بین اندونزی و اتحاد جماهیر شوروی، و متعاقباً فدراسیون روسیه، تبدیل شد. سیستم‌های تسلیحاتی مختلف اندونزی، از دوران سوکارنو تا به امروز، تداوم این رابطه را نشان می‌دهند.

همکاری‌های دفاعی همچنین از طریق آموزش پرسنل، انتقال تجهیزات و خرید سامانه‌های تسلیحاتی توسعه یافت. با این حال، برخلاف روابط اقتصادی که وابستگی‌های بلندمدت زنجیره تأمین ایجاد کرد، همکاری‌های دفاعی اندونزی با روسیه به طور نسبی بر نیازهای خاص استوار بوده است.

اندونزی با همکاری با کشورهای دیگر نیز به اصل تنوع در تجهیزات دفاعی خود پایبند است.

بنابراین، روابط دفاعی اندونزی و روسیه را می‌توان دقیق‌تر به عنوان یکی از عناصر استراتژی آزاد و فعال اندونزی در نظر گرفت، نه رابطه‌ای که ساختار سلطه را تشکیل دهد.

پ. انرژی و ژئوپلیتیک چندقطبی

پس از پایان جنگ سرد، روسیه بار دیگر به عنوان یکی از ابرقدرت‌های صحنه بین‌المللی ظهور کرد. در مورد اندونزی، روابط در زمینه‌های انرژی، انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز، اکتشاف منابع و دیپلماسی توسعه یافته است.

اندونزی روسیه را یکی از شرکای راهبردی خود در ساختن یک سیاست خارجی متوازن می‌داند. برای خود روسیه، جنوب شرق آسیا منطقه‌ای کلیدی در استراتژی رو به رشد و رقابتی هند-اقیانوسیه آن است.

با این حال، این روابط به سطح وابستگی اقتصادی قابل مقایسه با رابطه اندونزی با چین یا پیوندهای مالی آن با نظام اقتصادی غرب، ارتقا نیافته‌اند.

بنابراین، روسیه را می‌توان دقیق‌تر به عنوان یکی از عناصر یک ساختار چندقطبی در نظر گرفت تا یک مرکز سلطه‌گر نفوذ بر اندونزی.

ت. روسیه در تخیل جهان غیرغربی

برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه، روسیه اغلب به عنوان نمادی از مقاومت در برابر سلطه یکجانبه جهانی تلقی می‌شود.

این دیدگاه پس از ظهور تالارهای گفتگوی چندقطبی مختلف مانند بریکس و گفتمان رو به رشد در مورد نظم جهانی متعادل‌تر، قوت بیشتری یافته است. با این حال، این مقاله تحلیل خود را بر نمادگرایی استوار نکرده است.

مدرسه نگاراوان یک کشور را بر اساس اینکه ضدغربی یا ضدآمریکایی محسوب می‌شود، ارزیابی نمی‌کند. آنچه ارزیابی می‌شود این است:

- میزان تأثیرگذاری آن کشور بر ساختار اندونزی؛
- آن رابطه چگونه کار می‌کند؛
- اینکه آیا آن رابطه حاکمیت مردم را تقویت می‌کند یا برعکس، آن را تضعیف می‌نماید.

بر اساس این معیارها، روسیه واقعاً در ژئوپلیتیک جهانی اهمیت زیادی دارد، اما نفوذ مستقیم آن بر ساختارهای اجتماعی و قدرت اندونزی همچنان باید به‌طور متناسب ارزیابی شود.

ث. مهم، اما باید در تناسب مورد نظر قرار گیرد

اشتباه‌ها در تفسیر تاریخ اغلب به این دلیل پیش می‌آید که فرض می‌شود هر کشور بزرگی سطح یکسانی از نفوذ را دارد. اما در واقع، این‌گونه نیست.

هلند یک حکومت استعماری برقرار کرد. ژاپن تجربه بسیج همه‌جانبه را شکل داد. ایالات متحده بر چگونگی شکل‌گیری جنگ سرد و تحولات قدرت پس از ۱۹۶۵ تأثیر گذاشت. چین نفوذ قابل توجهی در اقتصاد، صنعت، سرمایه‌گذاری، فناوری و زنجیره‌های تأمین معاصر دارد. و اما روسیه، نفوذ ملموسی را عمدتاً در حوزه‌های دفاع، جنبه‌های خاصی از دیپلماسی و روابط ژئوپلیتیکی اعمال می‌کند.

این تأثیرات مهم هستند، اما برای توضیح ساختار سلطه کنونی در اندونزی کافی نیستند. تأکید بیش از حد بر نقش روسیه در واقع کیفیت تحلیل را تضعیف می‌کند. برعکس، نادیده گرفتن کامل روسیه نیز بخش مهمی از تاریخ روابط خارجی اندونزی را حذف می‌کند. بنابراین، مناسب‌ترین رویکرد، تحلیل دقیق و مبتنی بر شواهد روسیه است.

ج. درک چندقطبی بدون به خطر انداختن حاکمیت مردم

گرایش جهان به سوی ساختار چندقطبی، فرصت‌های بیشتری را برای کشورهای در حال توسعه فراهم می‌کند. اندونزی دیگر تنها با یک مرکز قدرت جهانی مواجه نیست.

می‌توان روابطی با ایالات متحده، چین، روسیه، ژاپن، اروپا، هند، خاورمیانه و دیگر کشورها برقرار کرد. با این حال، افزایش تعداد شرکای بالقوه به طور خودکار حاکمیت را تضمین نمی‌کند.

کشوری که فاقد استراتژی ملی باشد، در هر زمان به قوی‌ترین بازیگر وابسته خواهد ماند. بنابراین، چندقطبی هدف نهایی نیست. هدف نهایی همچنان یکسان است: توانایی ملت در تعیین جهت توسعه خود.

اندونزی باید بتواند بدون از دست دادن توانایی تعیین منافع ملی خود، با تمام قدرت‌های جهانی همکاری کند.

برای اطمینان از اینکه همکاری بین‌المللی به شکلی جدید از وابستگی تبدیل نشود، رهبری راهبردی ضروری است.

چ. نتیجه‌گیری این فصل

روسیه جایگاه مهمی در تاریخ روابط خارجی اندونزی دارد، به‌ویژه از طریق روابطش با اتحاد جماهیر شوروی در دوران ریاست‌جمهوری سوکارنو، و همچنین از طریق همکاری‌های دفاعی و دیپلماتیک در دوره معاصر.

با این حال، شواهد تاریخی نشان نمی‌دهد که روسیه ساختار استعماری، اداره دولتی یا سلطه اقتصادی بر اندونزی را در مقیاسی قابل مقایسه با هلند،

ژاپن، ایالات متحده یا چین ایجاد کرده باشد. بنابراین، روسیه باید متناسب با نقش واقعی خود ارزیابی شود.

این موضع همچنین بازتاب‌دهنده روش‌شناسی به‌کار رفته توسط «مدرسه نگاراوان» است. هدف این مقاله یافتن دشمنان جدید یا تهیه فهرستی از کشورهای قابل سرزنش نیست. هدف آن درک چگونگی عملکرد شبکه‌های جهانی در رابطه با اندونزی، میزان اثبات‌پذیری نفوذ هر یک از بازیگران و اینکه ملت اندونزی چگونه می‌تواند رهبری‌ای را بنا نهد که قادر به تعامل با تمام قدرت‌های جهانی باشد، بدون آنکه جهت‌گیری تمدنی خود را از نظر دور بدارد.

در دنیایی که به طور فزاینده‌ای چندقطبی می‌شود، معیار موفقیت اندونزی نه در نزدیکی به یک کشور خاص، بلکه در توانایی آن برای حفظ حاکمیت مردم در میان روابطی هرچه پیچیده‌تر نهفته است. ملتی با رهبری استراتژیک در رقابت بین قدرت‌های بزرگ گرفتار نخواهد شد، بلکه قادر خواهد بود از هر رابطه بین‌المللی به عنوان وسیله‌ای برای تقویت مردم، دانش، فناوری و رفاه خود بهره ببرد.

بنابراین، روسیه به عنوان کانون اصلی تحلیل در مورد اندونزی قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان بخشی از یک شبکه جهانی است که باید صادقانه، متناسب و بر اساس شواهد درک شود. این رویکرد است که تضمین می‌کند این فرضیه که «ایران اندونزی را نخواهد فهمید مگر آنکه جهان را بفهمد» بر پایه سخت‌گیری علمی باقی بماند، نه تعصب ژئوپلیتیکی.

فصل سیزدهم
نهادهای مالی، شرکت‌های جهانی، فناوری، داده‌ها، آموزش، شبکه‌های خاورمیانه‌ای، هوش مصنوعی و نخبگان داخلی

تحولات عمده در نظم جهانی طی چند دهه گذشته نشان می‌دهد که توزیع قدرت دیگر صرفاً توسط دولت‌ها تعیین نمی‌شود. معماری قدرت جهانی به طور فزاینده‌ای تحت تأثیر بازیگران غیردولتی قرار دارد که قادر به شکل‌دهی به جریان سرمایه، فناوری، اطلاعات، آموزش و حتی نحوه درک واقعیت توسط مردم هستند. نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های فناوری چندملیتی، ارائه‌دهندگان خدمات رایانش ابری، پلتفرم‌های دیجیتال، شرکت‌های هوش مصنوعی، مؤسسات آموزشی جهانی، رسانه‌های فراملی، سازمان‌های خیریه و شبکه‌های حرفه‌ای فرامرزی اکنون بخشی از اکوسیستمی هستند که بر جهت‌گیری توسعه در بسیاری از کشورها تأثیر می‌گذارد.

در این زمینه، تعدادی از دانشمندان علوم سیاسی و اقتصاددانان از ظهور اشکال جدیدی از وابستگی که با استعماریسم کلاسیک متفاوت است، سخن گفته‌اند. در حالی که استعماریسم در گذشته مترادف با اشغال مستقیم سرزمین‌ها بود، نفوذ در عصر جهانی‌سازی اغلب از طریق یکپارچگی اقتصادی، استانداردهای فناوری، جریان‌های داده، شکل‌دهی به افکار، سرمایه‌گذاری و شبکه‌های دانش عمل می‌کند. این نفوذ می‌تواند مزایای قابل توجهی به شکل دسترسی به سرمایه، نوآوری و بازارها به همراه داشته باشد، اما اگر کشوری فاقد ظرفیت لازم برای حفظ حاکمیت سیاسی، داده‌ها و منافع ملی خود باشد، می‌تواند آسیب‌پذیری‌هایی را نیز ایجاد کند.

برای اندونزی، چالش این نیست که جهانی‌سازی را رد کند، بلکه این است که ظرفیت لازم برای تعامل در سطحی برابر را ایجاد نماید. کشورهایی با ظرفیت نهادی قوی، منابع انسانی و نظام‌های ارزشی، معمولاً بهتر می‌توانند از جهانی‌سازی به نفع خود بهره ببرند. برعکس، کشورهای ضعیف‌تر ممکن است به شدت به فناوری، سرمایه یا نظام‌های دانشی توسعه‌یافته توسط دیگران وابسته شوند.

ا. قدرت جهانی غیردولتی

قدرت در روابط بین‌الملل معاصر به طور فزاینده‌ای چندبعدی است. علاوه بر دولت‌ها، بازیگران غیردولتی نیز وجود دارند که تأثیر قابل توجهی بر سیاست‌های عمومی و پویایی‌های اقتصادی جهانی دارند. نهادهای مالی بین‌المللی، شرکت‌های فناوری، شرکت‌های داروسازی، مؤسسات رتبه‌بندی اعتباری، شرکت‌های مشاوره جهانی، پلتفرم‌های رسانه‌های اجتماعی و

سازمان‌های بشردوستانه بین‌المللی می‌توانند از طریق سازوکارهایی مانند تأمین مالی، سرمایه‌گذاری، استانداردهای فنی، انتشار اطلاعات و تولید دانش بر گزینه‌های سیاستی تأثیر بگذارند.

این وضعیت همیشه به عنوان شکلی از سلطه درک نمی‌شود. در بسیاری از موارد، حضور این بازیگران همچنین به رشد اقتصادی، انتقال فناوری، افزایش کارایی و همکاری‌های فرامرزی کمک می‌کند. با این حال، چنین نفوذ قابل توجهی همچنین ایجاب می‌کند که دولت‌ها ظرفیت مدیریت این روابط به شیوه‌ای متعادل را داشته باشند تا منافع ملی همچنان در کانون توجه اصلی قرار گیرد.

ب. شرکت‌های چندملیتی و کنترل منابع

جهانی‌سازی نقش شرکت‌های چندملیتی را در بخش‌های استراتژیک مختلف، از انرژی، معدن، غذا و مخابرات گرفته تا اقتصاد دیجیتال، تقویت کرده است. این شرکت‌ها از طریق سرمایه‌گذاری، زنجیره‌های تأمین بین‌المللی و کنترل فناوری، به رشد اقتصادی کمک کرده و همزمان بر جهت‌گیری توسعه تأثیر می‌گذارند.

برای کشورهای در حال توسعه، چالش اصلی این است که اطمینان حاصل کنند سرمایه‌گذاری خارجی، ارزش افزوده داخلی، انتقال فناوری، توسعه منابع انسانی را به همراه داشته باشد و ظرفیت صنعتی ملی را تقویت کند. بدون سیاست‌های مناسب، وابستگی به فناوری و سرمایه خارجی ممکن است در درازمدت دامنه خوداتکایی اقتصادی را کاهش دهد.

پ. فناوری، رایانش ابری، پلتفرم‌ها، هوش مصنوعی و داده‌ها

پیشرفت‌ها در فناوری دیجیتال، داده‌ها را به یکی از منابع استراتژیک قرن بیست و یکم تبدیل کرده است. زیرساخت ابری، هوش مصنوعی (AI)، پلتفرم‌های دیجیتال و شبکه‌های ارتباطی، بنیان جدیدی برای فعالیت اقتصادی، حاکمیت و زندگی اجتماعی تشکیل می‌دهند.

از یک سو، فناوری دیجیتال فرصت‌های قابل توجهی را برای بهبود کارایی خدمات عمومی، نوآوری صنعتی و کیفیت آموزش فراهم می‌کند. از سوی دیگر، چالش‌هایی در زمینه امنیت سایبری، حفاظت از داده‌های شخصی، قابلیت تعامل سیستم‌ها و حاکمیت دیجیتال پدید آمده است. دولت باید دارای ظرفیت نظارتی و زیرساخت لازم باشد تا اطمینان حاصل کند که استفاده از فناوری همچنان با منافع عمومی همسو است.

ت .جهانی‌سازی، جنگ بر سر دانش و آمادگی نداشتن دانشگاه‌ها

چاک نون در انجمن‌های مختلف «مایه»، این واقعیت را که اندونزی هنوز برای مواجهه با پویایی‌های جهانی‌سازی، نوسازی یا سرعت بالای تغییرات فناوری به طور کامل آماده نیست، مورد انتقاد قرار داده است. این انتقاد را می‌توان به عنوان فراخوانی برای افزایش آمادگی ملت در توسعه سرمایه انسانی و ارزش‌ها، به جای صرفاً پیگیری پیشرفت فناوری، درک کرد.

رقابت بین کشورها اکنون به طور فزاینده‌ای توسط توانایی تولید دانش، نوآوری و منابع انسانی باکیفیت تعیین می‌شود. دانشگاه‌ها نه تنها به عنوان مکان‌هایی برای انتقال دانش، بلکه به عنوان مراکزی برای تحقیق، نوآوری و توسعه سیاست‌ها نیز عمل می‌کنند. بنابراین، بهبود کیفیت آموزش عالی یکی از پیش‌نیازهای کلیدی برای رقابت‌پذیری ملی است.

ث .آموزش و شکل‌گیری آگاهی

آموزش نه تنها شایستگی‌های فنی را شکل می‌دهد، بلکه جهان‌بینی، اخلاق و گرایش فرد نسبت به جامعه را نیز شکل می‌دهد. برنامه درسی، روش‌های تدریس، رسانه‌ها و محیط دانشگاهی همگی بر شکل‌گیری ارزش‌های عمومی تأثیر می‌گذارند.

در نتیجه، توسعه آموزشی باید به سمت تولید فارغ‌التحصیلانی هدایت شود که بر دانش مدرن تسلط داشته و در عین حال از صداقت، مسئولیت اجتماعی و مهارت‌های تفکر انتقادی برخوردار باشند. آموزشی که صرفاً بر جنبه‌های فنی تمرکز کند و به پرورش شخصیت نپردازد، در معرض خطر تولید پیشرفتی است که با مسئولیت اخلاقی متوازن نیست.

ج. شبکه‌های خاورمیانه‌ای، آموزش دینی، تأمین مالی اجتماعی و تأثیر ارزش‌ها

روابط اندونزی با کشورهای مختلف در خاورمیانه در زمینه‌های دین، آموزش، تجارت و فرهنگ تاریخچه‌ای طولانی دارد. بسیاری از دانشمندان دینی اندونزی تحصیلات خود را در این منطقه گذرانده‌اند، در حالی که سازمان‌های اجتماعی و خیریه مختلفی نیز در زمینه‌های کمک‌های بشردوستانه و آموزش همکاری‌هایی را برقرار کرده‌اند.

این روابط مزایای مختلفی را به همراه دارند، مانند تبادل دانش، تقویت شبکه‌های دانشگاهی، دعوت (تبلیغات دینی) و همکاری اجتماعی. در عین حال، مانند روابط بین‌الملل به طور کلی، هر شکل از همکاری دیدگاه‌ها، تجربیات و ارزش‌هایی را نیز به همراه دارد که می‌تواند بر جهان‌بینی عمومی تأثیر بگذارد.

بنابراین، تقویت ظرفیت فکری و سیاست ملی ضروری است تا هر شکل از همکاری بتواند ارزیابی شده و با نیازهای اندونزی سازگار شود.

چ. اسلام به عنوان وحی، جهان عرب به عنوان یک بازیگر تاریخی

مهم است که بین اسلام به عنوان یک دین و جهان عرب به عنوان یک منطقه تاریخی و اجتماعی تمایز قائل شویم. اسلام یک آموزه برگرفته از وحی است که برای پیروانش راهنمای زندگی محسوب می‌شود، در حالی که جامعه عرب یک جامعه انسانی است که مانند جوامع سایر مناطق، با تنوع فرهنگی، تاریخی، سیاسی و مبتنی بر منافع مشخص می‌شود.

در تاریخ اسلام، جهان عرب به عنوان زادگاه اسلام، مرکز توسعه زبان عربی و یکی از منابع سنت علمی نقش مهمی ایفا کرده است. با این حال، توسعه اسلام با مشارکت تمدن‌های گوناگون از جمله تمدن‌های ایران، ترکیه، آسیای جنوبی، جنوب شرق آسیا و آفریقا نیز غنی‌تر شده است. بنابراین، درک اسلام به معنای برابر دانستن کل پویایی جهان عرب با یک بازنمایی واحد از آموزه‌های اسلامی نیست.

ح. نخبگان داخلی به‌عنوان واسط منافع

در عصر جهانی‌سازی، روابط میان بازیگران بین‌المللی و دولت‌ها اغلب از طریق اشکال مختلف مشارکت با نخبگان داخلی، چه در بخش‌های دولتی، تجاری، دانشگاهی یا جامعه مدنی، شکل می‌گیرد. نقش آن‌ها می‌تواند مثبت باشد، زمانی که بتوانند سرمایه‌گذاری، فناوری و دانشی را که به توسعه ملی سودمند است، به ارمغان آورند.

با این حال، حکمرانی خوب برای اطمینان از اینکه هر شکل از همکاری به صورت شفاف، پاسخگو و در راستای منافع عمومی انجام شود، ضروری است. بنابراین، روابط بین‌الملل نباید به عنوان عرصه‌ای برای سلطه، بلکه به عنوان فضایی برای همکاری که حاکمیت سیاست ملی را حفظ می‌کند، تلقی شود.

خ. رهبری نخبه و بحران مسئولیت تمدنی

پیشرفت یک ملت تنها با قدرت اقتصادی یا فناوری آن تعیین نمی‌شود، بلکه کیفیت رهبری آن نیز در این امر نقش دارد. نخبگان ملی نقشی حیاتی در تعیین جهت توسعه، جلب اعتماد عمومی و تضمین تداوم سیاست‌ها ایفا می‌کنند.

مسئولیت‌های رهبری فراتر از دستیابی به شاخص‌های اقتصادی است؛ این مسئولیت‌ها همچنین شامل توانایی ترویج عدالت، تقویت نهادها، حفظ صداقت و آماده‌سازی جامعه برای مواجهه با تغییرات جهانی می‌شود.

استعمار از قرن شانزدهم تا بیستم با ویژگی‌های اشغال سرزمینی، استقرار نیروی نظامی، کنترل منابع طبیعی و اداره حکومت در مستعمرات مشخص می‌شد.

قدرت‌های استعماری مانند هلند و بریتانیا امپراتوری‌های خود را از طریق سفرهای دریایی، شرکت‌های تجاری، ادارات استعماری و نیروهای مسلح بنا کردند. اندونزی قرن‌ها این مرحله را تجربه کرد، بنابراین ماهیت استعمار در آن زمان روشن بود: سرزمین‌ها اشغال می‌شدند، دولت‌ها تحت کنترل قرار می‌گرفتند و مردم استقلال سیاسی خود را از دست می‌دادند.

با این حال، در پی موج استعمارزدایی در اواسط قرن بیستم، ماهیت روابط بین‌الملل دستخوش دگرگونی شد.

کشورهای بسیاری استقلال رسمی خود را به دست آوردند، اما جهان وارد دورانی جدید شد که با وابستگی متقابل اقتصادی، تجارت بین‌المللی، فناوری، مؤسسات مالی و جریان فرامرزی اطلاعات مشخص می‌شد.

در همین زمینه بود که این ایده شکل گرفت که سلطه همیشه به شکل اشغال سرزمینی نیست، بلکه می‌تواند از طریق سازوکارهای پیچیده‌تر و ظریف‌تری متجلی شود.

در پی این تحولات، ایالات متحده از طریق نفوذ خود در حوزه‌های اقتصادی، امنیتی و فناوری، و همچنین از طریق نظام مالی و شبکه اتحادهای جهانی‌اش، به یکی از بازیگران کلیدی در شکل‌دهی به نظم بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم تبدیل شد.

بریتانیا نفوذ خود را از طریق بخش‌های مالی و حقوقی و شبکه کشورهای مشترک‌المنافع حفظ کرده است، در حالی که هلند، اگرچه دیگر امپراتوری استعماری ندارد، همچنان بخشی از نظام اقتصادی و تجاری بین‌المللی به هم پیوسته است.

در خاورمیانه، اسرائیل به عنوان کشوری با قابلیت‌های قابل توجه در فناوری، امنیت سایبری، دفاع و نوآوری ظهور کرده و از این طریق بر پویایی‌های ژئوپلیتیکی و فناوری جهانی نفوذ می‌کند. این چهار کشور به عنوان نمونه‌هایی از بازیگران دولتی تأثیرگذار در زمینه‌های مختلف عمل می‌کنند، هرچند هر یک دارای تاریخ‌ها، منافع و نقش‌های متمایزی هستند.



در عین حال، دنیای مدرن نقش فزاینده بازیگران غیردولتی را نیز نشان می‌دهد. مؤسسات مالی بین‌المللی، شرکت‌های سرمایه‌گذاری جهانی، شرکت‌های فناوری، شرکت‌های مشاوره، نهادهای استانداردسازی، رسانه‌های دیجیتال، ارائه‌دهندگان خدمات رایانش ابری، توسعه‌دهندگان هوش مصنوعی و

شرکت‌های حسابرسی چندملیتی همگی این ظرفیت را دارند که بر رویه‌های اقتصادی، حاکمیت و جهت‌گیری توسعه در بسیاری از کشورها تأثیر بگذارند.

اینفوگرافیک «استعمار نوین: از نخبگان جهانی تا زندگی مردم» این تغییرات را به تصویر می‌کشد. در بالاترین سطح، نخبگان جهانی قرار دارند که از طریق دستورکارها، روایت‌ها، ثبات سیستمی و اشکال مختلف هماهنگی اقتصادی جهانی، بر جهت‌گیری اجماع بین‌المللی تأثیر می‌گذارند. در زیر آن‌ها، نهادهای سیاست‌گذاری چندجانبه، شرکت‌های خدمات حرفه‌ای جهانی (چهار شرکت بزرگ) و شرکت‌های سرمایه‌گذاری جهانی قرار دارند که بخشی از اکوسیستم اقتصادی بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. سپس این سیاست‌ها توسط نخبگان ملی ترجمه شده و در قالب برنامه‌های دولتی، مقررات، سیاست‌های مالی، برنامه‌های درسی و ابزارهای مختلف اداره کشور اجرا می‌شوند که در نهایت تأثیر مستقیمی بر زندگی مردم دارند. این نمودار همچنین مردم را به عنوان کسانی نشان می‌دهد که بار نهایی هر تغییر سیاستی را به دوش می‌کشند، در حالی که ایده رهایی از طریق تقویت ارزش‌های الهی، پانچاسیلا و اصلاح ساختار قانون اساسی را ارائه می‌دهد.

در این چارچوب، مسئله اصلی در وجود یک کشور خاص نیست، بلکه در توانایی یک ملت برای حفظ حاکمیت خود در برابر یک نظام جهانی روزافزون پیچیده است. قدرت‌های بزرگ، کاملاً طبیعی است که از منافع ملی خود دفاع کنند. شرکت‌ها به دنبال سود خواهند بود. مؤسسات مالی مأموریت‌های خود را انجام خواهند داد. شرکت‌های فناوری بازارهای خود و نفوذ خود را گسترش خواهند داد. چالش واقعی این است که آیا کشور میزبان این ظرفیت را دارد که این تأثیرات گوناگون را پالایش کند تا با منافع مردم هم‌راستا باقی بمانند.

اینجاست که نقش نخبگان داخلی حیاتی می‌شود. نخبگان سیاسی، بوروکراسی، تکنوکرات‌ها، دانشگاهیان و رهبران تجاری می‌توانند به‌عنوان حافظ منافع ملی عمل کنند، اما همچنین می‌توانند به‌عنوان مفسران منافع خارجی گوناگون در سیاست داخلی خدمت کنند. بنابراین، کیفیت رهبری و یکپارچگی نهادها بسیار تعیین‌کننده‌تر از مقیاس صرف سرمایه‌گذاری خارجی است.

تغییرات در ماهیت سلطه در ابزارهای به‌کار رفته نیز مشهود است. در حالی که استعمار کلاسیک به نیروی نظامی و اداره استعماری متکی بود، استعمار نوین بیشتر از طریق مقررات، تأمین مالی، تجارت، کنترل فناوری، استانداردهای بین‌المللی، مالکیت داده‌ها، هوش مصنوعی و نفوذ بر افکار عمومی و تولید دانش عمل می‌کند. از آنجا که این شکل از سلطه از طریق سازوکارهای قانونی و اغلب مورد توافق متقابل عمل می‌کند، تشخیص آن همیشه آسان نیست.

این وضعیت با هشدار امها اینون نجیب (چاک نون) در مورد «استعمار نظارتی» مطابقت دارد؛ وضعیتی که در آن، تغییرات در مقررات

می‌توانند به ابزاری تبدیل شوند که بدون نیاز به اشغال نظامی، جهت کنترل بر منابع و زندگی مردم را تغییر می‌دهند. این نقد یادآور این نکته است که حاکمیت یک ملت نه تنها با توانایی آن در دفاع از سرزمینش، بلکه با توانایی‌اش در هدایت مسیر قانون‌گذاری و سیاست‌های عمومی نیز تعیین می‌شود.

در نتیجه، ممکن است مردم در کشور خود زندگی کنند اما همچنان از ثمرات توسعه احساس بیگانگی کنند. آنها سخت‌تر کار می‌کنند، از قانون اطاعت می‌کنند، مالیات می‌پردازند و رویه‌های دموکراتیک را دنبال می‌کنند، اما لزوماً از عدالت، رفاه و حاکمیت واقعی برخوردار نیستند. هنگامی که هر جنبه‌ای از زندگی به طور فزاینده‌ای با شاخص‌های مالی سنجیده می‌شود، این خطر وجود دارد که پول دیگر به عنوان وسیله‌ای برای خدمت به بشریت دیده نشود، بلکه به خودِ هدفی تبدیل شود که بر تصمیم‌گیری‌ها تسلط دارد. در اینجاست که گرایش تمدن می‌تواند از ارزش‌های الهی به گرایشی صرفاً متمرکز بر منافع اقتصادی تغییر یابد.

بنابراین، راه‌حل ارائه‌شده در این کتاب، دامن زدن به خصومت علیه هیچ کشوری، چه ایالات متحده، بریتانیا، هلند، اسرائیل، چین یا هر کشور دیگری نیست. روابط بین‌الملل به عنوان بخشی از نظم جهانی به هم پیوسته، همچنان ضروری هستند. آنچه باید تقویت شود، ظرفیت اندونزی برای ساختن ملتی است که مشخصه‌های آن رهبری با صداقت، قانون اساسی‌ای توانا در حفظ حاکمیت مردم، نهادهای پاسخگو و نظام ارزشی‌ای باشد که انسانیت، عدالت و خداوند یکتا را در بنیاد حکومت‌داری دولتی قرار می‌دهد.

بنابراین، رهایی از استعمار نوین نه با طرد جهان، بلکه با ایجاد استقلال اخلاقی، فکری، اقتصادی، فناوری و قانون اساسی آغاز می‌شود، تا اندونزی بتواند با همه ملت‌ها بر پایه برابری همکاری کند، بدون آنکه هویت، حاکمیت و مسئولیت خود را در قبال مردمش از دست بدهد.

ذ. چرا ارزش‌ها باید راهنمای فناوری باشند

فناوری ابزاری است که می‌تواند پیشرفت بشری را تسریع کند، اما جهت استفاده از آن توسط ارزش‌ها و اهدافی که مبنای آن هستند، تعیین می‌شود. هوش مصنوعی، تحلیل داده‌ها، رایانش ابری و پلتفرم‌های دیجیتال می‌توانند برای بهبود کیفیت خدمات عمومی، آموزش، مراقبت‌های بهداشتی و بهره‌وری اقتصادی مورد استفاده قرار گیرند. با این حال، بدون حاکمیت و اخلاق مناسب، فناوری همچنین می‌تواند نابرابری‌ها را تشدید کند، تمرکز قدرت را تقویت نماید یا از حقوق مردم محافظت کمتری کند.

از این منظر، نقد چاک نون را می‌توان به عنوان یادآوری این نکته در نظر گرفت که پیشرفت فناورانه باید با توسعه یک نظام ارزشی متعادل باشد.

فناوری بدون یک نظام ارزشی در معرض خطر تبدیل شدن به ابزاری برای سلطه یا سوءاستفاده از قدرت است، در حالی که یک نظام ارزشی که بر پایه تسلط بر علم و فناوری استوار نباشد، در پرداختن به چالش‌های دنیای مدرن با مشکل مواجه خواهد شد.

برای اندونزی، انتخاب استراتژیک نه پذیرفتن یا رد جهانی‌سازی، بلکه ایجاد ظرفیت برای بهره‌گیری مستقل، عادلانه و مطابق با ارزش‌های زیربنای زندگی ملی از علم، فناوری و همکاری بین‌المللی است.

در این چارچوب است که توسعه انسانی، تقویت نهادها و تسلط بر فناوری باید به عنوان بنیان حاکمیت ملی در قرن بیست و یکم، دست در دست هم پیش روند.

ر. نتیجه‌گیری فصل

استعمار قرن بیست و یکم دیگر عمدتاً از طریق کشتی‌های جنگی، قلعه‌ها یا ادارات استعماری عمل نمی‌کند. استعمار قرن بیست و یکم از طریق یک سیستم بسیار ظریف‌تر «استعمار نوین» عمل می‌کند، یعنی مؤسسات مالی، شرکت‌های جهانی، پلتفرم‌های دیجیتال، رایانش ابری، داده‌ها، هوش مصنوعی، آموزش، رسانه‌ها، شبکه‌های ارزشی، شبکه‌های بشردوستانه و نخبگان داخلی که به عنوان واسطه بین منافع جهانی و سیاست‌های ملی عمل می‌کنند.

در چنین پیکربندی‌ای، برای اندونزی کافی نیست که صرفاً حاکمیت سرزمینی خود را حفظ کند. اندونزی باید حاکمیت خود را بر دانش، فناوری، داده‌ها و از همه مهم‌تر، نظام ارزشی خود بنا نهد.

اینجاست که نقد چاک نون به‌ویژه مرتبط می‌شود. این ملت هنوز کاملاً آماده مواجهه با جهانی‌سازی، نوسازی، جنگ دانشی و هوش مصنوعی نیست، زیرا توسعه انسانی اغلب از توسعه زیرساختی عقب می‌ماند. دانشگاه‌ها، بوروکراسی، بازار و حتی نهادهای مذهبی نه تنها با چالش همگام شدن با تغییرات جهانی روبرو هستند، بلکه باید جهت‌دهنده آن تغییرات نیز باشند.

روابط اندونزی با جهان عرب و خاورمیانه نیز باید به‌طور منصفانه نگریسته شود. اسلام یک وحی جهانی است، در حالی که جهان عرب یک بازیگر تاریخی است که دانش، زبان، دعوت (تبلیغ)، فرهنگ، تجارت و آموزش را به ارمغان آورده است؛ و در بستر مدرن، شبکه‌های اجتماعی گوناگون، بشردوستی و منافع مختلف را نیز. این دو نباید با یکدیگر یکسان پنداشته شوند. معیاری که باید اعمال شود، منشأ جغرافیایی نیست، بلکه همسویی با ارزش‌های اسلامی و منافع عمومی است.

در نهایت، بزرگترین چالش اندونزی این نیست که جانب غرب، شرق، چین، روسیه، جهان عرب یا هر قدرت جهانی دیگری را انتخاب کند. چالش در

این است که رهبری‌ای را بسازد که قادر باشد با کل شبکه جهانی تعامل کند، بدون آنکه جهت‌گیری تمدنی خود را از نظر دور بدارد.

بنابراین، آینده اندونزی صرفاً توسط کسی که پیشرفته‌ترین فناوری را در اختیار دارد تعیین نخواهد شد، بلکه توسط کسی تعیین می‌شود که بتواند اطمینان حاصل کند که این فناوری تحت نظارت اعتماد، عدالت، دانش و حفاظت از بشریت باقی می‌ماند. تنها به این ترتیب است که اندونزی می‌تواند به عنوان یک ملت مستقل وارد عصر جهانی‌سازی و هوش مصنوعی شود، نه صرفاً به عنوان یک کاربر فناوری یا بازاری برای استراتژی‌های تمدنی ملت‌های دیگر.

فصل چهاردهم
چرا جمعیت عظیم مسلمانان اندونزی هنوز به نظام ارزشی اصلی تبدیل نشده است

اندونزی به عنوان کشوری با بزرگترین جمعیت مسلمان در جهان شناخته می‌شود. در تقریباً هر منطقه‌ای، مساجد، مدارس دینی اسلامی (پسانترن)، گروه‌های مطالعات دینی (مجلس تدرس)، مؤسسات زکات، سازمان‌های اسلامی، مدارس اسلامی و طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های مذهبی در میان جامعه رونق دارد. از نظر جمعیت‌شناختی، حضور اسلام بسیار قوی به نظر می‌رسد. با این حال، سؤال اساسی‌تر این نیست که چه تعداد مسلمان وجود دارد، بلکه این است که ارزش‌های اسلامی تا چه حد زندگی عمومی را شکل می‌دهند.

این فصل بر این فرضیه استوار است که معیار احیای اسلام صرفاً در جمعیت، فراوانی نمادهای دینی یا گستردگی فعالیت‌های آیینی نهفته نیست. معیار اساسی‌تر این است که آیا تعالیم اسلامی واقعاً به عنوان یک نظام ارزشی، دولت، اقتصاد، آموزش، قانون، علم، رهبری و حفاظت از بشریت را هدایت می‌کنند یا خیر.

امها اینون نجیب (چاک نون) در مناسبت‌های مختلف، بیانیه‌ای ساده اما عمیقاً تأمل‌برانگیز را بیان کرده است: *«امیدوارم تعالیم پیامبر محمد (صلی‌الله علیه و آله) واقعاً در اندونزی به اجرا درآید.»*

این اظهارات، انکار تنوع مذهبی جامعه اندونزی نیست. برعکس، این یک نقد اخلاقی است که جامعه را به تمایز قائل شدن بین هویت مذهبی و به کار بستن ارزش‌های نبوی در زندگی جمعی ترغیب می‌کند. از همین منظر است که این فصل اندونزی را - به عنوان کشوری با جمعیت بسیار بزرگ مسلمان، اما کشوری که همچنان در به کارگیری اسلام به عنوان نظام ارزشی اصلی در اداره زندگی ملی با چالش‌های قابل توجهی روبرو است - مورد بررسی قرار می‌دهد.

۱. اکثریت جمعیتی به معنای اکثریت تمدنی نیست

تعداد زیاد پیروان به طور خودکار به معنای پیدایش یک تمدن بزرگ نیست. تاریخ نشان می‌دهد که قدرت یک تمدن نه تنها با اندازه جمعیت، بلکه با کیفیت نهادها، رهبری، دانش، عدالت و نظام ارزشی آن که راهنمای زندگی جمعی است، تعیین می‌شود.

اندونزی اکثریت مسلمان دارد. با این حال، اکثریت جمعیتی با اکثریت تمدنی متفاوت است. اکثریت جمعیتی به تعداد افراد اشاره دارد. اکثریت تمدنی

به توانایی یک جامعه در پرورش عدالت، دانش، امنیت، رفاه و حفاظت از مردمش اشاره دارد.

بنابراین، موفقیت اسلام را نمی‌توان تنها با تعداد مساجد، مدارس علوم دینی اسلامی، گروه‌های مطالعات دینی، سازمان‌ها یا مقامات مسلمان سنجید. معیار آن «حس عدالت، اعتماد و حفاظت از کرامت انسانی» است؛ یعنی اینکه آیا جامعه واقعاً حضور عدالت، اعتمادپذیری و حفاظت از کرامت انسانی را احساس می‌کند یا خیر.

ب. اسلام به‌عنوان یک نظام ارزشی اولیه، نه صرفاً یک هویت

در این متن، اسلام پیش از آنکه به‌عنوان یک هویت اجتماعی درک شود، در وهله اول به‌عنوان یک نظام ارزشی فهمیده می‌شود.

اسلام عدالت را پیش از پیروزی، امانت‌داری را پیش از قدرت، دانش را پیش از غرور، خدمت را پیش از رهبری و حفاظت از بشریت را پیش از گسترش قدرت می‌آموزد. بنابراین، معیار موفقیت برای کشوری با اکثریت مسلمان

این نیست که نمادهای مذهبی چند وقت یک‌بار به نمایش گذاشته می‌شوند، بلکه معیار آن میزان توانایی دولت در حفاظت است:

- جان انسان‌ها،
- اموال جامعه،
- کرامت هر شهروند،
- عقل و ذهن از طریق آموزش،
- خانواده به‌عنوان یک نهاد بنیادین،
- علم،
- عدالت حقوقی،
- آینده نسل بعد.

این اصول با اهداف کلی شریعت (مقاصد الشریعه) همسو است که در سنت اندیشه اسلامی به عنوان حفاظت از جنبه‌های اساسی زندگی انسان درک می‌شود.

در این چارچوب، فرهنگ‌های جاوه، سوندا، آچه، مالایی، بوگیس، بانجار، مینانگکابائو، مادورا و تمام فرهنگ‌های نوسانتارا با اسلام مخالفتی ندارند. فرهنگ فضای اجتماعی را تشکیل می‌دهد که در آن ارزش‌های اسلامی می‌توانند شکوفا شوند و محقق گردند، در حالی که دولت به سازماندهی زندگی جمعی می‌پردازد تا این ارزش‌ها در عمل حفظ شوند.

پ. پیامبر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از نظر فنی به رسمیت شناخته شده است، اما نبوت هنوز به یک بنیاد عمومی تبدیل نشده است.

چاک نون یک‌بار چنین ابراز امیدواری کرد: «*امید است که تعالیم پیامبر خدا، حضرت محمد* (ص)، *واقعاً در اندونزی به اجرا درآید.*» این سخن را می‌توان به مثابه نقدی بر این برداشت فهمید که شناخت پیامبر محمد (ص) اغلب در قالب هویت، آیین یا احترام رسمی صورت می‌گیرد، در حالی که ارزش‌های نبوی هنوز به طور کامل به نقطه مرجع در شکل‌دهی به زندگی عمومی تبدیل نشده‌اند.

در این تفسیر، منظور صرفاً به رسمیت شناختن شخصیت پیامبر نیست، بلکه تلاشی است برای آنکه اصولی که او تعلیم داد—مانند امانت‌داری، صداقت، عدالت، رحم و مروت، حمایت از ضعیفان و مسئولیت رهبران—بنیان اخلاقی حکومت بر دولت و جامعه باشد.

بنابراین، سؤال اصلی این نیست که آیا جامعه به پیامبر محمد (صلّی الله علیه و آله) عشق می‌ورزد، بلکه این است که ارزش‌هایی که او آورد تا چه حد در عمل رهبری، قانون، اقتصاد، آموزش و خدمت به مردم حضور دارند.

ت. ریاکاری اجتماعی: چهره‌ای نیکو، قلبی ستمگر

در انجمن‌های مختلف «معیه»، چاک نون از اصطلاح «ریا» به عنوان یک تشخیص اخلاقی برای برخی پدیده‌های اجتماعی استفاده می‌کند. این دیدگاه قصد ندارد کل جامعه اندونزی را برچسب بزند، بلکه به عنوان هشداری در مورد احتمال پیدایش شکافی بین ظاهر و عمل در زندگی روزمره است.

این نقد همه را به خوداندیشی فرا می‌خواند: یعنی اینکه آیا نمادهای نیکی که به نمایش گذاشته می‌شوند، واقعاً با صداقت، عدالت و توجه به همنوعان همراه هستند یا خیر.

در زمینه زندگی عمومی، این چالش زمانی می‌تواند پیش آید که ظاهر بر خدمت اولویت یابد، زمانی که گفتار بر عمل چیره شود، یا زمانی که منافع شخصی بر منافع جامعه مقدم شمرده شود.

بنابراین، این تشخیص اخلاقی باید به عنوان فراخوانی برای تقویت سلامت اخلاقی فردی و نهادی تلقی شود، نه به عنوان قضاوتی در مورد یک ملت یا گروه خاص.

ث. عدالت، اعتماد، دانش و حفاظت از بشریت

در سنت اسلامی، مشروعیت اخلاقی قدرت زمانی حاصل می‌شود که برای استقرار عدالت و حفظ اعتماد به کار گرفته شود.

یک کشور خوب صرفاً کشوری نیست که از نظر نظامی یا اقتصادی قوی باشد، بلکه کشوری است که قادر به انجام موارد زیر باشد:

- حفظ جان مردمش،
- تضمین حاکمیت قانون،
- ارائه آموزش،
- ترویج دانش،
- محدود کردن سوءاستفاده از قدرت،
- و ایجاد فضایی برای پیشرفت فناوری که در خدمت منافع عمومی باشد.

بنابراین، تمرکز توسعه به رشد اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه توسعه انسانی و عدالت اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد.

ج. بحران رهبری جامعه: از جنبه‌های اجتماعی، قانون اساسی و فرهنگی تا عبادت محض

چاک نون در موارد متعددی این واقعیت را مورد انتقاد قرار داده است که چالش‌های پیش روی رهبری جامعه نه تنها در حوزه قدرت، بلکه به حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و حتی مذهبی نیز گسترش می‌یابد.

از این منظر، کیفیت رهبری صرفاً با توانایی اداری یا خطابه سنجیده نمی‌شود، بلکه با توانایی هدایت جامعه به سوی رفتار اخلاقی بهتر، تقویت اتحاد و پیوند عبادت آیینی با مسئولیت اجتماعی سنجیده می‌شود.

عبادت آیینی جایگاه بسیار مهمی در زندگی یک مسلمان دارد. با این حال، انتظار می‌رود که این عبادت بر رفتار روزمره، مانند صداقت، شفقت و مسئولیت‌پذیری در قبال دیگران نیز تأثیر بگذارد. هنگامی که این ارتباط تضعیف می‌شود، فرصتی برای جامعه مسلمانان فراهم می‌آید تا بر پیوند میان عبادت و اخلاق اجتماعی تأمل کنند و آن را دوباره تقویت نمایند.

چ. چرا جامعه مسلمانان بزرگ است اما دولت بازتاب‌دهنده ارزش‌های اسلامی نیست؟

این فصل به دنبال سنجش «اسلامی بودن» یک دولت نیست، بلکه یک پرسش تأمل‌برانگیز را مطرح می‌کند: چرا جوامعی که اکثریت مسلمان دارند همچنان با مشکلات مختلفی مانند فساد، نابرابری، حمایت قانونی ضعیف یا کیفیت پایین برخی از نهادهای عمومی روبرو هستند؟

پاسخ به این سؤال را نمی‌توان به یک عامل واحد تقلیل داد. عناصر مختلفی - مانند تاریخ، کیفیت نهادها، آموزش، حکومت‌داری، رهبری، فرهنگ و پویایی‌های اقتصادی جهانی - همگی بر مسیر یک ملت تأثیر می‌گذارند.

از منظر ارائه‌شده در اینجا، چالش در این است که چگونه می‌توان ارزش‌های جهانی اسلام را از طریق تقویت درستی، عدالت، دانش و خدمت به جامعه، در حاکمیت عمومی بیش از پیش محقق ساخت.

ح. از نمادهای اسلامی تا چارچوب ارزشی

نمادها به عنوان بیانگر هویت دینی، معنای قابل توجهی دارند. با این حال، نمادها زمانی معنای عمیق‌تری پیدا می‌کنند که بر پایه نظام ارزشی‌ای باشند که در نهادها و رفتار اجتماعی نهادینه شده است.

چارچوب ارزشی به معنای ساختن زندگی عمومی مبتنی بر اصولی مانند صداقت، اعتمادپذیری، عدالت، احترام به کرامت انسانی، حمایت از آسیب‌پذیران و مسئولیت در قبال نسل‌های آینده است.

در این چارچوب، فناوری، اقتصاد، آموزش و حکومت‌داری به جای آنکه خود هدف باشند، به ابزاری برای تحقق این ارزش‌ها تبدیل می‌شوند.

خ. دعای چاک نون: باشد که تعالیم پیامبر محمد (ص) در اندونزی به راستی به اجرا درآید

این فصل با بازگشت به امید ابراز شده توسط چاک نون، یعنی: *«امیدوارم تعالیم پیامبر محمد (صلّی الله علیه و آله) واقعاً در اندونزی به اجرا درآید.»* به پایان می‌رسد.

این امید را می‌توان هم به عنوان یک دعا و هم فراخوانی برای تأمل خواند. جوهر آن صرفاً تکثیر نمادها یا هویت‌های مذهبی نیست، بلکه تقویت اجرای ارزش‌هایی است که پیامبر محمد (صلّی الله علیه و آله) در زندگی خصوصی و عمومی تعلیم داده است.

در چارچوب روابط در جهان اسلام، دیدگاه بر اهمیت همبستگی با جوامع ستم‌دیده—صرف‌نظر از تفاوت‌های مذهبی یا پیشینه—موضوعی است که اغلب توسط رهبران و اندیشمندان مختلف مسلمان، از جمله آیت‌الله علی خامنه‌ای، مطرح می‌شود. در این چارچوب، دغدغه برای فلسطین، لبنان، میانمار، هند و دیگر جوامع مسلمان به عنوان شکلی از همدلی و همبستگی بشردوستانه در میان امت اسلام، و نه صرفاً امری مربوط به هویت فرقه ای، تلقی می‌شود.

اگر همکاری بین اندونزی و ایران بر پایه ارزش‌های عدالت، احترام به کرامت انسانی، دانش و دفاع از مستضعفان بنا شود، آنگاه تمرکز از تفاوت‌های هویتی به سوی همکاری تمدنی مبتنی بر ارزش‌های جهانی اسلام تغییر می‌یابد.

در نهایت، بزرگترین درسی که می‌توان از اندونزی آموخت این نیست که اکثریت مسلمان به طور خودکار به یک تمدن اسلامی قوی منجر می‌شود. بلکه، این درس نشان می‌دهد که جمعیت، نمادهای مذهبی و هویت جمعی باید با توسعه نهادی، آموزش، رهبری مورد اعتماد، تسلط بر علم و فناوری و حکومت عادلانه همراه باشد. در اینجاست که اسلام نه صرفاً به عنوان یک هویت اجتماعی، بلکه به عنوان نظامی از ارزش‌ها درک می‌شود که دولت، جامعه و توسعه تمدن را به سوی رفاه بشریت هدایت می‌کند.

فصل پانزدهم
از چاک نون تا مدرسهٔ نگاراوان: بحران رهبری و جست‌وجوی شکلی از دولت

هیچ ایدهٔ بزرگی در خلأ به وجود نمی‌آید. چنین ایده‌هایی همواره نتیجهٔ یک سفر طولانی از مشاهدهٔ زندگی، شاهد بودن بر رنج انسان، مشاهدهٔ زمان‌های در حال تغییر، و تأمل در رابطه میان دین، فرهنگ، قدرت و آیندهٔ یک ملت است.

در بستر اندونزی، سفر فکری چند دهه‌ای امها اینون ناجیب (چاک نون) چشم‌اندازی متمایز ارائه می‌دهد. چاک نون با نظریه‌های دولت آغاز نمی‌کند، بلکه با انسانیت آغاز می‌کند. او اول و مهم‌تر از همه از قدرت سخن نمی‌گوید، بلکه از کرامت انسانی سخن می‌گوید. اندیشهٔ چاک نون از کاخ سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از روستا نشأت می‌گیرد. او از بوروکراسی شروع نمی‌کند، بلکه از خانواده، همسایگان، شالیزارها، مسجد روستا، بازار و فضاهای زندگی روزمرهٔ مردم آغاز می‌کند.

چاک نون از طریق نوشته‌های گوناگونش، انجمن‌های معیه و به‌ویژه کتابش *Indonesia Bagian dari Desa Saya*** (*اندونزی: بخشی از دهکده من*)، راهی متفاوت برای درک اندونزی ارائه می‌دهد. دولت صرفاً به عنوان چارچوبی از قوانین و نهادهای رسمی درک نمی‌شود، بلکه به عنوان فضایی برای زیستن که باید در خدمت بشریت باشد، تلقی می‌شود. نقدهای او بر رهبری، آموزش، دین، حکومت و فرهنگ با هدف رد دولت نیست، بلکه برای تشویق این ملت به ادامه جستجوی اشکال حکومت‌داری است که هرچه بیشتر با آرمان‌های عدالت همسو باشد.

در همین چارچوب است که «مدرسه نگاراوان» در این متن قرار می‌گیرد. «مدرسه نگاراوان» نه صرفاً به‌عنوان یک مؤسسه آموزشی یا مرکزی برای پژوهش، بلکه به‌عنوان تلاشی برای تبدیل ایده‌هایی در باب انسانیت، مردم، مشورت، رهبری و عدالت به طراحی نهادی، آموزش، فناوری، فرهنگ و عمل اجتماعی فهمیده می‌شود.

۱. چاک نون به عنوان ناظر فرهنگی و تمدنی

چندین دهه است که چاک نون نقش یک یادآور را ایفا کرده است، نه یک حاکم. چاک نون نه حزبی سیاسی تأسیس کرده، نه به دنبال مناصب دولتی بوده و نه شعارهای قدرت ارائه داده است. در عوض، چاک نون بارها از مردم خواسته است تا مسیر سفر ملت را بازبینی کنند.

موضوعاتی که او مطرح می‌کند همواره به یک پرسش بنیادین بازمی‌گردد:

- آیا به بشریت روزبه‌روز بیشتر احترام گذاشته می‌شود،
- آیا مردم به طور فزاینده‌ای مورد حمایت قرار می‌گیرند،
- آیا دین به طور فزاینده‌ای عدالت را به ارمغان می‌آورد،
- آیا فرهنگ هنوز بخش حیاتی زندگی مردم است،
- و آیا دولت واقعاً برای مردم کار می‌کند؟

از این منظر، چاک نون را می‌توان به مثابه یک «هشدار فرهنگی» در نظر گرفت که به ما یادآوری می‌کند پیشرفت مادی لزوماً مترادف با پیشرفت تمدن نیست، اگر قطب‌نمای اخلاقی خود را از دست بدهد.

ب. «هنوز دولت ندارد» به مثابه نقدی بر شکل دولت، نه انکار حقوق بین‌الملل

یکی از اظهارات چاک نون که اغلب بحث‌برانگیز است، این گفته اوست که اندونزی «هنوز دولت ندارد». از منظر آکادمیک، این جمله را می‌توان دقیق‌تر به عنوان نقدی بر کیفیت حاکمیت دولتی تلقی کرد تا انکاری بر وجود دولت واحد جمهوری اندونزی به عنوان یک شخص حقوقی حقوق بین‌الملل.

اندونزی به وضوح عناصر یک دولت در حقوق بین‌الملل، یعنی قلمرو، جمعیت، حکومت و به رسمیت شناخته‌شدن بین‌المللی را داراست. با این حال، چاک نون ما را دعوت می‌کند تا به سطحی متفاوت نگاه کنیم. آیا مردم واقعاً حضور دولت را احساس می‌کنند؟ آیا دولت در زمانی که عدالت مورد نیاز است، حضور دارد؟ آیا قدرت واقعاً در خدمت مردم است؟ این پرسش‌ها نقدی بر ماهیت حکومت‌داری دولتی است، نه بر وجود حقوقی دولت.

پ. بحران رهبری به عنوان علت زوال تمدنی

در نهایت، مشکلات گوناگون ملت همواره به کیفیت رهبری خلاصه می‌شود. رهبری صرفاً یک توانایی اداری نیست. رهبری توانایی خوانش زمانه، درک مسائل انسانی، اتخاذ تصمیمات عادلانه و هدایت جامعه به سوی آینده‌ای بهتر است.

چاک نون در موارد متعدد، بحران رهبری را به عنوان یک مسئله فرابخشی برجسته کرده است. این بحران نه تنها بر حاکمیت، بلکه بر آموزش، اقتصاد، فرهنگ، رسانه، دین و زندگی اجتماعی نیز تأثیر می‌گذارد. اگر هر بخشی رهبری با صداقت را از دست بدهد، آنگاه آسیب نه تنها در نهادها، بلکه در شخصیت جامعه نیز احساس خواهد شد.

ت. اسلام به‌عنوان نظام ارزش‌های اولیه، فرهنگ به‌عنوان بدنه اجتماعی، اندونزی به‌عنوان چارچوب دولتی

یکی از موضوعات محوری مطرح‌شده در این متن، رابطه بین سه عنصر اصلی است. اسلام به‌عنوان منبع ارزش‌ها، فرهنگ به‌عنوان فضای زیستی که این ارزش‌ها در آن تحقق می‌یابند، و دولت به‌عنوان سازمانی که از زندگی جمعی محافظت می‌کند، درک می‌شوند.

این سه عنصر کارکردهای متمایز اما مکمل دارند. ارزش‌ها جهت‌دهی می‌کنند. فرهنگ، شکل اجتماعی می‌بخشد. دولت، حفاظت نهادی را فراهم می‌آورد. اگر هر یک از آن‌ها کارکرد خود را از دست بدهد، توازن زندگی جمعی مختل می‌شود.

ث. از مؤمنان، روستا، ملت، به سوی دولت

یک دولت قوی صرفاً از بالا ساخته نمی‌شود. یک دولت قوی از یک جامعه سالم رشد می‌کند. یک جامعه سالم از خانواده‌های قوی زاده می‌شود. خانواده‌ها در روستاها، آبادی‌ها و محیط‌های اجتماعی پرجنب‌وجوش شکوفا می‌شوند.

بنابراین، توسعه دولت در واقع با توسعه انسانی آغاز می‌شود. از انسان‌ها، خانواده‌ها پدید می‌آیند. از خانواده‌ها، جامعه پدید می‌آید. از جامعه، ملت پدید می‌آید. و سپس ملت، دولت را شکل می‌دهد.

این ترتیب نشان می‌دهد که ملت هدف نهایی نیست، بلکه ابزاری برای حفاظت از زندگی انسان است.

ج. *اندونزی: بخشی از دهکده من* – درک ملت از طریق فضاهای زندگی مردم

کتاب **اندونزی: بخشی از دهکده من** این دیدگاه را ارائه می‌دهد که اندونزی را نمی‌توان به‌طور کامل از طریق آمار ملی، سخنرانی‌های دولتی یا پویایی‌های مقامات رسمی درک کرد.

اندونزی همچنین باید از طریق تجربیات زیسته مردمش درک شود: از روستاها، شالیزارها، بازارها، مساجد، همسایگان، همکاری‌های اجتماعی، آموزش کودکان و زندگی خانوادگی.

این شیوه نگاه به مسائل به ما یادآوری می‌کند که موفقیت یک ملت تنها با شاخص‌های کلان اقتصادی سنجیده نمی‌شود، بلکه با تجربیات واقعی مردم آن در زندگی روزمره‌شان نیز سنجیده می‌شود.

دولت خوب دولتی است که حضورش برای مردم ملموس باشد، به‌ویژه زمانی که به حمایت، خدمات و عدالت نیاز دارند.

چ. رهبران تمدن: نه تبار، نه ثروت، نه صرفاً موفقیت انتخاباتی

چاک نون در تأملات مختلف خود، اغلب مردم را تشویق می‌کند که رهبری را از منظر ویژگی‌های انسانی بنگرند، نه صرفاً از طریق تبار، ثروت یا توانایی در مبارزات قدرت.

در بستر دنیایی که به سرعت در حال تغییر است، از یک رهبر انتظار می‌رود که توانایی تحلیل مسائل جهانی، درک تغییرات در فناوری، اقتصاد، ژئوپلیتیک و توسعه هوش مصنوعی (AI) را داشته باشد و در عین حال بتواند این چالش‌ها را به سیاست‌هایی تبدیل کند که از منافع مردم محافظت می‌کنند.

بنابراین، رهبری صرفاً به معنای کسب مشروعیت رویه‌ای از طریق انتخابات عمومی نیست. رهبری همچنین مستلزم مشروعیت اخلاقی و فکری، و همچنین توانایی استراتژیک برای هدایت ملت در مواجهه با تحولات زمانه است.

ح. از اضطراب فرهنگی تا طراحی قانون اساسی

ناراحتی فرهنگی صرفاً یک گفتمان باقی خواهد ماند، مگر اینکه به طراحی نهادی تبدیل شود. برعکس، یک طراحی نهادی که ریشه‌های فرهنگی خود را از دست بدهد، به راحتی مشروعیت اجتماعی خود را از دست خواهد داد. بنابراین، پلی میان بازتاب فرهنگی و طراحی قانون اساسی لازم است.

در چارچوب این مقاله، مفاهیم مشورت، اعتماد، حمایت از مردم، محدود کردن قدرت و عدالت به پیشنهادات قانون اساسی تبدیل شده‌اند که به عنوان موضوعی برای بحث در مورد تقویت نظام قانون اساسی اندونزی در نظر گرفته شده‌اند.

خ. مدرسهٔ نگاراوان به عنوان مرحله‌ای برای اجرای ایده‌ها

در حالی که سفر فکری چاک نون عمدتاً بر خواندن و تأمل متمرکز بوده است، مدرسه نگاراوان به عنوان فضایی برای توسعه کاربرد این ایده‌ها در قالب آموزش، پژوهش، سیاست‌گذاری و نوآوری اجتماعی قرار گرفته است. در این معنا:

- ایده‌های مربوط به بشردوستی به سیستمی تبدیل می‌شوند که از بشردوستی محافظت می‌کند؛
- ایدهٔ مردم به طراحی نهادی تبدیل می‌شود؛
- ایدهٔ مشورت به سازوکار تصمیم‌گیری تبدیل می‌شود؛
- مفهوم فناوری به ابزارهایی تبدیل می‌شود که خدمات عمومی و رفاه اجتماعی را تقویت می‌کنند.

بدین ترتیب، آموزش شهروندی به بحث مفهومی محدود نمی‌شود، بلکه به سمت تقویت ظرفیت رهبری و توسعه راه‌حل‌هایی که قابلیت آزمودن در عمل را دارند، هدایت می‌شود.

د. مردم به عنوان دارندگان حاکمیت مطلق

در سنت قانون اساسی اندونزی، حاکمیت با مردم است و مطابق قانون اساسی اعمال می‌شود. این اصل مردم را منبع مشروعیت دولت قرار می‌دهد.

در نتیجه، به همه نهادهای دولتی این اختیار داده می‌شود که مأموریت مردم را اجرا کنند، نه اینکه جای آن‌ها را به عنوان دارندگان حاکمیت بگیرند.

این دیدگاه یکی از پایه‌های ایده‌های مختلف اصلاح قانون اساسی است که در مدرسه نگاراوان مطرح شده است.

ذ. مجلس مشورتی مردمی (MPR) به عنوان تریبون حاکمیت مردم

در چارچوب فکری که توسط مدرسه نگاراوان توسعه یافته است، مجمع مشورتی مردم به عنوان یکی از نهادهایی که عملکرد آن به عنوان تریبونی برای بحث و تبادل نظر ملی می‌تواند تقویت شود، مورد نظر قرار می‌گیرد.

این ایده از این دیدگاه نشأت می‌گیرد که تنوع جامعه اندونزی نیازمند مجمعی است که بتواند آرمان‌های عناصر مختلف زندگی ملی را به شیوه‌ای متعادل و قانون اساسی گرد هم آورد.

شکل و اختیارات آن همچنان موضوعی انتخابی در قانون اساسی است که از طریق سازوکارهای دموکراتیک و مطابق با مقررات مربوطه قابل بحث است.

ر. نمایندگان منطقه‌ای، نمایندگان گروه‌ها، روحانیون، روشنفکران، چهره‌های فرهنگی و میهن‌پرستان

یکی از ایده‌های مطرح‌شده در مدرسه نگاراوان، لزوم گسترش نمایندگی در مجمع مشورتی ملی است تا بازتاب‌دهنده تنوع جامعه اندونزی باشد.

این پیشنهاد شامل نمایندگی از بخش‌های منطقه‌ای، حرفه‌ای، دانشگاهی، فرهنگی و سایر بخش‌های مختلف جامعه به عنوان مبنایی برای بررسی در خصوص تقویت کیفیت مباحثه ملی است.

هدف غنی‌سازی دیدگاه‌ها در فرآیند تصمیم‌گیری استراتژیک است، نه جایگزینی سازوکارهای دموکراتیکی که پیش از این در قانون اساسی گنجانده شده‌اند.

ز. رئیس‌جمهور به‌عنوان رئیس دولت

در مباحث مختلف قانون اساسی که توسط مدرسه نگاراوان مطرح شده است، پیشنهادی برای شفاف‌سازی نقش رئیس‌جمهور به عنوان رئیس دولت، مسئول اداره مؤثر، حرفه‌ای و پاسخگوانه کشور وجود دارد.

این پیشنهاد بخشی از یک بحث دانشگاهی در مورد طراحی نهادی دولت است و توصیفی از نظام حکومتی کنونی اندونزی نیست.

س. پنجمین متمم قانون اساسی به عنوان جستجویی برای دولتی مردمی

کل خط فکری ارائه‌شده در این مقاله به یک ایده محوری منتهی می‌شود: اینکه قانون اساسی یک محصول انسانی است که در صورت لزوم از نظر ملت، می‌تواند از طریق سازوکارهای قانونی به طور مستمر پالایش شود.

از دیدگاه مدرسه نگاراوان، ایده متمم پنجم به عنوان بخشی از جستجوی شکلی از اداره دولت که قادر به تحقق آرمان‌های عدالت، حمایت از مردم، تقویت مشورت و توسعه انسانی است، درک می‌شود.

صرف‌نظر از اینکه این پیشنهادها پذیرفته شوند یا نه، مهم‌ترین امر حفظ فضایی برای گفت‌وگوی قانون اساسی است که باز، مبتنی بر استدلال منطقی و محترم به سازوکارهای دموکراتیک باشد. این فصل همچنین به‌عنوان پلی میان تأملات فرهنگی که به‌طور گسترده توسط چاک نون توسعه یافته‌اند و تلاش برای تبدیل این تأملات به ایده‌های نهادی که می‌توان آن‌ها را از طریق پژوهش‌های دانشگاهی، مباحثه عمومی و فرآیندهای قانون اساسی مشروع آزمود، عمل می‌کند. بدین ترتیب، مدرسهٔ نگاراوان نه به‌عنوان یک هدف در خود، بلکه به‌عنوان فضایی برای یادگیری و توسعهٔ ایده‌ها در مورد چگونگی توانمندتر شدن دولت در حفاظت از انسان‌ها، ارج نهادن به مردم و مواجهه با چالش‌های دنیای مدرن، در حالی که بر پایه‌های ارزش‌ها، دانش و مسئولیت‌های تمدن استوار می‌ماند، قرار گرفته است.

فصل شانزدهم
چرا همکاری تمدنی باید از طریق مسیرهای مردمی انجام شود: مدرسه دولتمردان به عنوان شریک تمدنی، نه ابزار قدرت

روابط بین اندونزی و ایران اساساً بر پایه اصول روابط بین‌دولتیِ به رسمیت شناخته شده در حقوق بین‌الملل، یعنی احترام به حاکمیت، عدم مداخله در امور داخلی، برابری، و همکاری متقابل سودمند بنا شده است. این اصول پایه‌ای هستند که باید در هر شکل از تعاملات رسمی بین دو کشور مورد احترام باقی بمانند.

با این حال، تاریخ نشان می‌دهد که روابط بین ملت‌ها تنها از طریق دیپلماسی دولتی توسعه نمی‌یابد. تبادل دانش، آموزش، فرهنگ، پژوهش، فناوری، سازمان‌های حرفه‌ای، مؤسسات آموزش عالی، جوامع مذهبی و جامعه مدنی نیز نقش مهمی در ایجاد روابط بلندمدت ایفا می‌کنند. این مسیرها اغلب به عنوان دیپلماسی مردم-با-مردم (دیپلماسی عمومی) شناخته می‌شوند.

این فصل از این درک نشأت می‌گیرد که همکاری تمدنی به منظور جایگزینی دیپلماسی دولتی نیست، بلکه مکمل آن است. دولت همچنان بازیگر اصلی در روابط رسمی بین کشورها است، اما اعتمادسازی، تبادل دانش، توسعه رهبری و شکل‌گیری ارزش‌های مشترک اغلب از طریق روابط بین‌انسانی، مؤسسات آموزشی و جوامعی که به پیشرفت مشترک اهمیت می‌دهند، رشد می‌کند.

در این بستر است که جایگاه مدرسه نگاراوان تعیین می‌شود. نه به عنوان یک بازیگر جرایم سیاسی، نه به عنوان ابزار دیپلماسی دولتی و نه به عنوان نماینده دولت، بلکه به عنوان فضای یادگیری و همکاری تمدنی که بر توسعه دانش، رهبری و نظام ارزش‌ها متمرکز است.

روابط رسمی اندونزی و ایران همچنان مهم است و باید مورد احترام قرار گیرد

روابط دوجانبه بین اندونزی و ایران یک رابطه بین‌دولتی است که از طریق سازوکارهای رسمی دیپلماسی ایجاد شده است. دولت‌های هر دو کشور دارای اختیارات قانونی (قانون اساسی) برای تدوین سیاست خارجی، انعقاد معاهدات بین‌المللی و توسعه همکاری‌ها در زمینه‌های مختلف هستند.

بنابراین، هرگونه ابتکار مردمی باید به چارچوب حقوقی ملی هر کشور و همچنین اصول حقوق بین‌الملل احترام بگذارد. همکاری‌های مردمی جایگزین روابط دولتی نیست، بلکه مکملی است که می‌تواند فضای گفت‌وگو در زمینه‌های آموزش، فرهنگ، علم و نوآوری را گسترش دهد.

چرا همکاری تمدنی از طریق دولت‌ها به تنهایی کافی نیست

روابط دولتی عموماً از چرخه‌های سیاست‌گذاری، پویایی قدرت و تغییرات رهبری پیروی می‌کند. در مقابل، روابط بین مردم اغلب دارای تداوم طولانی‌تری است زیرا از طریق آموزش، پژوهش، تبادل نظر و شبکه‌های حرفه‌ای ساخته می‌شود.

بسیاری از پیشرفت‌های تاریخی ناشی از همکاری بین دانشگاه‌ها، مؤسسات تحقیقاتی، جوامع فرهنگی، سازمان‌های حرفه‌ای و گروه‌های مردمی بوده است که به مسائل مشترک توجه داشته‌اند.

بنابراین، همکاری تمدنی نیازمند فضایی است که امکان تبادل مداوم دانش، تجربیات و ارزش‌ها را فراهم کند، بدون اینکه مرزهای بین همکاری دانشگاهی و فرآیندهای رهبری را مبهم سازد.

دولت، بوروکراسی، مقررات و محدودیت‌های دیپلماسی رسمی

دیپلماسی رسمی دارای مأموریت‌ها و محدودیت‌های خاصی است. دولت‌ها باید جنبه‌های حقوقی، منافع ملی، امنیت، اقتصاد و روابط بین‌الملل را به طور جامع در نظر بگیرند.

در همین حال، مسائلی مانند آموزش شخصیت، پرورش جوانان، توسعه رهبری، نوآوری اجتماعی یا تبادل فرهنگی اغلب از طریق همکاری بین مؤسسات آموزشی، سازمان‌های مردمی و جوامع حرفه‌ای با کارایی بیشتری توسعه می‌یابند.

این دو مسیر با یکدیگر در تضاد نیستند، بلکه عملکردهای متفاوتی را انجام می‌دهند و مکمل یکدیگرند.

مردمی که به طور رسمی نمایندگان زیادی دارند، اما از نظر ماهوی اغلب احساس می‌کنند نماینده‌ای ندارند

در سیستم‌های قانون اساسی مدرن، جامعه دارای نهادهای مختلفی است که برای نمایندگی و خدمت به منافع عمومی طراحی شده‌اند؛ مانند رئیس جمهور، پارلمان، احزاب سیاسی، دولت‌های محلی، دستگاه‌های دولتی، دانشگاه‌ها، سازمان‌های مردمی، رسانه‌ها، شخصیت‌های مذهبی و نهادهای عمومی مختلف دیگر.

با این حال، در عمل، بخشی از جامعه ممکن است فاصله بین وجود این نهادها و تجربیات زندگی روزمره خود را احساس کنند. همه گروه‌های مردمی احساس نمی‌کنند که نیازها، آرمان‌ها یا مشکلات آن‌ها توجه کافی را دریافت می‌کند.

این پدیده چالشی است که بسیاری از کشورهای دموکراتیک با آن روبرو هستند و یادآور این نکته است که وجود نهادهای رسمی باید پیوسته با بهبود کیفیت خدمات عمومی، آموزش شهروندی و نزدیکی بین رهبران و مردم همراه باشد.

چاک نون و انتقاد از «یتیم کردن مردم»

در مجامع مختلف معیه، چاک نون از اصطلاح «یتیم کردن مردم» به عنوان یک نقد اخلاقی نسبت به وضعیتی استفاده می‌کند که در آن جامعه احساس می‌کند مراقبت، راهنمایی یا حمایتی که باید از طریق نهادهای مختلف اجتماعی ارائه شود را از دست داده است.

این اصطلاح به عنوان قضاوتی در مورد تمام مقامات، نهادها یا گروه‌های اجتماعی در نظر گرفته نشده است، بلکه استعاره‌ای است که به تأمل و تفکر دعوت می‌کند.

در این مفهوم، «یتیم کردن مردم» وضعیتی را توصیف می‌کند که در آن برخی از شهروندان احساس می‌کنند به حقوق اساسی آن‌ها، چه در زمینه آموزش، خدمات عمومی و چه در توسعه اجتماعی، توجه کافی نمی‌شود.

این نقد در عین حال دعوتی است برای درک رهبری به عنوان مسئولیتی برای پرورش، خدمت و توانمندسازی جامعه، و نه صرفاً انجام وظایف اداری.

احزاب سیاسی، نهادهای عمومی و آموزش شهروندی

احزاب سیاسی، مؤسسات آموزشی، سازمان‌های اجتماعی، رسانه‌ها و نهادهای عمومی مختلف نقش مهمی در ارتقای کیفیت دموکراسی دارند.

علاوه بر عملکرد نمایندگی قدرت، این نهادها همچنین موظف به تقویت آموزش شهروندی، افزایش سواد عمومی و تشویق مشارکت مردمی در زندگی ملی هستند.

هرچه این عملکردهای آموزشی و توانمندسازی قوی‌تر باشد، شانس ایجاد جامعه‌ای که قادر به مشارکت انتقادی و مسئولانه در روند دموکراتیک باشد، بیشتر خواهد بود.

ایجاد اعتماد از طریق اثبات اجتماعی

همکاری مردمی نباید صرفاً بر اساس برچسب‌ها، عناوین یا موقعیت‌های رسمی باشد. اعتماد از طریق سوابق، یکپارچگی، شایستگی و مشارکت‌های واقعی ساخته می‌شود.

بنابراین، هر نهاد، جامعه، دانشگاهی، رهبر مذهبی، متخصص و سازمان مردمی باید بر اساس کیفیت خدمت به جامعه و توانایی آن در ایجاد منافع قابل اثبات و واقعی ارزیابی شود.

این رویکرد به کاهش وابستگی به نمادها کمک کرده و فرهنگ پاسخگویی را تقویت می‌نماید.

همبستگی با مظلومان به عنوان یک ارزش انسانی

آیت‌الله علی خامنه‌ای در سخنرانی‌ها و نوشته‌های مختلف خود بر اهمیت همبستگی با جوامعی که دچار ظلم و رنج شده‌اند و همچنین اهمیت توجه به وضعیت مسلمانان در نقاط مختلف جهان تأکید کرده‌اند.

در چارچوب همکاری اندونزی و ایران، این ایده را می‌توان در چارچوب ارزش‌های انسانی گسترده‌تر درک کرد، یعنی مراقبت از کسانی که تحت تأثیر درگیری، فقر، تبعیض یا بی‌عدالتی قرار گرفته‌اند، بدون اینکه تفاوت‌های مذهبی به مانعی برای نشان دادن همدلی و کمک‌های بشردوستانه تبدیل شود.

این رویکرد، همبستگی را به عنوان بخشی از مسئولیت اخلاقی و نه به عنوان وسیله‌ای برای گسترش نفوذ قدرت در نظر می‌گیرد.

مسیر مردمی به عنوان راهی برای انتخاب ارزش‌ها

همکاری بین مردم به این معنا نیست که هر سازمان اجتماعی یا شخصیت عمومی به طور خودکار نماینده منافع مردم است. در مقابل، برای ایجاد مشارکت‌ها به یک نگرش انتقادی نیاز است.

جانبداری از جامعه باید از طریق کار، صداقت، ظرفیت و فداکاری واقعی ثابت شود.

بنابراین، مسیر مردمی نه به عنوان رمانتیک‌سازی جامعه مدنی، بلکه به عنوان فضایی برای ایجاد همکاری مبتنی بر ارزش‌ها، شایستگی‌ها و مسئولیت‌های اجتماعی درک می‌شود.

مدرسه نگاراوان به عنوان شریک تمدنی، نه ابزار حاکمیت

در چارچوب این متن، مدرسه نگاراوان به عنوان یک نهاد آموزشی و توسعه رهبری قرار داده شده است که به دنبال گردهم آوردن افکار، تجربیات و شیوه‌های گروه‌های مختلف برای تقویت کیفیت رهبری عمومی است.

جهت‌گیری آن آموزش، پژوهش، توسعه سیاست، نوآوری اجتماعی و شخصیت‌سازی رهبری است.

بر این اساس، مدرسه نگاراوان به عنوان ابزار حاکمان یا نماینده سیاست خارجی یک کشور در نظر گرفته نشده است.



همکاری در رهبری ارزش‌ها، نه همکاری در مبارزه برای قدرت

تمرکز اصلی همکاری پیشنهادی در این متن، توسعه رهبری مبتنی بر صداقت، دانش، مسئولیت اجتماعی و توانایی پاسخگویی به چالش‌های زمانه است.

فضای همکاری آن شامل آموزش، تحقیقات، توسعه فناوری مفید، حکمرانی، فرهنگ و توانمندسازی نسل جوان است.

هدف آن ایجاد ائتلاف‌های قدرت نیست، بلکه تقویت ظرفیت‌های انسانی و نهادی است.

نه مداخله، نه اپوزیسیون، و نه صادرات سیستم‌های حکومتی

تأکید بر این نکته ضروری است که همکاری تمدنی مورد نظر در این متن با هدف مداخله در امور داخلی هیچ کشوری هدایت نمی‌شود، به عنوان شکلی از مخالفت (اپوزیسیون) با دولت قانونی در نظر گرفته نمی‌شود و هدف آن صدور یک سیستم قدرت خاص نیست.

همکاری بر اساس احترام متقابل به حاکمیت، ارج نهادن به تنوع تجربیات هر کشور و باز کردن فضایی برای تبادل ایده‌هایی که می‌توانند به صورت متقابل آموخته شوند، بنا شده است.

هر ملتی دارای تاریخ، قانون اساسی و پویایی اجتماعی متفاوتی است، بنابراین هیچ مدل واحدی وجود ندارد که بتوان آن را به صورت جهانی اعمال کرد.

مسیر مردمی به عنوان راهی برای ساختن دانش، نظام ارزش‌ها، کادرها و اثبات اجتماعی

در نهایت، قدرت یک ملت تا حد زیادی با کیفیت مردم آن تعیین می‌شود. از این رو، بزرگترین سرمایه‌گذاری نه تنها در توسعه فیزیکی، بلکه در توسعه علم، اخلاق عمومی، رهبری و توانایی جامعه برای همکاری در مواجهه با چالش‌های جهانی است.

مسیر مردمی به این دلیل اهمیت پیدا می‌کند که معلمان، محققان، کشاورزان، ماهیگیران، طلاب، دانشجویان، متخصصان، فعالان اقتصادی، شخصیت‌های فرهنگی و گروه‌های مختلفی که زندگی روزمره ملت را شکل می‌دهند در آن متولد می‌شوند.

در این چارچوب، مدرسه نگاراوان به عنوان یکی از فضاهای یادگیری جای گرفته است که تلاش می‌کند دانش، ارزش‌ها، رهبری، فناوری و خدمات اجتماعی را به هم پیوند دهد. نقش آن جایگزینی دولت، تبدیل شدن به ابزار قدرت یا پیشبرد برنامه‌های مداخله‌جویانه نیست، بلکه تبدیل شدن به یک شریک تمدنی است که تولد رهبرانی را تشویق می‌کند که قادر به ادغام دانش، اخلاق و مسئولیت عمومی در مواجهه با چالش‌های قرن بیست و یکم هستند.

فصل هفدهم: پیشنهادها و برنامه‌های عملیاتی برای همکاری تمدنی اندونزی و ایران



تمام مباحث مطرح شده در شانزده فصل پیشین در نهایت به یک پرسش ساده اما بسیار تعیین‌کننده ختم می‌شود. اگر آسیب‌شناسی اندونزی تدوین شده باشد، اگر تاریخ خوانده شده باشد، اگر نقاط ضعف دولت شناسایی شده باشد، اگر رابطه میان دین، فرهنگ، رهبری، فناوری و کشورداری تبیین شده باشد، پس گام بعدی چیست؟

یک ایده تنها در صورتی که به تحلیل ختم شود، در حد یک گفتمان باقی می‌ماند. یک تمدن تنها با انتقاد ساخته نمی‌شود، بلکه با توانایی تبدیل ارزش‌ها به سیستم، سیستم به نهاد، نهاد به فرهنگ، و فرهنگ به زندگی روزمره مردم بنا می‌شود.

بنابراین، همکاری اندونزی و ایران که در این متن پیشنهاد شده است، به عنوان یک پروژه دیپلماتیک اضافی در نظر گرفته نشده است و همچنین یک مجمع تشریفاتی نیست که بیانیه‌های مشترک بدون اثبات عملی تولید کند. این همکاری همچنین به منظور ایجاد اتحادهای سیاسی شوم، تشکیل بلوک‌های ژئوپلیتیک جدید، یا گسترش نفوذ یک کشور بر کشور دیگر نیست. آنچه پیشنهاد می‌شود بسیار بنیادی‌تر است، یعنی همکاری تمدنی.

همکاری تمدنی از توسعه انسانی آغاز می‌شود. این فرآیند از طریق علم و دانش توسعه می‌یابد. این ایده‌ها از طریق فناوری آزمایش می‌شوند. تمدن با رهبریِ دارای یکپارچگی و کمال تقویت می‌شود. و در نهایت از طریق تغییرات واقعی در زندگی جامعه به اثبات می‌رسد.

در این چارچوب، «مدرسه نگاراوان» خود را به عنوان یک نهاد آموزش دینی رسمی یا یک دانشگاه به معنای متعارف آن قرار نمی‌دهد. مدرسه نگاراوان فضای تلاقی میان علم، نظام‌های ارزشی، حقوق، فناوری، فرهنگ و رهبری است. این نهاد آزمایشگاهی است که تلاش می‌کند اندیشه را به اجرا پیوند دهد تا هر ایده‌ای بتواند از نظر فوایدش در زندگی واقعی آزمایش شود.

به همین دلیل، همکاری پیشنهاد شده به ایران از همکاری بین مدارس اسلامی سنتی (پسانترن)، دانشگاه‌ها یا نهادهای مذهبی رسمی آغاز نمی‌شود. تمامی این نهادها همچنان نقش مهمی در حوزه‌های خود دارند، اما مدرسه نگاراوان در فضای متفاوتی حرکت می‌کند. این فضا، فضای شکل‌گیری رهبری تمدنی است که رشته‌های مختلف علمی و تجربیات گوناگون اجتماعی را برای رسیدن به راه‌حل‌های کاربردی به یکدیگر متصل می‌کند.

هدف نهایی تولید سمینارهای بیشتر نیست، بلکه پرورش انسان‌های بیشتری است که قادر باشند با علم، اخلاق، فناوری و مسئولیت‌پذیری در قبال جامعه، تغییرات را رهبری کنند.

ایران به عنوان شریک راهبردی تمدن

در تاریخ طولانی روابط بین‌الملل، همه همکاری‌ها به تمدن‌سازی منجر نمی‌شوند. بسیاری از روابط بین‌المللی تنها به تجارت ختم می‌شوند. برخی تنها به قراردادها می‌انجامند. بخش دیگری نیز در حد تبادل مقامات و سفرهای دولتی متوقف می‌شوند.

در حالی که تاریخ نشان می‌دهد تمدن‌های بزرگ زمانی رشد می‌کنند که ملت‌ها به تبادل دانش، تجربیات و شیوه‌های تفکر بپردازند. جهان اسلام در دوران کلاسیک نه به این دلیل که همه مناطق دارای سیستم‌های کشورداری یکسانی بودند، بلکه به دلیل وجود شبکه‌ای از علم که بغداد، اصفهان، نیشابور، دمشق، قاهره، قرطبه، سمرقند و مجمع‌الجزایر (نوسانتارا) را به هم متصل می‌کرد، شکوفا شد. علما، دانشمندان، بازرگانان و متفکران با خود دانش به همراه می‌آوردند، یکدیگر را غنی می‌ساختند و نوآوری‌هایی فراتر از مرزهای ملی خلق می‌کردند.

در بستر قرن بیست و یکم، این روحیه باید دوباره به شکلی متناسب با چالش‌های زمانه ترجمه شود. ایران دارای تجربه در توسعه علوم، فناوری، بهداشت، آموزش عالی و تاب‌آوری ملی در میان فشارهای ژئوپلیتیکی است. اندونزی نیز در مدیریت یک جامعه بسیار متکثر، ایجاد دموکراسی قانون اساسی و توسعه زندگی اجتماعی کثرت‌گرا تجربه دارد.

این تفاوت در تجربیات نباید دلیلی برای دوری گزیدن از یکدیگر باشد. دقیقاً در همین تفاوت‌هاست که فضایی برای یادگیری متقابل وجود دارد. همکاری ایجاد شده، رابطه استاد و شاگردی نیست، بلکه رابطه دو ملتی است که هر دو دارای تجربیات ارزشمندی هستند و تمایل دارند یکدیگر را غنی سازند.

در این چارچوب، ایران به عنوان یک شریک راهبردی تمدن در نظر گرفته می‌شود. این مشارکت بر اساس برابری قدرت نیست، بلکه بر اساس تمایل مشترک برای سازندگی انسان، تقویت علم، توسعه فناوری مسئولانه و گسترش فضای گفتگو درباره آینده جامعه است.

آغاز همکاری از نظام‌های ارزشی، نه از قدرت

بسیاری از پروژه‌های همکاری به این دلیل که بر پایه منافع موقت دولت‌ها بنا شده‌اند، از بین می‌روند. با تغییر دولت‌ها، برنامه‌ها متوقف می‌شوند. وقتی اولویت‌های بودجه تغییر می‌کنند، همکاری‌ها ناپدید می‌شوند. هنگامی که وضعیت ژئوپلیتیک تغییر می‌کند، روابطی که قبلاً نزدیک بود، تیره می‌شود.

همکاری تمدنی نباید بر روی چنین پایه‌های سستی بنا شود. همکاری تمدنی باید از چیزی بنیادی‌تر، یعنی نظام‌های ارزشی آغاز شود.

نظام‌های ارزشی، جهت‌گیری‌های اخلاقی هستند که علم، اقتصاد، فناوری، حقوق و سیاست‌های عمومی را به سوی هدفی که محافظت از انسان است، هدایت می‌کنند. ارزش‌هایی مانند امانتداری، عدالت، مسئولیت‌پذیری، احترام به کرامت انسانی و جستجوی دانش، پایه‌هایی هستند که در میان فرهنگ‌ها و کشورهای مختلف قابل پذیرش‌اند.



در این دیدگاه، قدرت نقطه آغاز نیست، بلکه یکی از ابزارهایی است که می‌توان از آن برای تحقق ارزش‌ها استفاده کرد. بنابراین، همکاری پیشنهادی اندونزی و ایران بر چگونگی کسب قدرت متمرکز نیست، بلکه بر چگونگی ایجاد ظرفیت‌های انسانی تمرکز دارد تا در آینده، در هر زمینه‌ای که فعالیت می‌کنند، بتوانند از اقتدار خود مسئولانه استفاده کنند.

این رویکرد همچنین باعث پایداری بیشتر همکاری می‌شود. ارزش‌ها به یک رژیم، یک سازمان یا یک نسل وابسته نیستند. ارزش‌ها می‌توانند از طریق آموزش، تحقیق، عمل اجتماعی و شخصیت‌سازی به ارث برسند.

از ایده تا اکوسیستم تمدن

برای اینکه همکاری تنها در حد بحث باقی نماند، به اکوسیستمی نیاز است که عناصر مختلف را به صورت یکپارچه به هم متصل کند. این اکوسیستم از پنج جزء اصلی تشکیل شده است:

- **جزء اول:** توسعه علم است. هر برنامه باید دانش جدیدی تولید کند، چه از طریق تحقیق، انتشارات، مستندسازی تجربیات موفق، و چه از طریق توسعه روش‌شناسی‌هایی که بتواند توسط عموم مردم آموخته شود.
- **جزء دوم:** توسعه انسانی است. همکاری باید کادرهای رهبری تربیت کند که توانایی تفکر راهبردی، تسلط بر فناوری، درک مدیریت و دارای یکپارچگی اخلاقی بالایی باشند.
- **جزء سوم:** توسعه فناوری اجتماعی است. فناوری تنها به عنوان نرم‌افزار یا هوش مصنوعی در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه به عنوان راهی جدید برای سازماندهی خدمات عمومی، تقویت مشارکت جامعه، افزایش شفافیت و تسریع در حل مشکلات مشترک فهمیده می‌شود.
- **جزء چهارم:** اثبات اجتماعی است. هر ایده باید از طریق پروژه‌های واقعی آزمایش شود. موفقیت با تعداد مفاهیم نوشته شده سنجیده نمی‌شود، بلکه با توانایی ایجاد تغییراتی که جامعه بتواند آن‌ها را احساس کند، اندازه‌گیری می‌شود.
- **جزء پنجم:** تکثیر دانش است. مدل‌های موفق در یک مکان متوقف نمی‌شوند. این مدل‌ها باید مستندسازی، ارزیابی، تکمیل شده و با اعمال اصلاحات متناسب با بستر محلی در مکان‌های دیگر نیز قابل اجرا باشند.

بنابراین، همکاری اندونزی و ایران به یک چرخه کامل تبدیل می‌شود؛ یعنی ارزش‌ها علم را تولید می‌کنند، علم فناوری را به وجود می‌آورد، فناوری

در جامعه آزمایش می‌شود، تجربه‌ها دانش جدیدی تولید می‌کنند و این دانش مجدداً ارزش‌های پایه را غنی می‌سازد.

مرکز مطالعات اندونزی-ایران: از تبادل ایده تا تولید دانش

هر تمدن بزرگی همواره دارای مراکز علمی بوده است که محل تلاقی اندیشه، تجربه و نوآوری هستند. بغداد در دوران عباسیان دارای «بیت‌الحکمه» بود. قرطبه به مرکز برخورد علمی میان جهان اسلام و اروپا تبدیل شد. اصفهان زمانی گره مهمی در توسعه فلسفه، هنر و علوم بود. نوسانتارا (مجمع‌الجزایر مالایی) نیز پسانترن‌ها، سوراوها، پادپوکان‌ها و اشکال مختلف جوامع یادگیری را می‌شناخت که فضای تولد رهبران جامعه شدند.

در قرن بیست و یکم، این کارکرد باید به شکلی که بیشتر با چالش‌های زمانه همخوانی دارد، ترجمه شود. همکاری اندونزی و ایران نیازمند یک مرکز مطالعاتی است که صرفاً به جمع‌آوری اسناد یا برگزاری سمینار بسنده نکند، بلکه به موتور تولید دانش تبدیل شود که پیوسته در حال تولید ایده، روش‌شناسی، مدل‌های سیاستی و نوآوری‌های اجتماعی باشد.

مرکز مطالعات اندونزی-ایران که در این متن پیشنهاد شده است، به عنوان یک نهاد بوروکراتیک ساخته نمی‌شود، بلکه به عنوان یک شبکه همکاری است که حقوق‌دانان، فناوران، اقتصاددانان، کارشناسان کشاورزی، جامعه‌شناسان، فعالان فرهنگی، کارگزاران دولتی، توسعه‌دهندگان هوش مصنوعی و رهبران جامعه را به یکدیگر متصل می‌کند. هر فرد نه برای دفاع از هویت نهادی خود، بلکه برای پاسخگویی مشترک به مشکلات واقعی پیش روی جامعه به آنجا می‌آید.

تمرکز اصلی این مرکز مطالعاتی بر بحث‌های ایدئولوژیک نیست، بلکه بر جستجوی راه‌حل‌هاست. هر مطالعه باید به توصیه‌ای ختم شود که در میدان قابل آزمایش باشد. هر مفهومی باید دارای شاخص‌های موفقیت باشد. هر نظریه‌ای باید امکان اجرا داشته باشد. بدین ترتیب، این مرکز مطالعاتی به فضایی تبدیل می‌شود که تأملات دانشگاهی را با اثبات اجتماعی پیوند می‌دهد.

در بلندمدت، انتظار می‌رود این مرکز مطالعاتی انتشارات مشترک، گزارش‌های سالانه در مورد توسعه جامعه، ماژول‌های آموزش رهبری و یک پایگاه دانش دیجیتالی تولید کند که برای جوانان اندونزی، ایران و جامعه بین‌المللی قابل دسترسی باشد.

مرکز کشورداری مشروطه تطبیقی (Center for Comparative Constitutional Statecraft)

یکی از بزرگترین مشکلات جهان اسلام فقدان شور مذهبی نیست، بلکه کمبود فضایی است که به طور سیستماتیک تجربیات کشورداری کشورهای مختلف مسلمان و غیرمسلمان را مقایسه کند. بسیاری از بحث‌ها در مورد قانون اساسی به صورت هنجاری انجام می‌شود، در حالی که معدود افرادی واقعاً بررسی می‌کنند که یک سیستم در عمل چگونه کار می‌کند.

به همین دلیل، ایجاد مرکز کشورداری مشروطه تطبیقی پیشنهاد می‌شود؛ مرکزی برای مطالعه در مورد طراحی دولت، حکمرانی، قانون اساسی و رهبری عمومی در یک چشم‌انداز تطبیقی.

هدف این مرکز جستجوی "درست‌ترین" کشور نیست. بلکه هدف آن درک این موضوع است که چرا یک سیستم در یک بستر خاص موفق می‌شود و چرا همان سیستم لزوماً در مکان دیگری موفق نیست. چنین رویکردی فضای یادگیری متواضعانه‌تر و در عین حال سازنده‌تری را باز می‌کند.

این مطالعات تنها اندونزی و ایران را مقایسه نمی‌کند، بلکه تجربیات مختلف بین‌المللی از جمله کشورهای شرق آسیا، اروپا، آفریقا و آمریکای لاتین را نیز در بر می‌گیرد. تمرکز آن بر شناسایی اصولی است که می‌تواند حمایت از انسان را تقویت کند، کیفیت خدمات عمومی را بهبود بخشد، پاسخگویی دولت را افزایش دهد و تعادل بین کارایی دولت و مشارکت جامعه را حفظ کند.

در این چارچوب، قانون اساسی نه صرفاً مجموعه‌ای از مواد قانونی، بلکه معماری تعیین‌کننده رابطه بین دولت، جامعه و انسان در نظر گرفته می‌شود. بنابراین، پژوهش‌ها به متون حقوقی ختم نمی‌شود، بلکه شامل اجرا، فرهنگ حقوقی، رفتار نهادی و تأثیر آن بر زندگی مردم نیز می‌گردد.

خروجی این مرکز مطالعاتی تنها شعار نخواهد بود، بلکه گزارش‌های سیاستی، شاخص‌های حکمرانی، متون دانشگاهی و توصیه‌هایی خواهد بود که می‌تواند توسط سیاست‌گذاران، محققان و عموم مردم مورد مطالعه قرار گیرد.

رصدخانه مستضعفین اندونزی (Mustad'afin Observatory Indonesia)

یکی از بزرگترین نقاط ضعف بسیاری از سیاست‌های عمومی این است که تصمیمات اغلب بدون نقشه‌برداری جامع از شرایط جامعه اتخاذ می‌شوند. دولت داده‌های زیادی دارد، اما این داده‌ها اغلب پراکنده‌اند، به هم متصل نیستند یا هنوز قادر به توصیف جامع زندگی انسانی نمی‌باشند.

به همین دلیل، به یک رصدخانه اجتماعی نیاز است که نه تنها آمار را جمع‌آوری کند، بلکه قادر به خوانش الگوهای بی‌عدالتیِ در حال توسعه در جامعه باشد.

«رصدخانه مستضعفین اندونزی» به عنوان یک آزمایشگاه تحلیل اجتماعی مبتنی بر داده پیشنهاد می‌شود که هدف آن شناسایی گروه‌هایی از جامعه است که در زمینه‌های مختلف از جمله آموزش، بهداشت، اقتصاد، دسترسی به خدمات عمومی، درگیری‌های ارضی، امنیت غذایی یا شکاف دیجیتالی با آسیب‌پذیری مواجه هستند.

اصطلاح «مستضعفین» در این بستر به عنوان کسانی فهمیده می‌شود که در ساختار اجتماعی در موقعیت ضعیف یا آسیب‌پذیری قرار دارند، بدون اینکه به هویت مذهبی، قومی یا گروه خاصی محدود شوند. این رویکرد به سمت حفاظت از انسان و تقویت ظرفیت‌های جامعه جهت‌گیری شده است.

این رصدخانه از منابع اطلاعاتی مختلفی مانند داده‌های آماری رسمی، نقشه‌برداری مکانی (ژئواسپیشیال)، بررسی‌های میدانی، مشارکت جامعه و تحلیل‌های مبتنی بر هوش مصنوعی برای تولید تصویر جامع‌تری از شرایط اجتماعی بهره می‌برد.

هدف نهایی صرفاً تولید گزارش نیست، بلکه فراهم کردن پایه بهتری برای آماده‌سازی برنامه‌های توسعه، توانمندسازی جامعه و ارزیابی سیاست‌های عمومی است.

موسسه بازسازی دولت‌های پسااستعماری (Institute for Post-Colonial State Reconstruction)

بسیاری از کشورهای در حال توسعه هنوز با چالش‌هایی روبرو هستند که ریشه در تاریخ استعماری دارد، چه در سیستم حقوقی، بوروکراسی، آموزش، اقتصاد و چه در برنامه‌ریزی فضایی. تأثیر این تاریخ همیشه منفی نیست، زیرا برخی از نهادهای مدرن نیز از طریق یک فرآیند تاریخی پیچیده متولد شده‌اند. با این حال، هر ملتی باید این میراث را به طور انتقادی درک کند تا بتواند اصلاحاتی را مطابق با نیازهای خود انجام دهد.

«موسسه بازسازی دولت‌های پسااستعماری» به عنوان یک مرکز تحقیقاتی چندرشته‌ای پیشنهاد می‌شود که مطالعه می‌کند چگونه تاریخ، نهادهای امروزی را شکل داده است و چگونه کشورهای مختلف اصلاحات نهادی را به صورت مرحله‌ای انجام می‌دهند.

این مطالعات از جمله شامل موارد زیر است:

- تکامل سیستم حقوقی؛
- توسعه بوروکراسی؛

- تحول مدیریت دولتی؛
- تغییرات در سیستم آموزشی؛
- پویایی‌های اقتصادی؛
- توسعه فناوری دولتی؛
- حکمرانی داده‌ها و حاکمیت دیجیتال.

به جای تقلیل مسائل به یک روایت واحد، این موسسه تحقیقات مبتنی بر شواهدی را ترویج می‌کند که می‌تواند عوامل موفقیت و همچنین موانع اصلاحات در کشورهای مختلف را توضیح دهد.

به این ترتیب، یادگیری در مورد تاریخ معطوف به ایجاد حس دشمنی نسبت به گذشته نیست، بلکه برای غنی‌سازی توانایی طراحیِ آینده است.

مدرسه دولتمردی برای جهان اسلام (School of Statesmanship for the Muslim World)

مهم‌ترین برنامه در کل این همکاری، ساختن انسان است. نهادها را می‌توان ساخت. فناوری را می‌توان خرید. ساختمان‌ها را می‌توان بنا کرد. اما رهبرانی که دارای دانش، یکپارچگی، وسعت اندیشه و شجاعت اخلاقی هستند، تنها از طریق یک فرآیند آموزشی طولانی‌مدت شکل می‌گیرند.

بنابراین، «مدرسه دولتمردی برای جهان اسلام» به عنوان یک برنامه توسعه رهبری بین‌رشته‌ای پیشنهاد می‌شود که نسل جدیدی از رهبران جامعه را آماده می‌کند.

این برنامه به عنوان یک دانشگاه عمل نمی‌کند، مدارک تحصیلی (آکادمیک) ارائه نمی‌دهد و جایگزین آموزش رسمی نمی‌شود. در عوض، به فضای یادگیری تبدیل می‌شود که نظریه را با عمل، علم را با تجربه، فناوری را با اخلاق و رهبری را با فداکاری پیوند می‌دهد.

برنامه درسی به صورت یکپارچه تنظیم شده است. یک شرکت‌کننده نه تنها حقوق می‌خواند، بلکه توسعه فناوری‌های دیجیتال، هوش مصنوعی، اقتصاد، کشاورزی، محیط زیست، ارتباطات عمومی، ژئوپلیتیک، مدیریت بحران و همچنین اخلاق رهبری را نیز درک می‌کند.

هر شرکت‌کننده ملزم به مشارکت در یک پروژه اجتماعی واقعی است. به پایان رساندن بحث‌ها در کلاس درس کافی نیست، بلکه آنها باید توانایی خود را برای رهبریِ تغییر در میان جامعه ثابت کنند. بدین ترتیب، معیار موفقیت صرفاً توانایی صحبت کردن نیست، بلکه توانایی ایجاد اثری است که توسط دیگران قابل احساس باشد.

در درازمدت، انتظار می‌رود این مدرسه شبکه‌ای از رهبران بین‌حرفه‌ای ایجاد کند که پس از اتمام برنامه همچنان با یکدیگر در ارتباط بمانند تا فرآیند یادگیری در دوره آموزش متوقف نشود، بلکه به یک جامعه یادگیری مادام‌العمر تبدیل گردد.

برنامه انتقال دانش حکمرانی: یادگیری مشترک، نه یکسان‌سازی

هر ملتی دارای تجربه تاریخی منحصر به فردی است. هیچ کشوری با کپی کردن کل سیستم کشور دیگر موفق نشده است. در مقابل، پیشرفت معمولاً زمانی حاصل می‌شود که یک ملت بتواند از تجربیات ملت دیگر درس بگیرد و سپس آن را مطابق با تاریخ، فرهنگ، قانون اساسی و نیازهای جامعه خود پردازش کند.

بنابراین، همکاری اندونزی و ایران که در این متن ارائه شده است، به عنوان فرآیندی برای صادرات ایده‌ها یا پذیرش یک سیستم خاص جهت‌گیری نشده است. آنچه ساخته می‌شود یک مکانیسم انتقال دانش است؛ یعنی فرآیند یادگیری متقابل در مورد اینکه چگونه هر ملت با مشکلات واقعی روبرو می‌شود.

اندونزی دارای تجربه طولانی در مدیریت یک جامعه بسیار کثرت‌گرا با هزاران جزیره، صدها زبان و سنت‌های محلی متنوع است. ایران دارای تجربه در ایجاد ظرفیت‌های علمی، فناوری، بهداشتی و تاب‌آوری ملی در میان پویایی‌های پیچیده ژئوپلیتیکی است. هر دو تجربه به یک اندازه ارزشمند هستند و می‌توان آن‌ها را به طور آشکارا مورد مطالعه قرار داد.

این انتقال دانش به سمت بحث در مورد اینکه چه کسی بر حق‌تر است هدایت نمی‌شود، بلکه به سمت جستجوی شیوه‌هایی است که اثربخشی آنها ثابت شده است. چگونه می‌توان کیفیت خدمات عمومی را بهبود بخشید؟ چگونه امنیت غذایی را تقویت کنیم؟ چگونه سیستم آموزشی بسازیم که نوآوران را پرورش دهد؟ چگونه فناوری‌ای را توسعه دهیم که طرفدار انسان بماند؟ چگونه اخلاق رهبری را در میان جامعه‌ای که دائماً در حال تغییر است تقویت کنیم؟

این پرسش‌ها به نقطه تلاقی همکاری تبدیل می‌شوند. پاسخ‌ها از طریق لفاظی جستجو نمی‌شوند، بلکه از طریق تحقیق، مستندسازی، ارزیابی و یادگیری مشترک به دست می‌آیند.

در این چارچوب، دانش به عنوان امانتی درک می‌شود که باید به اشتراک گذاشته شود، نه به عنوان ابزاری برای ایجاد وابستگی.

فناوری اجتماعی، هوش مصنوعی و پلتفرم دانش دیجیتال

بزرگترین تغییر در قرن بیست و یکم تنها در توسعه هوش مصنوعی، رایانش ابری یا شبکه‌های دیجیتال نهفته نیست. بزرگترین تغییر دقیقاً در نحوه سازماندهی زندگی مشترک انسان‌ها از طریق فناوری نهفته است.

در طول چند دهه گذشته، فناوری بیشتر به عنوان یک ابزار تجاری یا وسیله‌ای برای کارایی درک شده است. در حالی که فناوری می‌تواند ابزاری برای تقویت مشارکت جامعه، بهبود کیفیت خدمات عمومی، گسترش دسترسی به آموزش و تسریع در حل مشکلات اجتماعی نیز باشد.

به همین دلیل، همکاری اندونزی و ایران باید فناوری را به عنوان یک فناوری اجتماعی (social technology) قرار دهد، یعنی فناوری‌ای که نه صرفاً برای تولید منافع اقتصادی، بلکه برای ارتقای کیفیت زندگی جامعه طراحی شده است.

در این چارچوب، هوش مصنوعی (AI) به عنوان جایگزینی برای انسان قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان ابزاری کمکی برای انسان عمل می‌کند. هوش مصنوعی می‌تواند به تحلیل داده‌های اجتماعی، نقشه‌برداری از نیازهای جامعه، حمایت از برنامه‌ریزی توسعه، شناسایی الگوهای آسیب‌پذیری و تسریع در روند تصمیم‌گیری مبتنی بر شواهد کمک کند.

اما استفاده از هوش مصنوعی باید همواره با اصول اخلاقی همراه باشد. داده‌های جامعه باید محافظت شوند. تصمیمات مربوط به حقوق شهروندان نباید کاملاً به الگوریتم‌ها واگذار شود. شفافیت، پاسخگویی و حفاظت از حریم خصوصی بخش‌های جدایی‌ناپذیر توسعه این فناوری‌ها هستند.

برای حمایت از این هدف، توسعه «پلتفرم دانش دیجیتال اندونزی-ایران» پیشنهاد می‌شود؛ یک فضای همکاری آنلاین که تحقیقات، نشریات، ماژول‌های آموزشی، داده‌های باز منطبق با مقررات قانونی، تجربیات موفق و نتایج نوآوری‌ها را گرد هم می‌آورد که می‌تواند توسط محققان، متخصصان و عموم مردم مورد استفاده قرار گیرد.

این پلتفرم تنها یک کتابخانه دیجیتال نیست، بلکه به یک اکوسیستم یادگیری تبدیل می‌شود که از طریق مشارکت مشترک به رشد خود ادامه می‌دهد.

عصای موسای زمان حال: استعاره‌ای از رهبری رهایی‌بخش

در طول تاریخ، هر دورانی چالش‌های خاص خود را داشته است. داستان حضرت موسی (ع) می‌آموزد که شجاعت رویارویی با بی‌عدالتی نه تنها نیازمند ایمان است، بلکه مستلزم توانایی عمل بر اساس هدایت الهی و استفاده از امکانات موجود در زمانه خود نیز می‌باشد.

در این متن، اصطلاح "عصای موسای زمان حال" به عنوان یک استعاره به کار رفته است، نه یک نماد تحت‌اللفظی.

اگر در زمان حضرت موسی عصا نشانه‌ای از یاری خداوند در برابر ظلم بود، در زمان حال این "عصا" را می‌توان به عنوان توانایی انسان در ترکیب علم، یکپارچگی (سلامت نفس) و فناوری برای مقابله با مشکلات مدرن درک کرد.

این عصا دارای چندین عنصر مکمل یکدیگر است.

- اولین مورد حقوق (قانون) است که عدالت را حفظ کرده و برای جامعه اطمینان‌بخش است.
- دومین مورد علم است که انسان را در درک عینی واقعیت‌ها راهنمایی می‌کند.
- سومین مورد داده‌ها هستند که به دیدن مشکلات بر اساس حقایق و نه تعصبات کمک می‌کنند.
- چهارمین مورد فناوری و هوش مصنوعی است که توانایی انسان را در مدیریت اطلاعات و حل مشکلات گسترش می‌دهد.
- پنجمین مورد اخلاق است که اطمینان می‌دهد تمام این توانایی‌ها به صورت مسئولانه استفاده می‌شوند.
- ششمین مورد رهبری است که ارزش‌ها را به عمل پیوند می‌دهد.
- هفتمین مورد معنویت است که یادآوری می‌کند دانش و قدرت باید همواره به سوی رفاه انسان هدایت شوند.

بنابراین، "عصای موسای زمان حال" نماد قدرت برای شکست دادن دیگران نیست، بلکه نماد توانایی رهایی جامعه از جهل، بی‌عدالتی، فقر و عقب‌ماندگی از طریق ترکیب علم، فناوری و یکپارچگی اخلاقی است.

معنویت به عنوان پایه و اساس رهبری

پیشرفت تکنولوژی به طور خودکار به پیشرفت تمدن منجر نمی‌شود. تاریخ نشان می‌دهد که علم می‌تواند برای ساختن استفاده شود، اما برای تخریب نیز قابل استفاده است. تفاوت در شخصیت انسانی نهفته است که از آن استفاده می‌کند.

به همین دلیل، توسعه رهبری نباید تنها به ارتقای شایستگی‌های فنی ختم شود. توسعه رهبری باید ابعاد عمیق‌تری را لمس کند، یعنی شکل‌گیری شخصیت، انضباط، مسئولیت‌پذیری، همدلی و آگاهی از اینکه هر تصمیم عمومی بر زندگی بسیاری از افراد تأثیر خواهد گذاشت.

در سنت اسلامی، بُعد معنوی به عنوان منبع قدرت درونی درک می‌شود که شجاعت، صبر و صداقت را پرورش می‌دهد. این ارزش‌ها به پایه‌ای تبدیل می‌شوند تا علم و فناوری به ابزار سلطه تبدیل نشوند، بلکه همچنان وسیله‌ای برای خدمت به جامعه باقی بمانند.

این رویکرد همچنین در راستای اهداف آموزش رهبری است که توسط مدرسه نگاراوان توسعه یافته است. از یک رهبر تنها انتظار نمی‌رود که باهوش باشد، بلکه باید قادر به کنترل خود، حفظ امانت و نگاه به قدرت به عنوان یک مسئولیت و نه یک امتیاز ویژه باشد.

پروژه روستای موسی (Musa Village Project): آزمایشگاه زنده تمدن

تمامی ایده‌های مطرح شده در این کتاب در نهایت باید در زندگی واقعی آزمایش شوند. یک مفهوم در مورد رهبری، حکمرانی، فناوری و همچنین توسعه جامعه تنها در صورتی معنا پیدا می‌کند که بتواند مزایایی را ارائه دهد که توسط شهروندان قابل احساس باشد.

بر این اساس، «پروژه روستای موسی» پیشنهاد می‌شود؛ یک روستا یا جامعه آزمایشی (پایلوت) که به عنوان یک آزمایشگاه زنده برای کاربرد ایده‌های مختلف مورد بحث در این متن عمل می‌کند.

این روستا به عنوان یک پروژه نمادین قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان یک فضای آزمایش اجتماعی است که عناصر مختلف توسعه را ادغام می‌کند.

- در حوزه آموزش، مدل یادگیری‌ای توسعه می‌یابد که سوادآموزی، فناوری، کارآفرینی و شخصیت‌سازی را به هم متصل می‌کند.
- در حوزه اقتصاد، تعاونی‌ها، کسب‌وکارهای خرد، کشاورزی پایدار و زنجیره‌های ارزش محلی که رفاه جامعه را بهبود می‌بخشند، تقویت می‌شوند.
- در حوزه حکمرانی، مکانیسم‌های مشورتی شفاف، استفاده از داده‌ها برای برنامه‌ریزی روستا و سیستم‌های اطلاعاتی که به شهروندان در درک برنامه‌های مختلف توسعه کمک می‌کنند، توسعه می‌یابند.
- در حوزه فناوری، از ابزارهای دیجیتال، نقشه‌برداری مکانی، هوش مصنوعی اخلاقی و سیستم‌های اطلاعاتی که خدمات عمومی را مطابق با نیازها و توانایی‌های جامعه محلی تسهیل می‌کنند، استفاده می‌شود.

موفقیت پروژه روستای موسی با پیچیدگی فناوری آن سنجیده نمی‌شود، بلکه با تغییرات واقعی رخ داده اندازه‌گیری می‌شود؛ مانند اینکه آیا آموزش بهبود یافته است، آیا خدمات عمومی سریع‌تر شده‌اند، آیا اقتصاد محلی توسعه

یافته است، آیا مشارکت جامعه افزایش یافته است و آیا کیفیت زندگی شهروندان واقعاً پیشرفت کرده است.

بنابراین، این روستای پایلوت به فضایی برای اثبات این موضوع تبدیل می‌شود که ارزش‌ها، علم، فناوری و رهبری می‌توانند در کنار یکدیگر برای بهبود رفاه انسان حرکت کنند.

مجمع سالانه تمدن اندونزی-ایران

هر همکاری که بخواهد در میان نسل‌ها باقی بماند، به فضای گفتگوی زنده نیاز دارد. گفتگو تنها جلسه‌ای برای تبادل نظر نیست، بلکه سازوکاری است برای اصلاح یکدیگر، یادگیری متقابل و به‌روزرسانی مشترک مسیر حرکت مطابق با تغییرات زمانه.

بنابراین، یکی از برنامه‌های اصلیِ پیشنهاد شده، «مجمع سالانه تمدن اندونزی-ایران» است؛ مجمعی که متفکران، کارگزاران، رهبران جامعه، متخصصان، فناوران، حقوق‌دانان، پژوهشگران، فعالان کارآفرینی اجتماعی و جوانان هر دو کشور را گرد هم می‌آورد.

این مجمع به عنوان یک کنفرانس تشریفاتی که به افتتاحیه رسمی و امضای یادداشت تفاهم ختم می‌شود، طراحی نشده است. در عوض، هر نشست باید خروجی ملموسی داشته باشد. هر شرکت‌کننده با تجربیات میدانی، داده‌ها، نتایج تحقیقات و نوآوری‌های آزمایش شده به آنجا می‌آید. هر بحث با یک برنامه کاری که قابل اجرا باشد و در نشست بعدی مورد ارزیابی قرار گیرد، پایان می‌یابد.

برای اینکه این مجمع تداوم داشته باشد، هر سال موضوع اصلی مشخصی تعیین می‌شود که منعکس‌کننده چالش‌های مشترک است. در یک سال، تمرکز می‌تواند به سمت رهبری عمومی و حکمرانی هدایت شود. سال بعد، توجه می‌تواند به تحول دیجیتال، هوش مصنوعی، امنیت غذایی، آموزش یا توسعه روستایی معطوف گردد. به این ترتیب، مجمع تکرار یک دستور کار مشابه نمی‌شود، بلکه با توجه به نیازهای جامعه به رشد خود ادامه می‌دهد.

این مجمع همچنین به فضایی برای ملاقات رشته‌های مختلف علمی تبدیل می‌شود. کارشناسان حقوقی می‌توانند با دانشمندان داده گفتگو کنند. پژوهشگران کشاورزی می‌توانند با توسعه‌دهندگان هوش مصنوعی همکاری کنند. کارشناسان بهداشت عمومی می‌توانند تجربیات خود را با متخصصان فناوری اطلاعات مبادله کنند. فعالان فرهنگی می‌توانند با اقتصاددانان بحث کنند. نشست‌های بین‌رشته‌ای از این دست اغلب نوآوری‌هایی را به وجود می‌آورند که اگر هر حوزه‌ای به تنهایی کار کند، ظاهر نمی‌شوند.

علاوه بر مجمع سالانه، گروه‌های کاری موضوعی (working groups) نیز تشکیل می‌شوند که در طول سال فعالیت می‌کنند. وظیفه این گروه‌ها توسعه تحقیقات مشترک، تدوین توصیه‌های سیاستی، ساخت ماژول‌های آموزشی، توسعه ابزارهای دیجیتال و همچنین همراهی پروژه‌های پایلوت توافق شده است.

بدین ترتیب، مجمع سالانه یک هدف نهایی نیست، بلکه گرهی است که فعالیت‌های مختلف را در طول سال به هم متصل می‌کند تا همکاری واقعاً زنده بماند و توسعه یابد.

اثبات، زبان تمدن است

تمامی ایده‌های مطرح شده در این متن در نهایت به یک اصل ساده ختم می‌شوند. تمدن تنها با نظریه‌ها ساخته نمی‌شود. تمدن با شعار نیز ساخته نمی‌شود. تمدن با اثبات ساخته می‌شود.

ملت بزرگ ملتی نیست که بیشتر از همه درباره عدالت صحبت می‌کند، بلکه ملتی است که می‌تواند عدالت را در زندگی جامعه خود برقرار سازد. ملت بزرگ ملتی نیست که بیشترین تأکید را بر اهمیت علم دارد، بلکه ملتی است که علم را به یک فرهنگ تبدیل می‌کند. به همین ترتیب، فناوری معیاری برای پیشرفت نیست اگر کیفیت زندگی انسان را بهبود نبخشد.

به همین دلیل، تمامی برنامه‌های ارائه‌شده در این فصل بر اساس یک رویکرد یکسان تدوین شده‌اند؛ اینکه هر ایده‌ای باید قابل اثبات باشد.

- اگر رهبری ارزش‌ها مهم تلقی می‌شود، باید رهبرانی صادق‌تر، امانت‌دارتر و توانمندتر برای خدمت به جامعه پرورش دهد.
- اگر هوش مصنوعی مفید تلقی می‌شود، باید به بهبود کیفیت خدمات عمومی، تسریع دسترسی به آموزش، تقویت شفافیت و گسترش فرصت‌های جامعه برای کسب دانش کمک کند.
- اگر حکمرانی خوب مهم تلقی می‌شود، باید به بوروکراسی ساده‌تر، بازتر و طرفدارتر نسبت به منافع شهروندان منجر شود.

با چنین طرز تفکری، معیار موفقیت تغییر می‌کند. معیار موفقیت دیگر تعداد سمینارهای برگزار شده یا تعداد اسناد منتشر شده نیست، بلکه میزان بهبود واقعی در زندگی جامعه است.

بنابراین، مدرسه نگاراوان خود را به عنوان هدف نهایی نمی‌بیند. مدرسه نگاراوان تنها یکی از ابزارهایی است برای پیوند دادن ایده‌ها با عمل. پیوند ارزش‌ها با سیستم. علم با جامعه. فناوری با انسانیت. رهبری با خدمت‌گزاری. موفقیت آن با بزرگی سازمان سنجیده نمی‌شود، بلکه با تعداد

انسان‌هایی که توانایی بیشتری برای خدمت به همنوعان خود پیدا می‌کنند، اندازه‌گیری می‌شود.

بخش پایانی فصل هفدهم: به سوی همکاری تمدنی برای رهایی انسان

این متن با این پرسش آغاز شد که چگونه می‌توان اندونزی را به شکل کامل‌تری درک کرد. سپس بحث از تاریخ استعمار، توسعه قانون اساسی، رابطه بین دولت و مردم، نقش اسلام به عنوان یک نظام ارزشی، تا چالش‌های جهانی در قالب فناوری، هوش مصنوعی و تغییرات ژئوپلیتیکی حرکت کرد.

تمام این مباحث ما را به یک نتیجه‌گیری مهم می‌رساند؛ اینکه آینده توسط کسی که بیشترین قدرت را دارد تعیین نمی‌شود، بلکه توسط کسی تعیین می‌شود که بیشترین توانایی را در ساختن انسان دارد.

اندونزی و ایران تاریخ‌های متفاوت، سیستم‌های کشورداری متفاوت، تجربیات رهبری متفاوت و حتی محیط‌های ژئوپلیتیکی متفاوتی دارند. نیازی به پاک کردن این تفاوت‌ها نیست. دقیقاً از طریق همین تفاوت‌هاست که دو ملت می‌توانند از یکدیگر بیاموزند، تجربیات خود را غنی سازند و شکل پخته‌تری از همکاری را بنا کنند.

همکاری ارائه شده در این متن با هدف متحد کردن سیستم‌های دولتی، یکسان‌سازی شیوه‌های تفکر، یا ایجاد بلوک‌های جدید ژئوپلیتیکی هدایت نمی‌شود. این همکاری همچنین ابزاری برای مداخله در امور داخلی هیچ کشوری نیست و تلاشی برای صادرات ایدئولوژی‌ها، مذاهب یا مدل‌های حکومتی خاص نیز نمی‌باشد.

آنچه پیشنهاد می‌شود، همکاری انسان‌محور است. همکاری‌ای که علم را به زبان مشترک تبدیل می‌کند. همکاری‌ای که فناوری را به ابزار خدمت تبدیل می‌کند. همکاری‌ای که رهبری را یک امانت می‌داند. همکاری‌ای که نظام‌های ارزشی را پایه و اساس توسعه قرار می‌دهد.

در این دیدگاه، «عصای موسای زمان حال» نمادی از این است که هر دورانی ابزار مبارزه خاص خود را دارد. اگر در گذشته عصا نماد شجاعت در برابر ظلم بود، در قرن بیست و یکم این عصا در قالب علم، قوانین عادلانه، فناوری مسئولانه، داده‌های صادقانه، هوش مصنوعی طرفدار انسان و رهبری‌ای ظاهر می‌شود که قادر است تمامی این پتانسیل‌ها را برای خیر عمومی به هم متصل کند.

اگر تمام این عناصر در کنار هم حرکت کنند، همکاری اندونزی و ایران دیگر تنها به عنوان رابطه دو کشور درک نخواهد شد. این همکاری به یک مشارکت تمدنی تبدیل می‌شود که هدف آن تقویت انسان، ایجاد نهادهای

خدمت‌گزار، توسعه علم رهایی‌بخش و ارائه آینده‌ای عادلانه‌تر برای جامعه است.

در نهایت، موفقیت این همکاری به خاطر تعداد جلسات برگزار شده یا اسناد امضا شده به یاد نخواهد ماند. این همکاری زمانی در خاطره‌ها می‌ماند که بتواند نسلی از رهبران با دانش، با اخلاق، مسلط به فناوری و احترام‌گزار به کرامت انسانی تربیت کند که ردپای ملموسی در زندگی مردم به جای بگذارند. در این نقطه است که یک همکاری از پروژه بودن خارج می‌شود. و تبدیل شدن به یک تمدن را آغاز می‌کند.

نتیجه‌گیری: اندونزی که در جستجوی آنیم
اندونزی به عنوان ملتی در جستجوی شکل حکومت خود

هر ملتی مسیر تاریخی خاص خود را دارد. ملت‌هایی هستند که از طریق انقلاب متولد شده‌اند، برخی از پادشاهی‌های باستانی رشد کرده‌اند، برخی از طریق اتحاد سرزمینی شکل گرفته‌اند و برخی دیگر پس از رهایی از استعمار پدیدار شده‌اند. اندونزی از یک مبارزه طولانی متولد شد. استقلال ۱۷ اوت ۱۹۴۵ پایان استعمار رسمی را رقم زد، اما به کل روند جستجو برای چگونگی اداره این کشور پایان نداد.

این متن بر اساس این باور است که مسیر اندونزی هنوز به پایان نرسیده است. این ملت همچنان به دنبال شکلی از اداره کشور است که به بهترین نحو بتواند عدالت، رفاه، حمایت از مردم و فضایی برای توسعه علم، فرهنگ و زندگی مذهبی شرافتمندانه را فراهم کند.

آنچه در جستجوی آن هستیم، نام یک کشور جدید یا انکار دولت متمرکز جمهوری اندونزی نیست. آنچه در جستجوی آن هستیم این است که چگونه کشور موجود می‌تواند به آرمان‌های تعیین شده توسط بنیان‌گذاران این ملت نزدیک‌تر شود؛ جایی که دولت از همه مردم محافظت می‌کند، عدالت را برقرار می‌سازد، زندگی ملت را آموزش می‌دهد و در تحقق صلح جهانی مشارکت می‌کند. بنابراین، جستجو برای شکل حکومت به معنای طرد کشور موجود نیست، بلکه بهبود مستمر کیفیت اداره آن است تا بیشتر حامی انسان‌ها باشد.

استقلال واقعی به عنوان حاکمیت مردم

استقلال تنها یک رویداد تاریخی نیست که در آن استعمارگران یک سرزمین را ترک می‌کنند. استقلال همچنین وضعیتی است که در آن مردم واقعاً خود را به عنوان فاعل احساس می‌کنند، نه صرفاً ابژه توسعه.

- استقلال واقعی زمانی آشکار می‌شود که قانون از ضعیفان محافظت کند، نه اینکه فقط بازندگان را مجازات کند.
- استقلال واقعی زمانی آشکار می‌شود که ثروت‌های طبیعی به عنوان امانتی برای رفاه مشترک مدیریت شوند.
- استقلال واقعی زمانی آشکار می‌شود که علم راه رهایی از جهل و فقر را باز کند.

- استقلال واقعی زمانی آشکار می‌شود که فناوری خدمات‌رسانی به جامعه را تقویت کند، نه اینکه فقط کارایی اقتصادی را افزایش دهد.
- استقلال واقعی زمانی آشکار می‌شود که رهبران درک کنند که مقام یک امانت برای خدمت است، نه حقی برای تسلط.

و استقلال واقعی زمانی به معنای خود می‌رسد که مردم دیگر احساس دوری از کشور خود نداشته باشند. در همین معناست که حاکمیت مردم تنها یک مفهوم قانون اساسی نیست، بلکه تجربه‌ای زنده در زندگی روزمره جامعه است.

بحران رهبری و نیاز به دولتمردان

تمام مباحث این کتاب در نهایت به یک مسئله تکراری ختم می‌شود: **رهبری**. قانون اساسی قابل اصلاح است. نهادها می‌توانند اصلاح شوند. فناوری می‌تواند به‌روز شود. اقتصاد می‌تواند رشد کند. اما اگر رهبری یکپارچگی خود را از دست بدهد، جهت توسعه به راحتی از منافع عمومی به سمت منافع محدود تغییر خواهد کرد.

بنابراین، هر ملتی نه تنها به مدیرانی برای اداره دولت نیاز دارد، بلکه به دولتمردانی نیازمند است که بتوانند تغییرات زمانه را درک کنند، از منافع بلندمدت مردم محافظت کنند و بر اساس مسئولیت اخلاقی تصمیم‌گیری کنند. دولتمردان به واسطه نسب و تبار متولد نمی‌شوند. با ثروت به دنیا نمی‌آیند. و صرفاً به خاطر پیروزی در انتخابات به وجود نمی‌آیند. دولتمردان از طریق شکل‌گیری شخصیت، وسعت دانش، تجربه و تمایل به قرار دادن منافع جامعه برتر از منافع شخصی خود متولد می‌شوند. در اینجا، «مدرسه نگاراوان» خود را نه به عنوان هدف نهایی، بلکه به عنوان فضای یادگیری برای آماده‌سازی انسان‌هایی قرار می‌دهد که قادر به ترکیب ارزش‌ها، علم، فناوری و رهبری هستند.

چاک نون به عنوان هشدار بیدارباش اندونزی

در سراسر این متن، اندیشه‌های امها عین‌النجیب (چاک نون) نه به عنوان یک دکترین، بلکه به عنوان یک هشدار اخلاقی و فرهنگی خوانده می‌شود. انتقادات وی در مورد رهبری، روابط بین دولت و مردم، یا اصطلاح «یتیم کردن مردم»، دعوتی است برای پرسش مجدد اینکه آیا نهادها، رهبران و جامعه به مسئولیت‌های خود به طور عادلانه عمل کرده‌اند یا خیر. اصطلاح «یتیم کردن مردم» در این خوانش به عنوان یک استعاره اجتماعی درک می‌شود: وضعیتی که در آن بخشی از شهروندان احساس می‌کنند مراقبت،

حمایت یا همراهی‌ای را که باید از طریق خانواده، جامعه یا نهادهای عمومی ارائه شود، از دست داده‌اند.

به همین ترتیب، هنگامی که چاک نون ابراز امیدواری می‌کند که آموزه‌های پیامبر اسلام (ص) واقعاً در اندونزی به کار گرفته شود، پیام دریافتی، اهمیت تبدیل ارزش‌هایی مانند امانتداری، صداقت، شفقت و عدالت به عنوان پایه و اساس زندگی مشترک است، نه صرفاً یک هویت یا نماد. بنابراین، چاک نون تنها به انتقاد از وضعیت نمی‌پردازد، بلکه جامعه را به بهبود مستمر خود نیز دعوت می‌کند.

امام خمینی و درس‌هایی درباره تغییرات قانون اساسی

روند انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ یک درس مهم ارائه می‌دهد که تغییر یک ملت به تغییر دولت ختم نمی‌شود. تغییرات باید شکل نهادی به خود بگیرند تا فراتر از یک نسل زنده بمانند. بنابراین، پس از انقلاب، ایران یک نظم نوین مبتنی بر قانون اساسی را از طریق تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به عنوان پایه و اساس اداره کشور بنا نهاد.

برای نویسنده، مهمترین درس از این تجربه، شکل سیستم حکومتی ایران نیست، بلکه شجاعت تبدیل ایده‌ها به معماری یک دولت است. یک آرمان تنها در حد یک سخنرانی باقی خواهد ماند اگر شکل قانون اساسی‌ای به خود نگیرد که بتواند رابطه بین مردم، دولت، رهبری و قدرت را تنظیم کند. در همین نقطه است که مدرسه نگاراوان فضای گفتگویی با تجربه ایران پیدا می‌کند.

ایده «متمم پنجم» توسعه یافته توسط مدرسه نگاراوان به منظور تقلید از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیست و همچنین قصد ندارد اندونزی را به ساختار دولتی پیش از اصلاحات بازگرداند. متمم پنجم به عنوان یک تلاش مبتنی بر قانون اساسی برای ادامه جستجوی شکلی از دولت که بیش از پیش با آرمان‌های استقلال اندونزی مطابقت داشته باشد، درک می‌شود.

سؤال اصلی تنها این نیست که چگونه مواد قانون اساسی را تغییر دهیم، بلکه این است که چگونه مردم را به مرکز معماری دولت بازگردانیم. چگونه دولت تداوم توسعه را بدون از دست دادن کنترل مردمی حفظ می‌کند. چگونه قانون اساسی می‌تواند به چالش‌های جدید مانند حاکمیت داده‌ها، هوش مصنوعی، اقتصاد دیجیتال، محیط زیست و حمایت از نسل‌های آینده پاسخ دهد.

از دیدگاه مدرسه نگاراوان، قانون اساسی تنها یک سند حقوقی نیست. قانون اساسی یک توافق اخلاقی یک ملت در مورد چگونگی اعمال قدرت برای خدمت به مردم است. بنابراین، متمم پنجم هدف نهایی نیست. متمم پنجم تنها یک ابزار است. هدف نهایی همان آرمان‌های استقلال اندونزی باقی می‌ماند: ایجاد

کشوری که به طور فزاینده‌ای قادر به محافظت از مردم، اجرای عدالت، پیشبرد علم، توسعه فناوری برای منافع عمومی و حفظ کرامت انسانی باشد.

در اینجا، اندونزی نیازی ندارد که به ایران تبدیل شود، همانطور که ایران نیازی به تبدیل شدن به اندونزی ندارد. با این حال، هر دو ملت می‌توانند از یکدیگر بیاموزند که تغییر تمدن مستلزم شجاعت است نه تنها برای بهبود انسان‌ها، بلکه برای اصلاح ساختار قانون اساسی که خانه مشترک همه مردم است.

خامنه‌ای به عنوان آینه مقاومت و همبستگی امت

در این متن، اندیشه‌های آیت‌الله علی خامنه‌ای به عنوان یک مدل قدرت که باید توسط سایر ملت‌ها دنبال شود، در نظر گرفته نشده است، بلکه به عنوان یکی از دیدگاه‌ها در مورد اهمیت پایداری اخلاقی، آموزش و همبستگی با جوامع تحت ستم مطرح شده است. یکی از پیام‌های مرتبط این است که قدرت یک جامعه تنها به توانایی‌های مادی آن بستگی ندارد، بلکه بر پایبندی به ارزش‌ها، آمادگی برای رویارویی با چالش‌ها و اهمیت دادن به دیگران نیز استوار است.

در بستر جهان اسلام، همبستگی با جوامع دردمند می‌تواند به عنوان بیان ارزش‌های انسانی و مسئولیت اخلاقی درک شود، بدون اینکه تنوع تاریخی، فرهنگی یا مذهبی موجود در میان خود مسلمانان از بین برود. این رویکرد فضایی را برای گفتگوی بالغ‌تر باز می‌کند. نه برای یکسان‌سازی، بلکه برای تقویت متقابل در مواردی که منافع مشترک محسوب می‌شوند.

اندونزی و ایران: نه تقلید از یکدیگر، بلکه یادگیری متقابل

هیچ ملتی پاسخ تمام مشکلات جهان را ندارد. اندونزی تجربیاتی دارد که می‌توان از آن‌ها آموخت. ایران نیز تجربیاتی دارد که قابل یادگیری است. هر دو دارای نقاط قوت، چالش‌ها و تاریخ متفاوتی هستند.

بنابراین، همکاری پیشنهاد شده در این کتاب دعوتی برای تقلید از یکدیگر نیست، بلکه برای یادگیری از یکدیگر است.

- یادگیری اینکه چگونه انسان‌ها را بسازیم.
- یادگیری اینکه چگونه علم را تقویت کنیم.
- یادگیری اینکه چگونه از فناوری به طور مسئولانه استفاده کنیم.
- یادگیری اینکه چگونه تعادل بین توسعه مادی و توسعه اخلاقی را حفظ کنیم.

این نوع رابطه با روحیه همکاری تمدن‌ها سازگارتر است: احترام به تفاوت‌ها در حین جستجوی نقاط مشترک مفید برای جامعه.

عصای موسی زمان حال: از نماد تا اثبات

در سراسر این کتاب، «عصای موسی زمان حال» به عنوان استعاره‌ای از رهبری استفاده می‌شود که علم، حقوق، فناوری، داده‌ها، اخلاق و معنویت را با هم ترکیب می‌کند. این استعاره یادآور می‌شود که هر عصری ابزارهای خاص خود را برای رویارویی با چالش‌ها دارد.

امروزه این «عصا» می‌تواند قانون عادلانه، آموزش رهایی‌بخش، فناوری اخلاقی، داده‌های دقیق، هوش مصنوعی مسئولانه و رهبری باشد که از همه این‌ها به عنوان ابزاری برای خدمت به جامعه استفاده می‌کند. اما همه این ابزارها تنها زمانی معنادار خواهند بود که از طریق اقدامات عملی ثابت شوند. این اثبات، زبان جهانی هر تمدنی است.

بیداری نظام ارزشی برای اندونزی و جهان اسلام

در نهایت، تمام مباحث این متن به اساسی‌ترین مسئله باز می‌گردد: چگونه جامعه‌ای بسازیم که قادر به محافظت از انسان باشد. از منظر نویسنده، ارزش‌های اسلامی مانند عدالت، امانتداری، احترام به کرامت انسانی، جستجوی دانش، حفاظت از جان، خانواده و اهمیت دادن به دیگران، کمک مهمی به گفتمان ساختن جامعه‌ای با کرامت می‌کند. این ارزش‌ها می‌توانند الهام‌بخش زندگی عمومی باشند زمانی که عاقلانه در نهادها، آموزش، فناوری و خدمات به جامعه ترجمه شوند.

اگر همکاری اندونزی و ایران بر این پایه توسعه یابد، این همکاری به سمت یکسان‌سازی سیستم‌های دولتی هدایت نمی‌شود، به شکلی از مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر تبدیل نمی‌شود و به پروژه‌ای برای صدور مذهب تبدیل نخواهد شد. در عوض، به فضای یادگیری مشترکی درباره چگونگی ادغام ارزش‌ها، علم و فناوری برای تقویت کیفیت انسان‌ها و زندگی اجتماعی تبدیل می‌شود.

شاید در نهایت، بزرگترین سؤال این نباشد که آیا اندونزی شکل کاملی از دولت را پیدا کرده است یا اینکه آیا ایران تمام پاسخ‌ها را برای چالش‌های زمانه دارد. سؤال مهم‌تر این است که آیا هر دو ملت مایلند به یادگیری، خودسازی و همکاری فروتنانه ادامه دهند تا زندگی عادلانه‌تر، آگاهانه‌تر و با عزت‌تری را به ارمغان بیاورند.

اگر سفر طولانی این کتاب یک پیام اصلی داشته باشد، آن پیام این است که آینده یک ملت تنها با وسعت قلمرو، قدرت اقتصادی یا پیشرفت تکنولوژیکی آن تعیین نمی‌شود. آینده با توانایی حفظ رابطه بین ارزش و قدرت، بین علم و اخلاق، بین نوآوری و مسئولیت و همچنین بین دولت و انسان تعیین می‌شود.

اینجاست که معنای استقلال مدام مورد مبارزه قرار می‌گیرد. اینجاست که رهبری امانت خود را می‌یابد. و در اینجاست که همکاری تمدن‌ها عمیق‌ترین معنای خود را به دست می‌آورد. نه برای پیروزی یک ملت بر ملت دیگر، بلکه برای گسترش منافع برای بشریت.

سخن پایانی (Epilog)

تمدن برای شکست دادن ملت‌های دیگر بنا نمی‌شود، بلکه برای تکریم انسان‌هاست

در نهایت، سفر طولانی در این متن به این منظور نیست که نتیجه بگیریم اندونزی باید به ایران تبدیل شود، یا ایران باید به اندونزی تبدیل شود. تاریخ، این دو را از طریق مسیرهای متفاوتی شکل داده است. قانون اساسی، فرهنگ، تجربه رهبری، ساختار اجتماعی و پویایی‌های جامعه هر دو ملت از زمینه‌هایی متفاوت نشأت گرفته‌اند. این تفاوت مشکلی نیست که باید از بین برود، بلکه واقعیتی است که باید با صداقت درک شود و با بلوغ به آن احترام گذاشت.

بنابراین، همکاری پیشنهاد شده در این متن، همکاری برای یکسان‌سازی نیست. این همکاری دعوت به تقلید از سیستم قانون اساسی کشور دیگر نیست. این همکاری پروژه‌ای برای صادرات یک مدل رهبری خاص نیست. این همکاری همچنین وسیله‌ای برای گسترش نفوذ یک کشور به قلمرو کشور دیگر نیست.

به همین ترتیب، این همکاری برای کشاندن بحث‌های مذهبی به فضای روابط بین‌الملل بنا نشده است. اسلام قرن‌ها با تنوع سنت‌های علمی، مذاهب و تجربیات تاریخی زندگی کرده است. این تنوع بخشی از سفر فکری امت است که باید از طریق علم، ادب و گفت‌وگو مدیریت شود، نه از طریق نفی یکدیگر. آنچه می‌خواهیم از طریق همکاری اندونزی و ایران ثابت کنیم، چیزی بسیار بنیادی‌تر است:

- اینکه نظام ارزشی اسلام هنوز توانایی پاسخگویی به چالش‌های عصر مدرن را دارد.
- اینکه ارزش‌هایی مانند عدالت، امانت، مهربانی، احترام به کرامت انسانی، جست‌وجوی علم، مسئولیت اجتماعی و حمایت از ضعفا تنها به عنوان آموزه‌های اخلاقی باقی نمی‌مانند، بلکه می‌توانند به سیستمی کارآمد ترجمه و تبدیل شوند.

این نظام ارزشی باید در زمینه‌های زیر کارآمد باشد:

- باید بتواند از جان‌ها محافظت کند، به طوری که زندگی انسان به هدف اصلی هر سیاستی تبدیل شود.
- باید بتواند از اموال محافظت کند، تا ثروت به ابزار سرکوب تبدیل نشود، بلکه به امانتی برای رفاه همگانی مبدل گردد.
- باید کرامت انسانی را حفظ کند، تا با هر فرد به عنوان سوژه‌ای دارای حق و احترام رفتار شود، نه صرفاً به عنوان ابزار قدرت یا عددی در آمار توسعه.
- باید عقل را توسعه دهد، از طریق آموزشی رهایی‌بخش، پژوهشی صادقانه، و فرهنگ علمی که موجب پیدایش نوآوری می‌شود.
- باید خانواده را تقویت کند، به عنوان اولین فضایی که در آن ارزش‌ها، محبت و مسئولیت‌پذیری از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود.
- باید علم را تکریم کند، نه تنها به عنوان وسیله‌ای برای یافتن شغل، بلکه به عنوان راهی برای ساختن تمدنی عادلانه‌تر و خردمندانه‌تر.
- باید رهبری را شکل دهد که قدرت را به عنوان امانت خدمتگزاری می‌بیند، نه به عنوان حقی برای سلطه.
- باید فناوری را هدایت کند تا به ابزار رهایی انسان تبدیل شود، شفافیت را تقویت کند، دسترسی به آموزش و خدمات عمومی را گسترش دهد، و اطمینان حاصل کند که هوش مصنوعی، داده‌ها و نوآوری دیجیتال تحت کنترل اخلاق باقی می‌مانند، نه برعکس.

در نهایت، این نظام ارزشی باید از آینده انسان محافظت کند، تا پیشرفت علم و فناوری، خودِ انسانیت را از بین نبرد.

در همین راستا، همکاری اندونزی و ایران که در این متن پیشنهاد شده است، یک پروژه قدرت‌طلبانه نیست، بلکه پروژه‌ای برای اثبات است:

- اثبات اینکه دین می‌تواند به عنوان منبع الهام برای خدمات عمومی حضور داشته باشد.
- اثبات اینکه علم می‌تواند همگام با اخلاق پیش برود.
- اثبات اینکه فناوری می‌تواند بدون از دست دادن وجدان رشد کند.
- اثبات اینکه رهبری می‌تواند دوباره به عنوان یک امانت درک شود، نه صرفاً یک مقام.
- اثبات اینکه یک کشور را می‌توان نه تنها با قدرت نهادها، بلکه با قدرت انسان‌های عالم، باوجدان و دارای شجاعت اخلاقی بنا کرد.

اگر این اثبات با موفقیت انجام شود، این همکاری نه تنها برای اندونزی یا ایران مفید خواهد بود. این همکاری سهم کوچکی در گفت‌وگوی جهانی درباره

چگونگی هم‌مسیر شدن دین، علم، قانون اساسی، فناوری و انسانیت در یک جهت واحد خواهد داشت.

شاید در نهایت، بزرگ‌ترین میراثی که یک ملت می‌تواند به جا بگذارد، ساختمان‌های بلند یا صرفاً قدرت اقتصادی آن نباشد، بلکه توانایی پرورش انسان‌هایی باشد که به انسان‌های دیگر احترام می‌گذارند و آن‌ها را تکریم می‌کنند.

زیرا بزرگ‌ترین تمدن، تمدنی نیست که در تسلط بر جهان قوی‌ترین باشد. بزرگ‌ترین تمدن، تمدنی است که بیشترین توانایی را در حفظ حیات، اجرای عدالت، توسعه علم و تکریم کرامت انسانی داشته باشد.

اگر اندونزی و ایران بتوانند با این روحیه در کنار هم گام بردارند، همکاری متولد شده، همکاری مبتنی بر منافع زودگذر نخواهد بود، بلکه یک همکاری تمدنی است که به حاکمیت هر ملت احترام می‌گذارد، پذیرای گفت‌وگو است و تلاش می‌کند ثابت کند که ارزش‌های والا می‌توانند به سیستم، خدمات، علم، فناوری و زندگی بهتری برای تمام بشریت تبدیل شوند.

منابع (Daftar Pustaka)

آبراهامیان، ای. (۱۹۸۲). ایران بیتوین تو روولوشنز. پرینستون یونیورسیتی پرس.

العطاس، اس. ام. ان. (۱۹۹۳). اسلام اند سکولاریسم. اینترنشنال انستیتوت آف اسلامیک ثات اند سیویلیزیشن.

عوده، ج. (۲۰۰۸). مقاصد الشریعه از فیلوسوفی آف اسلامیک لا: ا سیستمز اپروچ. اینترنشنال انستیتوت آف اسلامیک ثات.

کولدری، ان.، و مجیاس، یو. ای. (۲۰۱۹). د کاستس آف کانکشن: هاو دیتا ایز کلونایزینگ هیومن لایف اند اپروپرییتینگ ایت فور کاپیتالیسم. استنفورد یونیورسیتی پرس.

فرنیوال، جی. اس. (۱۹۳۹). ندرلندز ایندیا: ا استادی آف پلورال اکونومی. کمبریج یونیورسیتی پرس.

خامنه‌ای، ع. (۲۰۱۹). د سکند فیز آف د روولوشن استیتمنت آدرسد تو د ایرانیان نیشن.

کوت، ام. (۲۰۱۹). دیجیتال کلونیالیسم: یو اس امپایر اند د نیو امپریالیسم این د گلوبال ساوت. ریس اند کلاس، ۶۰(۴)، ۳–۲۶.
](https://doi۰۳۰۶۳۹۶۸۱۸۸۲۳۱۷۲/۱۰/۱۱۷۷[https://doi.org/
)۰۳۰۶۳۹۶۸۱۸۸۲۳۱۷۲/۱۰/۱۱۷۷.org/

نجیب، ای. ای. (۱۹۹۲). اندونزیا باگیان داری دسا سایا. سیپرس.

ریکلفس، ام. سی. (۲۰۰۱). ا هیستوری آف مدرن اندونزیا سینس سی. ۱۲۰۰ (ثرد اد.). استنفورد یونیورسیتی پرس.

رابینسون، جی. بی. (۲۰۱۸). د کیلینگ سیزن: ا هیستوری آف د اندونزیان ماساکرز، ۱۹۶۵-۶۶. پرینستون یونیورسیتی پرس.

روسا، ج. (۲۰۰۶). پری‌تکست فور ماس مردر: د سپتامبر ۳۰ام موومنت اند سوهارتوز کودتا این اندونزیا. یونیورسیتی آف ویسکانسین پرس.

سیمپسون، بی. آر. (۲۰۰۸). اکونومیستس وید گانز: آتوریترین دولوپمنت اند یو.اس.-اندونزیان ریلیشنز، ۱۹۶۰-۱۹۶۸. استنفورد یونیورسیتی پرس.

واربرتون، ای. (۲۰۲۳). ریسورس ناسیونالیسم این اندونزیا: بومز، بیگ بیزینس، اند د استیت. کرنل یونیورسیتی پرس.